

# زندگانه

شماره ۴

فروردین ۱۳۵۹

درباره بورژوازی ملی • شیعه، قدرت حاکم و مبارزه طبقاتی • فاشیسم و انقلاب اجتماعی • درمورد مسائل پارلمانتاریسم • مشی مستقل سیاسی • نفوذ مذهب براندیشه اجتماعی ملل شرق • میلیتاریسم و امپریالیسم • لنین و مفهوم فلسفی ماده • جامعه‌شناسی توسعه یا جامعه‌شناسی استثمار • تفسیر واژه‌ها

۱. فرخ • سلمان سروش • راجانی پالم دات • گئورگ لوکاچ • بیژن پارسا • پولونسکایا - لیتمن • رسول نفیسی • هری مگداف • لنین • جیمز پتراس • پرویز بابائی

شیعه، قدرت حاکم و مبارزه طبقاتی

" سراسر این کشور ، عجبا ، سرشار از عقیده به خداست ! رخوت ، پیری ، فساد به حد نهایت و بالاخره انحطاط در همه جا حضور دارد : در نهادها ، در آداب و رسوم ، در خصوصیات اخلاقی مردم . اما این اشتغال فکر مقدس دائمی و جذاب ، به تمامی این خرابی‌ها ، نجابت خاصی می‌بخشد . "

( گوبینو ، نامه های ایرانی )

" چرا تاریخ شرق به شکل تاریخ مذاهب جلوه می‌کند ؟ "

( مارکس به انگلس ، مکاتبات ، ۲ ژوئن ۱۸۵۳ )

تسلط پدیده مذهبی و نفوذ روحانیت شیعه (۱) در حوادث اخیر ایران نه تنها ممکن است باعث تعجب هر ناظر غربی شود ، بلکه می‌تواند او را کم و بیش در درک لحظه کنونی دچار اشتباه کند . ناظر غربی که فکرش در تاریخ کشورش غوطه‌ور بوده و بر اثر فشار ایدئولوژیکی طبقه حاکم بر جامعه‌اش و معیارهای اجتماعی - فرهنگی آن به بیراهه کشانده شده ممکن است به دو گرایش زیر کشیده شود :

- از یکسو جنبش ضد استبدادی ایران را تا سطح یک واکنش " تعصب آمیز " از جانب

۱ - لازم به یادآوری است که پدیده کلیسایی در اسلام وجود ندارد . نه روحانیت متمرکزی که صاحب " وسایل رحمت " باشد وجود دارد و نه مرجع قضایی و اخلاقی مقتدر و جامع و نه مرجع تصمیمات به شیوه کلیسایی .

فهرست مطالب

موضوع مقاله	نویسنده	مترجم	صفحه
شیعه، قدرت حاکم و مبارزه طبقاتی در ایران	سلمان سروش		۱
نفوذ مذهب بر اندیشه اجتماعی ملل شرق	پولونسکایا - لیتمان		۱۵
درباره بورژوازی ملی	ا. فرخ		۳۳
در مورد مسائل پارلمانتاریسم	گئورگ لوکاج	فریدون نوایی	۴۳
فاشیسم و انقلاب اجتماعی	راجانی پالم	عزت‌الله مصلی نژاد	۵۱
جامعه‌شناسی توسعه یا جامعه‌شناسی استثمار؟	جیمز بتراس	ناهید بهمن‌پور	۷۹
امپریالیسم و میلیتاریسم	هری مگداف	عبدالرسول نفیسی	۱۰۹
لنین و مفهوم فلسفی ماده		علی طلوع	۱۲۳
مشی مستقل سیاسی		ب. پارسا	۱۳۷
تفسیر واژه‌ها		پرویز بابائی	۱۴۱

گروهی ملای تاریخ اندیش که مخالف هر گونه پیشرفت و تغییرند کاهش دهد. البته عواملی چند کمک میکنند تا به ضرب دروغ و دلار و بخصوص نقرتی که مرد غربی نسبت به گذشته قرون وسطایی خویش (که علوم تساهل مذهبی و کشیش بازی بر آن سلطه داشت) دارد تصویر ایدئولوژیکی ای را که شاه "متجدد" و مطبوعات "روشنگر" بورژوازی غرب اشاعه میدهند کم و بیش بطور آگاهانه به او بقبولانند. دیگر عوامل عبارتند از ضدیت با حکومت روحانیت و بی مذهبی که رابلهما، تاریخ جنگهای مذهبی، طرفداران ولتر و یا علم گرایان، کم و بیش باو تلقین نموده اند؛ ضدیت با اسلام که هنوز هم مسیحیت آنرا از جنگهای صلیبی تاکنون با خود حمل میکند و استعمار و امپریالیسم، آن را در برابر جنبشهای آزادیبخش ملی یا علیه نیروهای دموکراتیک که منافع آنان را به خطر میاندازد (دیروز الجزایر، امروز فلسطین، لبنان، ایران) ترویج میکند و از آن تحت اشکال جدید بهره برداری میکنند، (زیرا مواد سوختی آسمانی غرب یعنی نفت در سرزمین اسلام نهفته است!)

— از سوی دیگر پیوند متضاد تأثیرات ایدئولوژیکی مختلف در ذهن ناظر غربی میتواند وی را به این نتیجه گیری ناقص و جهت دار بکشد که جنبش عظیم مردم را صرفاً حاصل کار روحانیت شیعه — که آنرا هم تنها از جنبه های رادیکال و مترقی اش می بیند — بداند و بدین ترتیب دلائل مادی تسلط مذهب و روحانیون (۲) در حوادث اخیر ایران مستتر میمانند. عواملی که علاوه بر برداشت تجربی (آمپیریک) وقایع در چنین برداشتی از حوادث ایران مؤثرند بویژه عبارتند از: عذاب وجدان ناظر غربی از تاریخ گذشته استعماری و ضد اسلامی اش، یعنی بیم عدم شناختی دیگر از واقعیت مذهبی (وملی) — و نیز نوعی مارکسیسم اروپا مدار\* یا ساده گرا در این بی توجهی نسبت به ویژگیهای تاریخ مشرق زمین (۳) سهیم است. — جنجال ایدئولوژیکی جریانهای

۲ — "فرض کنیم اینطور بنظر آید که در دوره ای، انگیزه های مطلقاً "سیاسی" یا "مذهبی" تعیین کننده بوده باشد، در صورتیکه "پدیده" سیاسی "و" مذهبی " چیزی جز اشکال محرک واقعی آن نیستند ". (مارکس — انگلس، ایدئولوژی آلمانی، ۱۸۴۵)

\* europeo - centriste

۳ — سلطان گالی یف، مارکسیست تاتارستانی (شوروی)، از همان سال ۱۹۱۹ مخالفتش را با این اروپا — مداری ابراز داشته بود. او در مقاله ای که در سال ۱۹۲۱ درباره "روشهای تبلیغ ضد مذهبی در میان مسلمانان چاپ نمود در مورد تفاوت اسلام تأکید میکند و مخالفتش را با روشهای سکتاریستی یا مکانیکی در بررسی واقعیت اسلام ابراز میدارد. سلطان گالی یف در تصفیه های استالینی اعدام شد.

مذهبی ایرانی و خارجی که با بهره برداری از "پدیده" مذهب شیعه قصد دارند مذهبیت را در غرب احیاء کنند؛ تساهل (اشخاص و موسسات) غیر مذهبی \*\* نسبت به مذهب، زیرا که در غرب کلیسا و دولت از دیر باز از هم تفکیک شده اند، چیزی که در ایران مرسوم نیست. نظریات اجتماعی در آنچه که از اوضاع کنونی ایران تجسم میشود تأثیر دارند. این نظریات، هم جزئی از مبارزه طبقاتی میباشد و هم بر آن تأثیر میگذارند. دو گرایش نادرست فوق الذکر از یک ناظر تا ناظر دیگر و از طبقاتی تا طبقه دیگر و همچنین بر حسب مقاومتشان در مقابل فشار طرح ریزی شده و مسائل ارتباط جمعی امپریالیسم و بر حسب شناخت کمی — کیفی از جامعه ایران، تغییر میکند. و اما برای این که بتوان وضع کنونی ایران را به طریقی که کمتر ذهنی باشد تفسیر نمود، یادآوری برخی داده های تاریخی ضروریست. این داده ها ضمن نشان دادن تفاوت مذهب شیعه نسبت به سایر ایدئولوژیهای مذهبی، جای آنرا در دیالکتیک مبارزات طبقاتی (۴) تأیید می نماید.

"الف" — تاریخ قدیم

۱ — اسلام ایدئولوژی ای است تجارتي، دموکراتیک، عقل گرا و بدوی (۵) که در جمهوری مکه — که با تجارت بین کشورهای کرانه اقیانوس هند و مدیترانه روم شرقی ثروت مند شده و ناگهان

\*\* laics

۴ — در مقاله حاضر عمداً "از بررسی روند مستقل واقعیت مذهبی خودداری میشود زیرا یکی از لوازم این کار تحلیل وجدان شیعه است تا در باره وصلت پدیده مذهبی با پدیده اجتماعی — تاریخی بیشتر تأکید شود.

۵ — بعد از تشکیل جمهوری جدید در سال ۶۲۳ میلادی، حضرت محمدیک قانون اساسی ۵۲ ماده ای را تصویب رسانید که در آن برابری تمام مؤمنین در مقابل قانون، بدون هیچگونه تمایز طبقاتی و دودمانی، تضمین گردیده.

مواد این قانون اساسی "فرامینی" هستند از نوع بورژوازی و پورسین (Puritain)

یکی از آنها اسراف را منع و صرفه جوئی را توصیه کند و دیگری صداقت در تجارت را، و یکی دیگر هم تشویق میکند که کاری جز آنچه که مطابق عقل باشد، نکند. معتزله در قرن هشتم میلادی این بعد عقل گرای اسلام را که اکنون توسط شیعیانی مانند آیت الله خمینی ترویج میشود، بسط داده اند. معبدها، در جنب خصلت "شهرنشینی" اسلام، نوعی گرایش به جماعات آزاد قبیله ای یا "بدویت" نیز مشاهده میشود. انگلس ظهور حضرت محمد را "خصلت عکس العمل بدوی ها علیه فلاحان اسکان یافته شهرکه در حال نابودی بودند"، میدانست. (انگلس، مکاتبات، ۱۸۵۳/۶/۶)

در اوائل قرن هفتم میلادی از رونق افتاد - پدید آمدن پیروزی یک قبیله "تجارت پیشه" فقیر شده را که از طرف توده‌های استثمار شده یا اجیر حمایت میشد، بر اشرافیت بازرگان واقعیت بخشید. بعد از وفات پیغمبر (۶۳۲ میلادی)، مذهب اسلام در معرض "تفاسیر" گوناگون قرار گرفت؛ در مقابل تفسیرهای مساوات طلبانه و ترقی خواهانه "عده ای، تفسیرهای اشرافی و محافظه کارانه" عده‌ای دیگر قرار گرفت و در پشت این جدال عقیده‌های هدف‌های سیاسی و موضع‌گیری‌ها اجتماعی پنهان بود. جنگها و کشمکش‌هایی ناشی از انتخاب امام (۶) "خوب"، محتوای اجتماعی اختلافات مذهبی را آشکار میساخت، تقسیم اسلام به سنی و شیعه در واقع بیانگر شدت مبارزات طبقاتی در بطن جامعه شرقی آنروز میباشد. ارتباط متقابل بین بحران تجارت و ظهور اسلام، همستگی بین اسلام اولیه و بورژوازی تجارتنی، پیوند بین "تفاسیر" گوناگون از اصول اسلامی و دلائل اجتماعی - اقتصادی از جمله واقعیاتی هستند که باید مورد توجه قرار گیرند زیرا شرق شناسی رایج و ایده آلیسم حاکم بر محیط، همیشه تلاش نمودند تا محتوای طبقاتی ایدئولوژی‌ها را پنهان دارند. بنابراین اولین نکته‌ای که باید در نظر گرفت عبارتست از: خصلت "بورژوازی" اسلام اولیه. (۷)

۲ - استقبال ایرانیان قرن هفتم از ایدئولوژی اسلامی فاتحان، گوناگون بود:

- از اقلیت‌های حاکم تا اکثریت توده‌های مردم: بسیاری از استثمار شدگان شاهنشاهی رو به زوال ساسانی، امید رهایی خود از یوغ مهیب فئودالی و ایجاد جامعه عدل و برادری را در اسلام می‌دیدند. بنابراین در آغاز، مبارزه طبقاتی در ایران اغلب اوقات از مبارزه علیه بیگانه پیشی گرفته و بدین ترتیب فتح کشور به دست مسلمین را آسان ساخت.

- از منطقه‌ای تا منطقه دیگر: از آنجا که در ایدئولوژی فاتحین، تجارت نقش مسلط داشت و در ایدئولوژی جامعه "فئودالی - مزدائی" ایران، کشاورزی؛ لذا دهقانان کمتر از شهر نشینان در استقبال از ایدئولوژی اسلام "شرکت" میکردند. توسعه شهرها و سقوط ده نشینی

۶ - حضرت علی، پسر عم و داماد پیغمبر، بیانگر یکی از گرایشهای دموکراتیک است. سلمان پارسی و ابوذر، دیگر همراهان محمد، از طریق انتخاب علی بعنوان جانشین پیغمبر، از یک بینش مساوات طلبانه‌ای از اسلام دفاع میکنند. عثمان، ابوذر را بخاطر انتقاد شدید و علنی اش علیه قدرتمندان و ثروتمندان، تبعید کرد.

خلفای امامانی که رهبری معنوی و سیاسی اسلام را یکی پس از دیگری به عهده گرفتند عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی؛ که حضرت علی امام شیعیان (ایرانی) است.

۷ - مسلمان "بورژوازی" مسلمان، بورژوازی تجارتنی است و نه صنعتی، مورخین اهمیت این سرمایه داری تجارتنی را که از ابتدای قرن هفتم تشکیل میشود، نشان داده اند.

مقارن است با استقرار اعراب در سرزمین ایران. این مطلب به خوبی عکس العمل نسبتاً مثبت تجار و پیشه وران و مقاومت کم و بیش بارز دهقانان را نشان میدهد.

- با گذشت زمان: دو عامل سیاست سازش طبقاتی اعراب در قبال اشرافیت ایران و هدفهای اعراب، که بیشتر جنبه سوداگرانه داشت تا اجتماعی، به سرعت مبارزه آزادببخش ملی را با مبارزه طبقاتی پیوند داد و حتی اولی را بر دومی مسلط کردند. جنبش‌های دلاورانه توده‌های و دهقانی که ایران را ظرف قرون هشتم تا دهم میلادی تکان داده‌اند، در شیعه که مذهب اقلیت را تشکیل میدهد، ایدئولوژی ای می‌یابد که با توسل بآن میتواند اعتراضات اجتماعی خود را بیان کند و با قدرتهای مستقر به معارضه برخیزد. بدین ترتیب، مبارزات علیه استثمارگران بیگانه اجباراً خصلت‌های ضد عرب و پان ایرانیست به خود میگیرد که احیای ایدئولوژی‌های مزدائی دوران قبل از اسلام و "ایرانی کردن" شیعه (۸) از آن ناشی میگردد. نکته دومی نیز باید مورد توجه قرار گیرد و آن خصلت "ناسیونالیسم مثبت" (یعنی مشخص کننده حالت "دفاع مشروع از فرهنگ ملی") اسلام خاص ایران میباشد، یعنی دفاع و تأیید هویت فرهنگ دیرین هزاران ساله در مقابل استثمارگران مسلط بیگانه.

۳ - تقسیم اسلام به اکثریت سنی و اقلیت شیعه موجب شد که اقلیت شیعه با قدرت حاکم به مخالفت پردازد و از دین رسمی فاصله بگیرد. اگر چه تبیین مذهب سنی به عنوان دست راستی و مذهب شیعه به عنوان دست چپی، دیالکتیک تاریخی را به طور خطرناکی ساده میکند (۹) مابخشی از واقعیت‌رانی تبیین میکند. در حقیقت ایدئولوژی شیعه، که بر اثر حوادث به نوعی رفروارت داد تبدیل شده

۸ - فردوسی در اثر حماسی خود، شاهنامه، اوج احساسات ملی ایرانیان را بیان کرده است. آل بویه (۹۳۲ - ۱۰۵۵)، کشاورزی ایران را که بوسیله اشغالگران ویران شده بود مجدداً سرورسان می‌دهند و به تقلید از سبک ساسانیان، آل علی را بعنوان روحانیت موروثنی می‌پذیرند، شهرهای مقدس (مانند مشهد، نجف، کربلا و قم) را که متفاوت با شهرهای عربی است بنا میکنند که در این مکانها، گاهی زنهار مورد تمجید قرار میگیرند (زن شیعه متمایز از زن عرب - سنی است زیرا که دین زردشت زن را مساوی با مرد میدانست).

۹ - جریانهای سیاسی - مذهبی متعددی چه در نزد سنیان و چه در نزد شیعیان وجود داشته، در میان سنیان نیز دموکراتها و آزاداندیشانی یافت میشوند، علاوه بر این، بعضی دسته‌ها از نظر سیاسی فعال و از نظر مذهبی محافظه کار بودند و بالعکس. این عدم تناسب و تفاوتها، که حاصل رشد نابرابر و تضاد آمیز جامعه هستند، محدودیت معیارهای مذهبی را در تحلیل تاریخی به اثبات میرساند.

بود، ناگزیر از جانب گیری بود. (۱۰) در مقابل ستمگریهای روحانیت حاکم، مذهب شیعه خود را در ابتدا بیشتر در کنار ستمدیدگان، سرکوب شدگان و بی قدرتان، یعنی خود را کنار خلیق می یافت، بعلاوه طرفداران شیعه اغلب از میان خلق های تحت سلطه و طبقات محکوم بودند، در صورتی که بسیاری از طرفداران مذهب سنی از فاتحان و طبقات حاکم بودند. معینا بر حسب مکان و زمان، این خصلت بسیار تفاوت میکرد. مذهب شیعه اگر چه در ظاهر پشتیبان قدرتمندان نبود، اما تا مدتی معین مظهر مقاومت در مقابل تفتیش عقاید مذهبی و فشار مالی بود و همانطور که انگلس در لودویگ فویر باخ، و پایان فلسفه کلاسیک آلمان می نویسد: "منافع توده ها در روح آنان که صرفا" از مذهب تغذیه میکنند، تحت پوشش مذهبی منعکس میشود". در مبارزات طبقاتی، از شیعه به عنوان بیرق استفاده میشد و نیز شیعه بیانگر خواست های مردمی و دهقانی. و گاهی هم فتوای هم بوده است. شیعه سلاح خلق های استثمار شده در فاصله قرنهای هشتم تا دهم میلادی به شمار میرود. به خصوصیات "بورژوازی" اسلام عربی، نشانه های دهقانی ایرانی اضافه شد که بآن رنگی مزدکی داد. (۱۱)

با وجود این دو واقعیت بایستی مورد نظر قرار گیرد:

— اگر چه ایدئولوژی شیعه به مخالفت با دولتهای غیر روحانی و روحانی برخاست و با نظم و قدرت به معارضه پرداخت، خود نیز نماینده نظم و قدرت بود. مذهب شیعه، قبل از اینکه مذهب رسمی دولت صفویه (در قرن شانزدهم میلادی) شود مذهب رسمی دولتهای آل بویه. دیلمیان (به شکل زیدیه)، فاطمیه (به شکل اسماعیلیه)، قرامطیان (به شکل معتزله خارجی) بود.

۱۰ — از نظر لغوی، شیعه بمعنای هواخواه، مبارز و پیرو میباشد. اصطلاحا "تحت عنوان این لغت، طرفداران علی را مشخص میکردند. شیعه شاخه های مختلف دارد: زیدیه، اسماعیلیه، اثنی عشری. گویند و شاخه اول یعنی زیدیه و اسماعیلیه در ابتدا نفوذ بیشتری داشتند زیرا که بیشتر سیاسی بوده و ضدیت آنها با خلفای سنی شدیدتر بود. ولی بعد از قرن دهم است که شیعه اثنی عشری، که در ایران امروز رواج دارد، طرفداران بسیار پیدا میکند.

۱۱ — مزدک موبدی زردشتی بود که با حکومت سلطنتی مخالف بود و اشتراک اموال را تبلیغ میکرد (پایان قرن پنجم). سنیان غالبا "شیعیان را طرفدار مانی و ثنوی به شمار می آورند. در مورد دوران معاصر میثونان از اعلامیه مفتی اعظم قاهره، حسین مخلوف یاد کرد که میگوید: کمونیسم ادامه اسماعیلیه است، بنا بر این کافر است (۱). مطالعه کتاب نویسنده کازاخ (شوروی)، مورس سیماجکو، بنام مزدک، در این مورد بسیار جالب است. این اثر بزبان فرانسه، توسط انتشارات کالمبار، در سری "ادبیات شوروی" چاپ رسیده است.

— بر اثر مبارزات طبقاتی است که هسته "دموکراتیک اولیه" شیعه جان گرفت و جان داد، و نه بر اثر "ماهیت" ادعائی مساوات طلب و ضد قدرت ذاتی آن.

یک نکته سوم نیز باید مورد نظر قرار گیرد و آن خصلت مردمی بودن شیعه یعنی دفاع آن از خواستهای دموکراتیک مردم در مقابل قدرتهای غیر لیبرال است.

به تاریخ معاصر

سه خصلت اصلی فوق که در تاریخ و بوسیله تاریخ در ایدئولوژی شیعه آمده است — که نیز چند نقشی مذهب را میرساند — با دیگر خصلت های فرعی تر یا کمتر اصل آن همزیستی داشته اند، مانند: خصلت دهقانی و تا اندازه های فتوای، خصلت محافظه کاری یا سازش کاری، خصلت عرفان باف و عرفانی. از دوره های تا دوره دیگر و متناسب با وضعیت مبارزات طبقاتی، سه خصلت اصلی نامبرده، با شدت و ضعف، فعالیت روحانیت شیعه را تحت الشعاع خود قرار میدادند. روحانیت شیعه گاهی مجبور بود از منافع بورژوازی تجارتنی که تهدید میشد دفاع کند، زمانی دیگر از منافع ملت که برای استقلال خود علیه سلطه یا فرهنگ استعماری مبارزه میکرد و زمانی هم از منافع خلقی که دچار مشکلات بود. گهگاه، موقعیت به روحانیت شیعه امکان میداد تا یک رشته عوامل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را در مجرای خواست خود هدایت کند و بدین ترتیب خود را به صف اول صحنه سیاسی ایران برساند. شیعی گری در گذشته تاریخی برای مردم، در واقع حکم تخته پرش را داشت.

۱ — این دفاع از بورژوازی داخلی (بویژه تجاری) در "فتوا"ها یا رهنمودهای پیشوایان شیعه قرن نوزدهم تجلی میکند.

— در سال ۱۸۲۶ میلادی، پیشوایان روحانی در تهران، علیه روسیه که سعی میکرد بازار ایران و شمال کشور را قبضه کند، اعلان "جهاد" کردند!

— در سال ۱۸۷۳، روحانیون مصر "خواستار العالی امتیاز رویتر شدند. این امتیاز بخشی از کشور را به امپریالیسم واگذار میکرد!

— در سال ۱۸۹۱ — ۹۲، روحانیون با فرمان تحریم تنباکو انحصار آنرا که به انگلیسیها داده شده بود ملغی میکنند.

این موضع گیریها، بویژه محتوای اقتصادی (۱۲) برخی مقاومت های ملی روحانیت شیعه

۱۲ — در مبارزه نابرابر بین سرمایه ملی و سرمایه بین المللی، روحانیت شیعه بر اساس ایدئولوژی خود جانب اولی را میگیرد. برای درک بیشتر و توصیف بهتر ایدئولوژی شیعه، در اینجا قطعه ای از سه مقاله "مجله اندیشه" شیعه، که مربوط به زمانی است که جامعه ایران وارد بحرانی

را آشکار میکند.

هنگامی که آیت الله خمینی در سال ۱۳۴۱ خواستار لغو مصونیت قضائی آمریکاییان مقیم ایران میشود، محتوای سیاسی و فرهنگی مخالفت‌های تعصب‌آمیز چه در قبال کشف حجاب (۱۳) که رضا شاه "متجدد" فرمان آن را داده بود و چه دیگر اعتراضات روحانیت نیز بوضوح مشهود است. اما ابتدا بایستی محتوای طبقاتی مخالفت‌های شیعه را تشخیص داد که همان دفاع از تاجر و "Citadinité" میباشد، روحانیت شیعه علاوه بر پیوندهایش با بورژوازی داخلی بویژه با "بازاریان" یا طبقه متوسط، همانطور که قبلاً گفته شد در طول تاریخ خود پیوندهایی نیز با روستا برقرار نمود. تضاد منافع طبقات و اقشار گوناگون در برخی از اوضاع انقلابی نظیر انقلاب مشروطیت (۱۴) یا هنگام اصلاحات ارضی (۱۵) موجب دو دستگی روحانیت ایران گردید. و این خصلت دوگانه "بورژوازی - دهقانی" شیعه تأثیرات گوناگون بر روی مبارزات اجتماعی معاصر

عمیق میشد، نقل میشود: "همه میدانند که از هم‌پاشیدگی و اوج انقلابات در اکثر موارد ناشی از درگیربهای طبقاتی است که از فقدان عدالت سرچشمه میگردد (...). درحالیکه، در جوامعی که طبقه متوسط مهمترین طبقه است، آدمها زندگی سعادت‌مندتری داشته و رفاه و آسایش دارند. زیرا اهمیت کمی این طبقه‌گواه بر این است که ثروتمندان از رکود بازارشان شکایتی ندارند و قفرا نیز خود را تحت فشار تنگدستی نمی‌بینند" (شماره ۸، مارس - آوریل ۱۹۶۱). این جمله منعکس‌کننده گرایش میانه رو شیعه، محافظه کار زمان خود میباشد.

۱۳ - برخلاف نظریات رایج، پوشیدن چادریک رسم اسلامی نیست. مدت‌ها پیش از اسلام زندهای ثروتمند خود را با چادری پوشاندند تا طراوت چهره شان را حفظ کنند و خود را با معیارهای زیبایی حاکم برجایه وفق دهند. باین ترتیب، قصد حضرت محمد از تحمیل چادر "دموکراتیزه کردن" آن بود، چرا که چادر در آن زمان یک امتیاز طبقاتی بود. امروز در ایران، پوشیدن چادر توسط عده‌ای از زنان مبارز غیر مذهبی علل مادی و عملی دارد؛ زیرا باین ترتیب کمتر شناخته میشوند و راحت تر میتوانند تراکت و اسلحه را دست بدست بگردانند، و نیز از طرف مردم کوچک و بازار، آشنایان (و افراد متعصب!) بهتر پذیرفته میشوند.

۱۴ - انقلاب بورژوا - دموکراتیک ۱۹۰۶، به مملت ایران امکان داد تا قانون اساسی "مشروطه" را بتصویب برسانند. نفوذ روحانیون در مجلس و در مواد قانون اساسی کاملاً مشهود است.

۱۵ - در سال ۱۹۶۳ بوسیله رژیم و تحت فشار آمریکا، اصلاحات ارضی انجام گرفت که به سرمایه‌داری امکان داد به روستاها هجوم آورند و بدینوسیله ضربه‌ای شدید به قدرت فئودالی وارد آمد.

گذاشت.

۲ - اگر بخواهیم رابطه روحانیت شیعه را با قدرت حاکم در تاریخ ایران جستجو کنیم دوران انقلاب مشروطیت بهترین نمونه است. در این دوره، روحانیت شیعه میبایست در واقع بین استبداد سلطتی و جنبش انقلابی توده‌ای، یکی را انتخاب کند. و به همین مناسبت در درون روحانیت شیعه شکاف بوجود آمد و "تفاسیر" گوناگون از اسلام، مانند دوره بعد از وفات پیغمبر، دوباره از سر گرفته شد.

"برداشت‌های" انقلابی از اسلام (مانند برداشتهای ضد استبدادی، ضد استعماری و دموکراتیک) در مقابل دیگر برداشتهای محافظه کارانه و اشرافی و یا لاقلاً اعتدالی (۱۶) قرار گرفت. با شدت گرفتن مبارزات طبقاتی، جناح چپ و رادیکال روحانیت به اردوی طرفداران "مشروطه" و انقلاب پیوست، در صورتی که جناح راست محافظه کار آن بسوی مدافعان "مشروع" (۱۷) و قدرت میدوید.

برای درک رابطه بین مذهب و قدرت حاکمه در ایران، یک نمونه آموزنده دیگر وجود دارد و آن موضوع "تعزیه" است. این نمایش مذهبی یادآور شهادت امام حسین ابن علی است که در نبرد کربلا توسط لشکر یزید به شهادت رسید. از نظر شیعیان، یزید مظہر و مجسمه شرارت، استبداد و قساوت است. در روضه خوانی‌ها همین که از یزید صحبت به میان می‌آید شنونده می‌فهمد که اشاره به شاه است. اجرا کنندگان تعزیه از مردم عادی هستند.

قدرتهای حاکم در حکومت‌های صفویه و قاجار به منظور تقویت ایدئولوژی مشترک خود در مقابل همسایگان اهل تسنن از این شکل نمایش (که خود مخارج آنرا می‌پرداختند) استفاده میکردند؛ مثلاً "دیده میشد که اشراف ثروتمند دوره قاجار در تقبل مخارج برگزاری این "نمایش‌های" مذهبی به منظور گریاندن مسلمانان شیعه، با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند. اما از اوائل قرن میلادی اخیر، به تدریج تعزیه به سلاخی علیه قدرت حاکمه مبدل شد؛ هنرمندان، محتوای نمایشی تعزیه را به زمان حال مربوط میکردند و به این وسیله از نظام سیاسی حاکم انتقاد به عمل

۱۶ - الف. ر. کاشانی در کتابش بنام رساله انصافیہ نشان میدهد که نظام مشروطه مخالف اسلام و شریعت نیست. روحانی مترقی دیگری بنام نائینی به استبداد سیاسی و مذهبی حمله میکند الف. س. احمد با افکار ارتجاعی اش از اشرافیت ایران دفاع میکند. آیت‌الله شیخ فضل اله نوری که توسط ترقی خواهان بدار آویخته شد، از طرفداران قدرت مشروع بود.

۱۷ - مشروعه از کلمه "شرع" می‌آید. مشروعه خواهان خواستار اجرای دقیق قوانین اسلامی بودند و این گرایش تاریک‌گر بود که با گرایشهای روشنگر و رادیکال روحانیت شیعه مخالفت میکرد. لازم به یادآوری است که جنبش مردمی، نمایندگان سیاسی خاص خود را داشت.

می‌آوردند. رضا شاه راه انداختن دسته‌های مذهبی و نمایش تعزیه را ممنوع نمود. از آن پس تعزیه از میان رفت مگر در تلویزیون و فستیوال دولتی شیراز. و این چنین جنبه "افسون مردم" مذهب نتوانست برجسته پرخاشگر شیعه فائق آید.

۳- هر بار که روحانیت ایران دانست و توانست جوابگوی خواسته‌های توده‌ها باشد نفوذش در مردم دوچندان گردید. (۱۸) البته شرائط دیکتاتوری، به مفهومی خاص در این امر به آنان کمک کرده زیرا قدرت حاکم که دیگر دستگاه‌های برقراری ارتباط اجتماعی (احزاب، گروه‌ها و غیره) را ممنوع کرده بود، به آسانی نمیتوانست علیه واعظین و دستگاه‌های ایدئولوژیک مذهب به مقابله بپردازد. بدین ترتیب مسجد پناهگاه بسیاری از ایرانیان شد و پلیس هم نتوانست بدان پاگذارد. البته از زمان مشروطیت به بعد و با تشکیل احزاب سیاسی، زندگی سیاسی ایران تحت نفوذ نیروهای غیر مذهبی بود و روحانیون فقط به صورت پراکنده و گهگاه در جنبش مردم فعالیت داشتند و مطرح بودند. (۱۹)

اضافه بر این، روحانیت به منظور اجرای نقش "میانجی - مدافع"، که نقش روشنفکر ارگانیک را بیاد می‌آورد، جزیه‌بهای از دست دادن نفوذ ایدئولوژیک، نمیتوانست خود را بیش از اندازه به حوزه‌های قدرت حاکم نزدیک کند. در اینجا داین "پیوند - شکاف" بین قدرت حاکم و روحانیت هم واقعیات و هم اشخاص نقش داشته‌اند:

- واقعیات یعنی جنبش عینی ناشی از مبارزه طبقاتی: اوضاع سیاسی کنونی ایران در حالی که گرایش‌های رادیکال دموکراتیک یک جناح از روحانیت را تأکید میکند، در ضمن وجود دیگر گرایش‌هایی را که از قدرت حاکم فاصله کمتری دارند آشکار میکند. رژیم پهلوی میدانند که "برداشت" های آیت الله خمینی و آیت الله خوئی (که نزدیک به قدرت حاکمه است) از حکومت سلطنتی اختلاف فاحشی دارند.

- اشخاص و درک آنان از خواسته‌های توده‌های مردم و یا لاقط از اوضاع سیاسی ایران:

۱۸- لازم به یادآوری است که هر فرد موءمن، یک "مرجع تقلید" برای مدتی که مایل باشد، انتخاب میکند و "سهم امام" یعنی مالیات مذهبی را با کمال رضایت می‌پردازد و همین امر "مرجع" را وادار میکند که به خواسته‌های او توجه داشته باشد. در کنار مزایایی که این فقدان نسبی تشکیلاتی به همراه دارد، باید خطرات بالقوه "فردپرستی" و حادثه جوئی سیاسی را که این فقدان رهبری جمعی میتواند با خود داشته باشد نیز بخاطر داشته باشیم. یک آیت الله میتواند درباره همه چیز راساً تصمیم بگیرد.

۱۹- استبداد بطور غیر مستقیم اوضاع را برای تسلط روحانیون مساعد کرد؛ غالباً "روحانیت بود که خود را به احزاب سیاسی نزدیک میکرد در صورتیکه امروز برعکس شده است.

آنچه که مربوط به مسئله حساس بودن نسبت به توده‌هاست، ریشه اجتماعی رهبران شیعه در آن دخالت دارد. برای مثال، آیت الله طالقانی، پیشه ور زاده\* است و مربی مذهبیهیونی است که از طرفداران مبارزه مسلحانه ("مجاهدین") میباشند و نیز بخشی از زندگی خود را در زندان گذرانده است؛ همچنین آیت الله منتظری که دهقان زاده است و هر دو ایشان راه مبارزه علیه استبداد سلطنتی را انتخاب کردند تا امیدهای خلق "مستضعف" (۲۰) تحقق یابد. برخی از آنان شعور سیاسی خود را در عمل اثبات کرده‌اند، مانند کاشانی که ابتدا نماینده مجلس بود و سپس به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شد و از مصدق در مبارزه علیه انگلیسها حمایت کرد. \*\* اگر تا اوائل قرن اخیر روحانیت شیعه با یافتن جواب مناسب به شرایط عینی جامعه تا حدودی موفق شد اعتراضات ملی و مردمی را، که متوجه امپریالیسم و استبداد سلطنتی بود، متشکل کند ولی در واقع دهها سال طول کشید تا در شرایط مساعد کنونی و به دست آیت الله خمینی بتواند از نو در کالبد قدرت "فرهی" \*\*\* شیعه جان بدمد. آیت الله خمینی دانست چگونه سنت‌های رادیکال، دموکراتیک، ضد استبدادی و عقل‌گرای شیعه را احیا کند (۲۱) اکنون توده‌های مذهبی و غیر مذهبی به این سنت‌ها پیوسته‌اند. در همین حال، آیت الله خمینی جناح ارتجاعی جنبش شیعه را تضعیف کرد و بدین طریق نیروی بالقوه مردم با ایمان را از زیر نفوذ رژیم خارج ساخت. موضع گیریهای آیت الله خمینی تاکنون به رادیکالیزه کردن جنبش توده‌های ایران کمک کرده، اما ضد کمونیست (مذهبی) بودن ایشان نقش مثبتی را که در مرحله کنونی می‌تواند ایفا کند، تضعیف میکند. \*\*\*

\* تا آنجا که ما میدانیم، آیت طالقانی فرزند یک روحانی بود، نه پیشه ور زاده م. م.

۲۰- از زمانی که دولت، اوقاف را منع خود از کنترل روحانیت خارج ساخت، رادیکالیسم روحانیت شدت گرفت. در این مورد رجوع شود به یادداشت‌های جالب بولتن مطالعات ایرانی، نو روز شماره ۱ - ۱۹۷۸ صفحات ۳۴ - ۳۶.

\*\* نویسنده به نقش مخرب کاشانی در نیمه دوم نخست وزیری مصدق توجه نکرده است. م. م.

\*\*\* Charismatique  
۲۱- سنت‌های ارتجاعی و تعصب آمیز در برخی گرایشهای جنبش مذهبی (نامتجانس) کنونی مسلماً وجود دارد؛ لازم به یادآوری است که در دهه اخیر کارهایی بصورت اصلاحات نوآوری و "آگاه نمودن" توده‌های مردم بوسیله عده‌ای از روشنفکران شیعه مانند علی شریعتی انجام گرفت. گرامشی در ادبیات و زندگی ملت (۱۹۳۴) میگوید: "هر جنبش روشنفکری، زمانی ملی یا دوباره ملی میشود که "بازگشت به خلق" برقرار شود، زمانی که نه تنها یک مرحله "اصلاحات" انجام گرفته بلکه دوره "احیا" (رنسانس) نیز فرارسیده باشد. ..."

\*\*\*\*- باید تذکر داد که مذهبی بودن، لزوماً مترادف با ضد کمونیست بودن نیست. (ویراستار)

## "ج" - وضع حاضر

علت این که مذهب بر اوضاع کنونی ایران مسلط است، علاوه بر زمینه تاریخی آن که به حضورش کمک میکند، آن است که مذهب نه تنها کارکرد سیاسی و ایدئولوژیکی، بلکه کارکرد اقتصادی نیز دارد:

۱- از نظر سیاسی: روحانیت، بخصوص جناح مترقی آن، با قدرت استبدادی به مخالفت برمیخیزد زیرا که "قدرت استبدادی با ظلم به ملت عدل الهی را نقض میکند". بموازات بحران سیاسی رژیم، لحن رهبران شیعه بیش از پیش سیاسی شده است. اگر می بینیم که کلمات سیاسی به وفور در سخنان اکثر رهبران مذهبی به کار میرود بخاطر آنست که دیگر سکوت غیر ممکن گردیده، حتی برای آنان که خود را میانه رو میدانند. سیاسی شدن روحانیت، بیانگر شدت یافتن مبارزه طبقاتی است و در عین حال توده ها را به طرف روحانیت جلب میکند...

۲- از نظر ایدئولوژیکی: روحانیت در مقابل بت پرستی، فساد اخلاقی و فساد طبقه حاکم، بیانگر ایمان، اخلاق و کمال است. از آنجا که در جامعه در حال تجزیه ایران مذهب نقش اطمینان بخش دارد، به انسان نگران اطمینان خاطر میدهد و ارتباط با افراد را از طریق خدامکمل میسازد. از نظر مردم، روحانیت با مخالفت نسبت به جنبه های تصنعی، فاسد کننده، تحریک آمیز و بیگانه کننده دنیای بورژوازی، بمثابة مدافع هویت فرهنگی ایران جلوه میکند. جذابیت کنونی او نیز ناشی از همین مسئله است.

۳- و نیز از نظر اقتصادی: روحانیت از قدرت اقتصادی بورژوازی ایران بویژه طبقه متوسط دفاع میکند؛ همیوندی شدید اقتصاد ایران با اقتصاد سرمایه داری جهانی، بورژوازی ملی یا محلی را بیش از پیش از بخش "شبه سرمایه داری" که نتوانست (و یا نخواست) خود را با سمت گیری مرکزی وفق دهد، دور ساخت.

دلالتان، تاجران و صاحبان صنایع کوچک سنتی، همه به دست منطق ویرانگر جدید از جامعه "انقلاب سفید" برکنار ماندند. تنها تعدادی بورژوا (بخش "بوقلمون صفت") موفق به انطباق خود با منطق کمپرادری نظام انحصاری گردیدند. همراه با اینان، بعضی از عناصر "نخواستہ" نیز نتوانستند در بان سلسله مراتب اقتصادی - اجتماعی را بالا روند. این "نوکیسه ها" به قشرهای (بهائیان، یهودیان) بی وطن بورژوازی وابسته به دربار و امپریالیسم پیوستند. بنا بر این، روحانیت از "بازار" داخلی و "بازاریان"، که شدیداً بر اثر بحران صدمه دیده اند و سرمایه کمپانیهای چند ملیتی گلوئی آنان را فشرده است، دفاع میکند. ولی روحانیت در عین حال با مواضع مسلط بورژواهای بهائی (و نه مسلمان) که به زبان بورژواهای ملی در دستگناه اقتصادی و سیاسی بوجود آمده، نیز مخالفت میورزند. وانگهی، تصمیمات نیم بند دولت زمان بحران به ریاست مسلمان "دو آتشه" یعنی شریف امامی، اولین نشان تأیید بر این نقش سه

گانه مذهب است. شریف امامی فکر میکرد که از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی صلاح در این است که بازگشت به اسلام و تقویم اسلامی اعلام گردد و قمارخانه ها بسته شود، و از نظر اقتصادی نیز وقت آن رسیده که واردات برخی محصولات خارجی متوقف شود و نمایندگان بهائی در دستگاه سیاسی (مانند ژنرال ایادی و نصیری و وزرائی مانند روحانی و هویدا) و اقتصادی (مانند هزبر یزدانی) کنار گذاشته شوند.

نمونه دیگر این چندنقشی مذهب را میتوان در مجموعه سمبلهائی که از آن در تظاهرات شورشی ماههای اخیر مورد استفاده قرار گرفته، مشاهده نمود؛ در اینجا واقعیت ایدئولوژیکی، سیاسی و اقتصادی در شعارها و اعمال قهرآمیز در یکدیگر ادغام شدند:

- در شعارها: در پشت اعلان های مذهبی و تمثالهای آیت الله خمینی ("درود بر خمینی" - "ماخواستار حکومت اسلامی هستیم")، شعارهای سیاسی ("مرگ بر شاه" - "سرنگون باد دیکتاتوری" - "زندانیان سیاسی را آزاد کنید") می آیند.

- در اعمال قهرآمیز: سینماها، مراکز پخش رادیو تلویزیون و مشروبات الکلی مظهر فرهنگ منحط، فاسد و آمریکائی مآب، بانکهای وابسته به شبکه سرمایه های چند ملیتی و یا تحت نظارت بهائیان - مظهر سرمایه داری خارجی - مجسمه های شاه و ساختمانهای حزب واحد رستاخیر - مظهر دیکتاتوری و اختناق - همه در نتیجه خشم مردم ویران شدند.

به بیانی دیگر، مذهب، کل پدیده سیاسی - اجتماعی را در خود متراکم و "خلاصه" میکند و بجای احزاب، مبارزه طبقاتی را که جامعه ایران درگیر آنست آشکار و متشکل میکند و بحرکت درمیآورد. خرده بورژوازی - که در لحظه کنونی میتوان آن را طبقه ای انقلابی بشمار آورد - به کمک جو وحدت ایدئولوژیک مذهب، رهبری موقت جنبش ضد دیکتاتوری را، که طبقه کارگر علی رغم تضادهای کنونی اش هسته محکم آنرا تشکیل میدهد، بدست گرفته است.

در پایان گفتار میکوشیم رهوس گفته ها را یادآوری کنیم:

- تسلط و چندنقشی مذهب، بارها در تاریخ اجتماعی مشاهده میشود؛ اما در قرن بیستم با پیدایش سرمایه داری و احزاب سیاسی نوین - "معرف طبقات اجتماعی" -، مذهب تقریباً به پشت صحنه رانده شد و مجبور گردید در موضع ایدئولوژیکی پناه گیرد، منتها با چند "خروج" موقتی ناشی از شرائط ویژه دوران، یعنی:

شرایط دیکتاتوری، دوره های عقب نشینی انقلابی و دیگر عوامل، بطور پراکنده به مذهب (و به مذهبیون) امکان داد که خود را موظف به انجام اموری بدانند که قبلاً "بعهد" احزاب و نیروهای غیر مذهبی بود و یا انجام این امور را بعهد بگیرند؛ به بیانی دیگر، در امور "اقتصادی" و "سیاسی" بحرکت درآیند و نقش های متعددی را که جامعه قبل از سرمایه داری ایران اغلب اوقات بعهد آنان میگذاشت، کم و بیش باز یابند.



— تسلط ایدئولوژی باین مفهوم نیست که پدیده مذهبی، دیالکتیک اجتماعی لحظه کنونی ایران را تعیین میکند، بلکه برعکس، شرایط اقتصادی معین، پدیده سیاسی و ایدئولوژیکی را آشکار میسازد (مارکس، سرمایه، کتاب اول). علت تسلط مذهب بر زندگی ایران این است که مذهب، به واسطه دفاع از بورژوازی تجارتهی و بازار داخلی، بمثابه رابطه تولیدی نیز عمل میکند. بدین ترتیب، بر اساس این فرضیه نئوژیک که بوسیله موریس گودلیه\* بسط داده شده، میتوان مشاهده نمود که چه در "جنبش تنباکو" در سال ۱۸۹۱ میلادی و چه در اوائل "انقلاب مشروطیت" در سال ۱۹۰۶، مذهب، کارکرد اقتصادی نیز دارد، و غلبه آن نیز ناشی از همین است.

ترجمه از مجله فرانسوی نوول کریتیک

شماره ۱۱۹ — دسامبر ۱۹۷۸

کتاب نامه

هانری کوربن، تاریخ فلسفه اسلامی، انتشارات گالیمار (ترجمه فارسی اسداله‌میشری، انتشارات امیر کبیر).

مارکس — انگلس، درباره دین، ادیسون سوسیال علی مظاهری، زندگی مسلمانان در قرون وسطا، انتشارات هاشت. (ترجمه فارسی: مرتضی راوندی، انتشارات سپهر).

ای، پ — بطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام. ماکسیم رودنسون، اسلام و سرمایه داری، انتشارات سوی، (ترجمه فارسی و نشر توسط انتشارات اتحاد کارگر).

\* Maurice Godelier

ل.ر. پولونسکایا

آ.د. لیتمان

## نفوذ مذهب بر اندیشه اجتماعی ملل شرق

در اندیشه اجتماعی ملل آسیا و آفریقا تغییرات قابل ملاحظه‌ای رخ می‌دهد. این تغییرات حاکی از مبارزه جهانی ایدئولوژیکی در نظام اجتماعی — اقتصادی و نیز پیشرفت این کشورها در ریشه کن کردن میراث استعمار و تحصیل و تحکیم حاکمیت مستقل است. اما در حالی که اندیشه‌ها و رسوم کهنه اجتماعی مورد حمله اندیشه‌ها و تئوری‌های جدید فلسفی و اجتماعی — سیاسی قرار دارند، سنت‌های ریشه‌دار و دیرینه به تسلط خود بر اذهان توده‌ها، مخصوصاً "روستائیان"، نیمه کارگرا، و خرده بورژوازی که قسمت عمده جمعیت مشرق زمین را تشکیل می‌دهند، ادامه می‌دهد. اعتقاد به شیوه‌های سنتی جهان بینی و اعتقادات مذهبی، مشخصه ایدئولوژی این طبقات اجتماعی است.

تاریخ نگاری معاصر غرب به این ویژگی‌های تکامل اندیشه اجتماعی ملت‌هایی که در طول یک قرن در بردگی استعماری زیسته‌اند، اهمیت بیش از حد می‌دهد و آنها را با توسل به تئوری‌های نسبتاً کهنه دایر بر رکود اندیشه اجتماعی این ملت‌ها، تفسیر می‌کند. در خود کشورهای آسیا و آفریقا شواهد آشکاری هست که نشان می‌دهد این کشورها می‌خواهند سنت‌های گذشته خود را دوباره تفسیر کنند و با اندیشه‌ها و مفاهیم جدید تطبیق دهند.

نظر به آنچه گفته شد، برای درک ریشه‌های اجتماعی و معرفت شناختی روح مذهبی قشرهای مختلف اجتماعی، و برای شناخت محتوای جدیدی که در اشکال سنتی مذهبی وارد شده است، روشن کردن ماهیت واقعی نفوذی که مذهب بر تئوری‌های اجتماعی ملی شرق اعمال کرده است اهمیت دارد. این تحلیل به ما کمک می‌کند که برخی از ویژگی‌های مبارزه ایدئولوژیکی در کشورهای تازه آزاد شده را عمیقاً در یابیم. (۱)

دوام نفوذ مذهب بر اندیشه اجتماعی کشورهای در حال توسعه و ادامه آن تا به امروز با تشریح شرایط تشکیل ایدئولوژی ناسیونالیستی ضد امپریالیستی در این کشورها، روشن می‌شود. فتوحات استعماری در شعور اجتماعی ملل تحت انقیاد تأثیرات مهمی ایجاد کرد. وضع این ملل در برابر سلطه استعمار مسئله‌ای آنچنان مهم بود که هیچ یک از سخنگویان ایدئولوژیکی آنها، در هر طبقه و وابسته به هر مذهبی که بود، نمی‌توانست آن را ندیده بگیرد. ضرورت وحدت برای مبارزه بر علیه ستم بیگانه، فکری بود که خود به خود به ذهن مردم خطور می‌کرد، اما سطح

تکامل اجتماعی آنها در حدی بود که اغلب این وحدت را به معنی وحدت مذهبی می‌گرفتند و آن را مقدم بر وحدت های دیگری دانستند. ولی شورش های خود به خودی ضد استعماری تنها جلوه میهن پرستی مردم نبود. مقاومت در مقابل سلطه استعمار در میان مردم اندونزی، هند، بزمه ایران، افغان، عرب و سایر ملل بصورت دفاع از زبان، سنت ها و شیوه خاص زندگی ملی در برابر زبان، سنن و شیوه زندگی بیگانگان نیز متجلی می شد. و مذهب، بخش انفکاک ناپذیر این "شیوه زندگی" ملی بود. غالباً - بویژه در مراحل اولیه جنبش آزادی بخش - سنن مذهبی ملی در مقابل مسیحیت جبهه می گرفته و مسیحیت جنبه دیگر ایدئولوژی استعمار گران بشمار می آمد. ملل شرق در برابر فتوحات استعماری، در برابر تحقیر فرهنگ ملی و شأن ملی، در برابر کوشش استعمار گران برای القای احساس حقارت در آنها، گذشته قبل از استعمار خود را آرمانی و ایده آل نشان می دادند. وفاداری به اعتقادات دینی خود یکی از اشکال این واکنش ملی در برابر سلطه استعمار بود و به کمک عوامل دیگر در تکامل تاریخی ملل مستعبدیده تقویت می شد.

میهن پرستی توده های دهقان و مستمندان شهری اکثراً "به شکل های خود به خودی متجلی می شد. در واقع، نخستین سنگوبان ایدئولوژیکی مبارزه آزادی بخش، بیشتر اعضای طبقه فئودال بودند. و حتی موقعی که نخستین رهبران قیام های ضد استعماری از میان روستائیان برخاستند - قیام هائی که در اواسط قرن نوزدهم صورت گرفت - بسیاری از آنان از موضع طبقه فئودال وارد مبارزه شدند. در نظر آنان، دفاع از کشور، از دفاع از مذهب و بخصوص دفاع از آن نهادهای مذهبی که موقعیت پایدار طبقه فئودال را توجیه می کرد، جدا نبود.

معذالک باید گفت که این سرسپردگی به مذهب ملی که نشانه وحدت در مبارزه آزادی بخش بود، بر رویهم نمی توانست از پیدایش تدریجی تمایل مردم به گذشتن از مرزهای محدود مذهبی جلوگیری کند. در کشورهائی مثل هند، که مردم آن مذاهب مختلفی دارند، دفاع از سنت و ایمان مذهبی، با کوشش های جداگانه در راه برای وحدت مذهبی و ایجاد بردباری مذهبی برای مقاومت علیه استعمار گران - که تمام اجتماعات مذهبی را به یکسان تهدید می کردند - همراه بود. از آنجا که تحت شرایط استعمار شکل زندگی اکثریت روستائیان و پیشه وران قرون وسطایی بود، مفاهیم عدالت اجتماعی آنها نیز با آرمان های مذهبی پیوسته بود. حتی هنگامی که توده های دهقانی بیا خاستند و برای منافع اجتماعی و اقتصادی خود به جنگ پرداختند، اندیشه های ضد فئودالی آنها رنگ مذهبی خود را حفظ کرد و در پوشش نوآوری و تهذیب مذهبی متجلی شد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، یک روند دوگانه، تکامل اندیشه اجتماعی کشورهای مستعمره را مشخص می ساخت. از یک طرف، روانشناسی اجتماعی و جهان بینی روستا - شان نمی توانست بر طرز شکل گرفتن اندیشه های اجتماعی، سیاسی و فلسفی طبقات نوپا در

مستعمرات - بورژوازی و طبقه کارگر - بی تاثیر باشد. از طرف دیگر ایدئولوژی توده های وسیع مردم، مخصوصاً در اواخر قرن ۱۹، نه تنها نمایشگر نفوذ اندیشه های روبه زوال "ناسیونالیسم فئودالی" بود، بلکه تاثیر ناسیونالیسم بورژوائی و خرده بورژوائی جدید را که در مبارزه خود به خودی آزادی خواهانه عناصر آگاهی عمیق ملی را تزریق کرده بود، نیز منعکس می کرد. ایدئولوژی خرده بورژوائی این دوره بازتاب ماهیت تضاد آمیز دوگانه روانشناسی روستائی بود. خرده بورژوازی از یکسو احساسات میهن پرستانه و ضد استعماری داشت و خیال پردازانه برای عدالت اجتماعی تلاش می کرد و از سوی دیگر محافظه کاری نشان می داد و به شکل های سنتی و مذهبی زندگی و جهان بینی خود دل بستگی داشت.

بعد از شکست قیام های ضد استعماری اواسط قرن نوزدهم، تکامل اندیشه اجتماعی در شرق بطور فزاینده ای زیر نفوذ عقاید روشنگری بورژوائی قرار گرفت. در بعضی کشورها مثل هند، ترکیه، ایران و مصر این جریان در نیمه دوم قرن نوزدهم به وقوع پیوست و در برخی دیگر از جمله اندونزی و افغانستان، در ربع اول قرن بیستم. این روشنگری که بصورت یک جریان ایدئولوژیکی مستقل ظاهر شد، بسیاری از اندیشه های بورژوا - دموکراتیک غرب را پذیرفت. این روشنگری با تاکید بر نقش نهادهای اجتماعی و مدنی بورژوائی که از نظر تاریخی در مقایسه با نهادهای فئودالی مترقی تر بودند، و برتری اشکال بورژوائی حکومت، مشخص می شد. با توجه به چگونگی پیدایش بورژوازی ملی، و موقعیت خاص این طبقه در کشورهای مذکور، هدفهای ضد استعماری و ضد فئودالی این طبقه در همه جا - و در جنبش های ایدئولوژیکی مختلفی که مورد حمایت بورژوازی و خرده بورژوازی بود - با نیرو و شدت یکسان مطرح نشد. روشنگری بورژوائی بذریع و محصول را در خود داشت:

- ۱ - ناسیونالیسم آزادی خواهانه میانه رو بورژوائی.
- ۲ - ایدئولوژی ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی دموکرات های بورژوازی رادیکال و اقشار متوسط نیمه کارگر.

تمایل روشنگران میانه رو بورژوا به بریدن از گذشته فئودالی، بسیاری از آنها را به قبول این اندیشه کشاند که تن دادن به تسلط کشورهای پیشرفته غربی - دست کم در یک دوره تاریخی محدود - لازم و حتی اساسی است. چنین فکری البته برای ناسیونالیست های رادیکال خرده بورژوا قابل قبول نبود. راهی که اینها به این ناسیونالیسم میانه رو پیشنهاد می کردند قبول آرمانهای بورژوا دموکراتیک و لزوم مقابله با نقش استعمار و ایستادگی در مقابل تمدن بیگانه غربی و حمایت از هر چیز متمایز کننده ملی و بومی بود. و از آنجا که ایدئولوژی "ناسیونالیسم فئودالی" مخالف تسلط غرب و نفوذ غرب بود، بسیاری از متفکران خرده بورژوا که در آرزوی گذشته قبل از استعمار بودند در مراحل اولیه جنبش آزادی خواهی ملی، بیشتر به ناسیونالیسم

فئودالی متقابل بودند تا به ناسیونالیسم آزادی خواه میانه روی همین موضوع خود به خود، بر موضوع آن ها درقبال مذهب و ویژگی انواع اعتقادات مذهبی نیز تاثیر گذاشت.

روشنگری بورژوازی در شرق، مانند روشنگری غربی و برخلاف ایدئولوژی فئودالی، (که شیعه مذهب بود) تمایلات مشخص ضد دینی نشان داده و این بصورت های مختلف از قبیل تلاش به رهانیدن اندیشه اجتماعی از قید جزمیات مذهبی و قدرت طلبی رهبران خشک اندیش مذهبی و کوشش برای جدا کردن فلسفه از مذهب و نوکردن مذهب، جلوه گر شد. لیکن تحول اندیشه اجتماعی در شرق، تا حد زیادی زیر نفوذ سنن فلسفی ماتریالیستی دوران باستان (در میان اعراب، زیر نفوذ افکار فلسفی قرون وسطی) قرار گرفت و اندیشه اجتماعی شرق، فلسفه ماتریالیستی غرب را به شکل درست نپذیرفت، به خلاف جریان روشنگری در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، جنبش روشنگری در هیچ یک از کشورهای مستعمره و وابسته، چنان خصلت صریح ضد دینی پیدا نکرد.

تحت شرایط جدید تکامل بورژوازی مستعمرات، مذهب در حالیکه بر تاثیرگذاری شدید خود و اندیشه اجتماعی ادامه می داد، خود تحت تاثیر ایدئولوژی ناسیونالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی تغییرات چشمگیری پیدا کرد. این روند ها به اصلاح مذاهب مهم شرق منجر شد ناسیونالیسم میانه رو بورژوازی، از همان ابتدا، به نیاز نوسازی مذهب و "انطباق" آن با تکامل بورژوازی قائل بود و با همین اعتقادات مشخص می شد. این ناسیونالیسم بر "عوامل" سازنده این یا آن نظام مذهبی، که ظاهراً می توانست آن ها را با زمان همگام کند، تاکید می کرد.

متفکران بورژوا و خرده بورژوازی رادیکال، جریان اصلاح مذهب را اصولاً "جهان تهذیب و احیای سنت های مذهبی گذشته می دانستند. از آنجا که ایدئولوژی استعمارگران در افکار ملل شرق، بصورت ایدئولوژی "ماتریالیستی" جلوه گر شد. (نه بخاطر علل فلسفی بلکه به این خاطر که ایدئولوژی مزبور نسبت به زندگی روشی عملی و پراگماتیک داشت و برانگیزه های سود جویی بورژوازی ارزش فراوان می گذاشت) این اصلاح مذهبی غالباً "علیه روح" ماتریالیستی "غربی" فعالیت می کرد. پس از سرکوب شدن جنبش های آزادی طلب قرن نوزدهم، ارتجاع ناسیونالیستی سر برآورده و بخشی از طبقات زمین دار شرق، متوجه غرب و شیوه زندگی و فرهنگ غربی شدند این جریان ارتجاعی بر سرسپردگی این متفکران رادیکال نسبت به مذهب به عنوان وسیله جلوگیری از نفوذ غرب دامن زد و تمایل آنها را به اصلاح مذهب قوت بخشید.

طی مراحل اولیه جنبش آزادی طلب ملی (قبل از جنگ اول جهانی) تقریباً تمام سخنگویان ضد امپریالیست طبقه متوسط که کم و بیش با خرده بورژوازی شهری و دهقانان مربوط بودند، آرمان های مترقی ضد امپریالیستی و بورژوا - دموکراتیک خود را در شکلی مذهبی ارائه کردند (در هند اندیشه های تلاک Tilak در مورد احیای هندوئیسم، یا پان اسلامیم عبدالکلام آزاد و سایر ایدئولوگ های خرده بورژوازی مسلمان هند، ایران و کشورهای عربی، و

بزرگ اندیشه های "ناسیونالیسم اسلامی" که بوسیله رهبران سرکات اسلام در اندونزی تبلیغ می شد، غیره). شکل های مذهبی ایدئولوژی ضد امپریالیستی این ناسیونالیست های خرده بورژوا محتوای این ایدئولوژی را نیز تحت تاثیر قرارداد. در برخی موارد استفاده از این شکل های مذهبی به آرمانی کردن نهادهای اجتماعی و شهری گذشته فئودالی و سرسپردگی به اندیشه های تخیلی در باب طریق از میان بردن نابرابری های سیاسی، ملی و اجتماعی منجر شد و بدین گونه از گسترش اندیشه های سوسیالیسم علمی جلوگیری کرد. بی دلیل نیست که در مراحل اولیه جنبش آزادی طلبی ملی، ناگهان بعضی جریان های مذهبی و سیاسی پیدا شدند که اندیشه ناسیونالیسم فئودالی را به مفاهیم رادیکال ناسیونالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی پیوند می زدند. یکی از برجسته ترین نمونه ها ظهور پان اسلامیم در نیمه دوم قرن نوزدهم است که تاثیر چشمگیری در اندیشه های جنبش آزادی خواهانه ملی در بسیاری از کشورهای شرق، در آستانه جنگ جهانی اول و در طول آن، بجا گذاشت. نخستین نمایندگان پان اسلامیم (سید جمال الدین افغانی\* و پیروان او) خواستار احیای اصالت اولیه اسلام و استقرار مجدد نهادهای اجتماعی آن بودند. بنظر آنها اسلام یک اجتماع فوق ملی و فوق طبقاتی بود و اتحاد مذهبی مسلمانان تحت رهبری یک خلیفه به معنای عالی ترین شکل دولت و اتحاد سیاسی بود. پان اسلامیم از اندیشه مبارزه علیه استعماریت بیگانه، تحت شعار وحدت اسلامی، حمایت می کرد. تمام اینها بازتاب فعالیت سیاسی روزافزون مردم مسلمان بود. سید جمال الدین برای افکار آموزشی و آزادی خواهانه که به لباس مذهب در آمده بود، به عنوان طریق ایجاد ارتباط بین پان اسلامیم و جنبش های اجتماعی ضد استعماری زمان و نیز کمک به گسترش نفوذ پان اسلامیم در میان روشنفکران میهن پرست خرده بورژوا اهمیت خاصی قابل بود.

پان اسلامیم، از همان ابتدا، دچار ضعفی بود که هر جنبش مذهبی - سیاسی که میخواهد "جنبش آزادی" خواهانه علیه امپریالیسم اروپا و آمریکا، را با تلاش در راه تحکیم موقعیت خان ها زمین دارها، ملاها و غیره، ترکیب کند (۲)، بدان دچار است. پان اسلامیم نمونه ای است از اینکه بازگشت اندیشه ناسیونالیستی به گذشته چه تاثیر منفی ای میتواند در موقعیت صفوف میهن پرستان داشته باشد. این بازگشت آلودگی آن ها را به مفاهیم ارتجاعی مذهبی فئودالی و کشتن بسیاری از آنها را به جنبش های ارتجاعی سیاسی که در لباس شعارهای مذهبی پوشیده شده اند تسهیل می کند.

هرچه ایدئولوژی ناسیونالیسم بورژوازی پخته تر می شد و فعالیت سیاسی ناسیونالیست های خرده بورژوا افزایش می یافت، توانائی آن ها برای ایستادگی در برابر نفوذ ناسیونالیسم فئودالی "که در لباس مذهب در آمده بود، بیشتر می شد. پوشش کهنه مذهب به طور فزاینده ای

از محورای سوبن بر می شد . روشنفکرانی که افکار ناسیونالیستی داشتند " احیای " سنت های گذشته را مورد تردید قرار دادند و درباره تغییر و انطباق آنها با اوضاع جدید به تامل پرداختند . این امر به وضوح در ایدئولوژی رهبران و شرکت کنندگان در جنبش ضد امپریالیستی ملل مستعبد شده شرق طی نخستین امواج خروشان آن در فاصله ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹ که شالوده بیداری آسیا را بی زبری کرد ، منعکس است .

مخالفت وحدت مذهبی مورد نظر پان اسلامیت ها با وحدت ملی مبتنی بر وابستگی های محلی ، قومی و اقتصادی ، برای جامعه سوپای بورژوا در کشورهای آسیا مناسب نبود ، در نتیجه انواع جنبش های ناسیونالیستی بورژوازی مستقل ، مثل پان عربیسم و ناسیونالیسم اسلامی هندی و اندونزی بندریج پان اسلامیس را کنار زدند . این جنبش ها ، در حالی که هنوز هدف وحدت ملی را در لباس انگیزه های مذهبی می پوشاندند ، لزوم اصلاح مذهب و انطباق آن با موقعیت تاریخی ، قومی و اقتصادی تکامل هر ملت را مورد توجه قرار می دادند .

در مراحل بعدی جنبش آزادیخواهان ملی ، بدنبال جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر ، موقع مذهب در جهان بینی ناسیونالیست های بورژوا و خرده بورژوا تغییرات عظیمی پیدا کرد . در تحولات اخیر اندیشه اجتماعی کشورهای تحت استعمار و رابطه متقابل مذهب با این تحولات دو جنبش را می توان مشخص کرد . نظریه های فلسفی و مفاهیم اجتماعی - سیاسی که وحدت مذهبی را با وحدت ملی یکی می گرفتند ، غالباً " در عمل باعث جدائی فرقه ها و مذاهب داخل یک کشور می شدند .

اندیشه های وحدت مذهبی عملاً " با اندیشه های وحدت ملی در مبارزه بود . این امر ، در کشورهای مثل هند که مردم آن مذاهب مختلفی دارند ، به پدیده ارتجاعی کمونالیسم ( ایجاد دولت بر پایه مذهب / منجر شد . مفاهیم یک مذهب خاص ، در مراحل مختلف تکامل تاریخی ، بسته به اینکه در خدمت چه نیروهای اجتماعی ای باشد ، ممکن است نقش های متفاوتی بازی کنند . و مهم تر آنکه یک مفهوم خاص مذهبی ، ممکن است وسیله نیروهای اجتماعی کاملاً متضاد بکار گرفته شود . مثلاً " در هند ، بسیاری از مدافعین خرده بورژوازی پان اسلامیس که در آستانه جنگ جهانی اول و اوایل دهه ۱۹۲۹ - ۱۹۲۰ بطور فعالانه در مبارزه همگانی هندی ها علیه امپریالیسم شرکت داشتند ، در اواسط این دهه به مواضع ارتجاعی کمونالیسم عقب نشستند . بدین گونه بود که محمد علی ( جناح ) ، که زمانی همکار عبدالکلام آزاد بود بعداً " به سنگرمقابل او روی آورد . در مصر ، بعضی از پیروان محمد عبده ، ایدئولوگ ارتجاع فئودالی و قشر بالای بورژوازی شدند ، و حاضر بودند با امپریالیست ها سازش کنند ؛ در حالی که دیگران به نفع جناح رادیکال ناسیونالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی عرب سخن می گفتند .

جنبش دوم به بورژوازی ملی و طبقات متوسط مربوط می شد که ضرورت مبارزه توده ای علیه تسلط استعمار را دریافتند و کوشیدند از مذهب به مثابه کلید گشایش قلب توده ها استفاده

کنند . اندیشه های جدیدی برای اثبات ناسیونالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی ارائه شد و اصلاح مذهب از زوایای تازه ای مورد بررسی قرار گرفت . بطور کلی این جنبش منعکس کننده تلاش در راه پیوند زدن علاقه مردم به سنت های مذهبی با اندیشه احیای مذهبی و تفسیر مجدد سنت ها و مذهب بود به بیان دیگر انعکاس کوششی بود که میخواست آرمان های خیالپردازانه مردم را در باب برابری اجتماعی با ضرورت های تکامل سرمایه داری ارتباط دهد .

مها تاگانندی ، به پیروی از سنت دموکراتهای مبنی برست هند ، از تعلیمات مذهبی ، اندیشه ها و تصویر هایی بیرون کشید که برای مردم گرامی بودند ، و از آنها برای تسبیح آگاهی ملی مردم و تشویق مردم به شرکت فعال در مبارزه علیه ستم استعماری استفاده کرد . سوامی و بوه کاناندا Swami Vivekananda روش فکر قرن نوزدهم هند به این نقش مذهب اشاره کرده و گفته بود : اگر می خواهید در هنداز سیاست حرف بزنید ، به زبان مذهب سخن بگوئید (۳) . بوسل دموکراتهای هند به مذهب ، غیر قابل اجتناب و اساسی بود . مذهب به شیوه خاص خود ، مخصوصاً " در اوائل کار ، به عمومی شدن اندیشه های آزادیخواهان کمک کرد و به مبارزه در راه استقلال ملی خصلت یک وظیفه مقدس مذهبی و اخلاقی را بخشید .

گانندی ، از ایدئولوگ های بورژوا و خرده بورژوازی پیش از خود یک مرحله پیشتر رفت ، او در فلسفه خود دوباره از سنت های مذهبی مورد علاقه مردم ، که با اندیشه های روستائیان و مسلمانان شهری در مورد برابری اجتماعی مطبق بود ، استفاده کرد . در عین حال او محتوای جدیدی در بسیاری از مفاهیم قدیمی مذهب وارد کرد که با منافع جامعه سوپای بورژوا و وظایف مربوط به مبارزه آزادیخواهان ضد استعماری سازش داشت . آموزش های او متوجه آن قسمت از جرمیات هندوئیسم بود که بسیاری از سبادهای ارتجاعی فئودالی ، خصوصاً نظام کاست هارا مقدس می شمرد . او حدایی مذاهب و اتحاد حکومت بر اساس مذهب ( کمونالیسم ) را محکوم می کرد . در تحلیل نهائی ، او این اندیشه سرفی را در میان مردم رواج می داد که وحدت ملی و مبنی بر وحدت مذهبی برتری و رجحان دارد .

گانندی از سنت های مذهبی ، برای بالا بردن اهمیت مبارزه آزادیخواهان ملی و حمایت از شیوه های خاص احرای آن سود می گرفت . او در توجیه عدم خشونت ، به مثابه روش مبارزه و تحمل رنجی که ناگزیر از این مبارزه بر می خاست و رزمندگان جنبش آزادی طلب ملی بایستی با رضای خاطر آن را می پذیرفتند ، اخلاق قدم مذهب هندو ، یعنی اصل تاپاسیا Tapasya را احیا کرد .

بدینگونه او برای فولاندن اندیشه های بورژوازی و خرده بورژوازی به مردم ، با احساسات مذهبی توده ها که آن ها را کلید روانشناسی اجتماعی مردم می دانست ، متوسل شد .

ایدئولوژی گانندی وجه برجسته ای از تکامل اندیشه اجتماعی کشورهای شرق را منعکس

می ساخت .

جواهر لعل نهرو می گفت :  
 " باید به خاطر داشت که برداختن به فلسفه در هند به چند فیلسوف یا اشخاص عالِم مقام منحصر نمی شد ، بلکه یک بخش اساسی مذهب توده های مردم بود . فلسفه به شکلی رقیق شده و ملایم در مردم هند نفوذ می کرد و آن نگرش فلیسفی را در ایشان بیدید می آورد که در هند نیز تقریباً به اندازه چین میان مردم رواج و عمومیت داشت " (۴)  
 این گفته لنین که " پوشاندن اعتراضات سیاسی به لباس مذهب ، در تمام ملت ها در مرحله خاصی از تکامل آنها عمومیت دارد " (۵) ، در کشورهای شرق کاملاً تأیید شده است . در شرق محتوای ضد امپریالیستی و دموکراتیک فلسفه سیاسی ناسیونالیسم بورژوازی به کرات در لباس مذهبی - ایده آلیستی ظاهر شده است . در همه جا ، مثل هند ، بورژوازی ملی عقاید سیاسی خود را کم و بیش در لباس مذهبی ارائه کرد . بورژوازی شعارهای اصلاح مذهبی داده و از هدف دموکراتیک محو و دگرگون کردن نفرت انگیزترین و ستمگانه ترین رسوم و بقایای اخلاق مذهبی شرق فئودال پشتیبانی کرده است .

بعضی از سخنگویان بورژوازی ملی موضع *Deist* (اعتقاد به خدا ، بدون پیروی از مذهب - م ) \* را آغاز کردند . ایمان کورکورانه ، تعصب مذهبی و خرافات رانفی کردند و مشوق آزادی وجدان و ایجاد " مذهب روح " یا حتی " مذهب عقل " بودند بسیاری از متفکران بورژوا و خرده بورژوا تا آن جا پیش رفتند که هر گونه انگیزه مذهبی برای وحدت ملی را نفی می کردند . این گرایش بخصوص در کشورهایی که تکیه روی انگیزه های مذهبی ، بر اثر تنوع اعتقادات مذهبی ، اثری جز تفرقه افکنی در صفوف مبارزان میهن پرست ضد امپریالیست نداشت ، بیشتر مشهود است . ( مثلاً تحول عقاید بان اسلامیت های سابق ، چون مولانا عبدالکلام آزاد در هند ، مبین همین گرایش است . )

با رشد جنبش آزادیخواهان ، ملی توده مردم و تشدید کوشش های امپریالیستی در بکار گرفتن مذهب برای تفرقه افکنی در جنبش ، تمایلات غیر مذهبی در ایدئولوژی ناسیونالیسم بورژوازی اهمیت بیشتری پیدا کرد . سیاستمداری نیزهوش چون جواهر لعل نهرو دریافت که اگر مذهب بعنوان ایدئولوژی جنبش آزادیخواهان ، ملی بکار گرفته شود ، ممکن است دشمنان شرکت کنندگان را به مسائل اجتماعی و اقتصادی ای که حل آنها ، به نظر نهرو ، برای پیروزی مبارزه استقلال طلبانه ضروری بود ببندد . بنابراین او با پیوستگی سیاست و مذهب و اینکه مذهب یک اصل تعیین کننده سیاسی باشد به صراحت مخالفت کرد . او عقیده داشت که : در صورتیکه حفظ

\* فی المثل به رساله هفتاد و دو ملت ، نوشته و اقتباس میرزا آقاخان کرمانی رجوع شود . م

مذهب و فرهنگ تامین شود ، مسائل بزرگی نه ناچار پیش می آید اقتصادی خواهند بود که با مذهب افراد کاری ندارند . در چنین وضعی ، برخورد طبقاتی ممکن است وجود داشته باشد اما برخورد مذهبی وجود نخواهد داشت . (۶)

نهرو از مواضع وسیع دموکراتیک سخن می گفت . او مذهب - به خودی خود - را یک نیروی محافظه کار و ارتجاعی می دانست : " منظره آن چیزی که مذهب نامیده می شود ، یا در هر صورت تحت عنوان مذهب سازمان یافته است ، در هند و هر جای دیگر مرا بلرزده در آورده است ، و من همیشه آنرا محکوم کرده ام و آرزو کرده ام که آنرا کاملاً از میان بردارم ، تقریباً همیشه منظر می رسد که مذهب پشتیبان اعتقادات کورکورانه و ارتجاع ، تعصب و جزمی گرائی ، خرافه و استعمار و حفظ منافع مستقر است . نگرش مذهبی به مردم کمکی نمی کند و حتی سد راه تکامل اخلاقی و معنوی آنها می شود . (۷)

یکی از عواملی که در تحولات افکار اجتماعی و رابطه این تحولات با مذهب تأثیرشیدیدی داشته است ، رشد جنبش های سازمان یافته کارگری و رواج عقاید سوسیالیستی بوده است . پیشرفته ترین بخش روشنفکران ملی ، که نسبتاً محدود هستند ، از این گونه عقاید و سازمان ها پیروی می کنند .

این تأثیر از دو راه اعمال شده است . یکی این که تمایل به اصلاح مذهبی و برقراری ارتباط نزدیکتر بین آرمانهای مذهبی و آمال خیالپردازانه توده های وسیع راجع به سوسیالیسم و تمایل به رسوخ دادن محتوایی در مذهب که با مبارزه ضد فئودالی و ضد امپریالیستی همساز باشد ، دوباره نفوذ شده است . راه دیگر ، تمایل فزاینده ایدئولوژی ناسیونالیسم بورژوازی برای استفاده از مذهب به عنوان وسیله ای برای جلوگیری از نشر اندیشه های سوسیالیسم علمی بوده است .

باید بخاطر داشته باشیم که بسیاری از قوانینی که در طول دوره استعمار بر تحولات اندیشه اجتماعی کشورهای شرق حاکم بوده اند ، هنوز هم به قوت خود باقی هستند . سنت های مذهبی و اندیشه های اصلاح شده مذهبی ، اصولاً حای وسیعی در فلسفه ، رفتار و اخلاق دارند و امروز هم نقش آنها در تکامل اندیشه اجتماعی چندان کم نیست . تبیین این امر از این قرار است که آن شرایط اجتماعی و اقتصادی که مذهب را به عنوان خصلت ویژه روانشناسی توده های مردم حفظ کرده اند ، تا امروز پایدار مانده اند . اندیشه های مذهبی در طی قرن های منمادی بر اثر شکل زندگی مردم ، بصورتی ابدی درآمده اند . رفتارها و رسوم خانوادگی و نظام عمومی نهادهای اجتماعی از آنها حراست کرده اند . به نظام کاستی یا اجتماع روستائی توجه کنید که ویژگی های اصلی آنها در احکام مشخص مذهبی منعکس شده است . امحای این احکام ، در طول چندین دهه بسیار دشوار است ؛ چراکه در شرایط اجتماعی بوجود آورنده آنها تغییر چندانی حاصل نشده است .

ملت هائی که خود را از وابستگی استعماررها کرده‌اند، در مرحله کنونی تکامل تاریخی خود، در یک عصر آشفتنگی و تغییرات شگرف اجتماعی بسر می‌برند. مشخصات همیشگی این دوره های انتقالی عبارت بوده اند از حسنجوی خدا، پیروی از سنت‌ها و تمایل به تبیین پدیده های جدید با مفاهیم کهنه. در عین حال، نقش روانشناسی اجتماعی روستائیان و اقشار خرده بورژوازی شهری در شکل دادن به آگاهی اجتماعی به عنوان نقشی عمده و اغلب قاطع، هنوز وجود دارد. این روانشناسی با یک محاذیه کاری خاص مشخص می‌شود: تغییر را به سختی و آهستگی می‌پذیرد؛ بدین ترتیب یک زمینه اجتماعی وجود دارد که عملاً موجب مداومت نفوذ مذهب و قالب‌های مذهبی می‌شود هنوز هم بسیاری از ایدئولوژی‌ها در احتجاجات خود علیه امپریالیسم و سرمایه داری، و در دفاع از آرمان های عدالت اجتماعی، به مذهب متوسل میشوند و هنوز هم روحانیون و انواع سازمان های مذهبی اجتماعی روی مردم نفوذ شدیدی دارند. و این از تظاهرات آن زمینه اجتماعی است.

حتی در هند، که از نظر اقتصادی یکی از پیشرفته ترین کشورهای آسیا است و هیئت حاکمه آن افکار غیر مذهبی دارد، هنوز هم شرایط عینی برای فعالیت انواع سازمانهای مذهبی - اجتماعی، روحانیون و "مردان مقدس" حرفه ای - سادهو (Sadhu) سوامی (Swami) سن یاسی (Sanyasi) یوگی (Yogi) و غیره - مناسب است. سوامی ها و سادهوها هنوز هم در نشر اندیشه های مذهبی فعال هستند، بر اجتماعات و سازمانهای مذهبی و آموزشی از طریق شیعیاتی در هند و خارج از هند، ریاست می‌کنند و هنوز معابد، مدارس، چاپخانه ها و نشریات خود را دارند. این سازمانهای مذهبی جهان بینی گروههای بالنسبه وسیع روستائیان، مستمندان و افراد شهری را شکل می‌دهند. اجتماعات مذهبی مورد توجه و قبول رسمی احزاب سیاسی بورژوازی و رهبران آنها هستند. اعضای برجسته محافل حاکمه از سوامی ها و سادهوها چه از نظر اخلاقی و چه از نظر مالی حمایت می‌کنند. و بدین طریق به تقویت نفوذ افکار مذهبی در مردم کمک می‌رسانند.

اما تکامل سیاسی مستقل کشورهای شرق و پیشرفتهای اقتصادی، فرهنگی، علمی و آموزشی آنها در ترویج اندیشه های دنیوی تاثیر زیادی داشته اند. نمایلات دنیوی در مراحل اولیه جنبش های آزادیخواهانه ملی نیز، مخصوصاً در کشورهایی که در نخستین مرحله بحران عمومی سرمایه داری استقلال سیاسی بدست آوردند، وجود داشتند. نمونه بارز آن لغو خلافت و پیدایش کمالیسم\* (Kemalism) در ترکیه بود. نمایلات دنیوی در سیاست امان اله خان در افغانستان و در کشورهای دیگر پیدا شد. این نمایلات در مرحله کنونی جنبش آزادیخوا-

\* منسوب به مصطفی کمال (آتاتورک) رهبر ترکیه . م

هانه ملی مشخص تر شده است. اشاعه دانش علمی و اندیشه های سوسیالیسم علمی، بدون تردید، در پیشرفت اندیشه اجتماعی کشورهای نوآزاد شرق تاثیر میکند. با این همه عواملی که قبلاً به آنها اشاره کردیم، علیه رشد مداوم جنبش های صریح دنیوی عمل کرده اند. و نتیجه این شده است که روند دنیوی کردن، از کوشش برای جدایی فلسفه از مذهب، یافتن انگیزه های مذهبی برای امور مربوط به تکامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، و قراردادادن "معنویت" و ارزش های معنوی "بجای جزئیات تنگ نظرانه مذهبی فراتر نرفته است.

سیاست های دنیوی در چند کشور شرقی (مثل هند، ترکیه) اجزای شونده، اما در پیگیری این سیاست ها ثبات و استواری مشابهی به کار نمی‌رود. بورژوازی ملی و دموکرات های خرده بورژواکه برای کشورها حکومت می‌رانند، دنیویت را با لاجذایی و الحاد برابر نمی‌دانند. تعبیر آنها از دنیویت آزادی اعتقادات مذهبی، و احترام به تمام مذاهب است. نپرو می‌گوید: "ما در قانون اساسی خودمان، هند را یک دولت دنیوی بنیاد نهاده ایم. این به معنی بی مذهبی نیست. معنی آن احترام یکسان به تمام مذاهب و موقعیت های یکسان برای تمام آنها، صرف نظر از نوع اعتقادات آن ها است." (۸)

در "سوسیالیسم هندی" به سنت های معنوی مقام مهمی داده شده است. این سنت ها بخاطر تبیین مبانی فلسفی آرمانهای اجتماعی و سیاسی "سوسیالیسم هندی" بکار گرفته شده اند. ک. سانتانام (K. Santhanam) از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی ثابت میکند که "سوسیا لیسم هندی" باید "ویژگی های مشخص ملی خود را داشته باشد و با تاریخ هند، سنت ها و منابع ملی سازگار باشد." (۹) ن - ن - دبار (N.N. Dhebar) می‌گوید که ایدئولوژی سوسیالیستی کنگره هند باید "بر اساس فلسفی و معنوی ای که هر هندی به ارث برده است" قرار داشته باشد. (۱۰)

نقطه آغاز استدلال مذهبی در "سوسیالیسم هندی" این است که اساساً مسئله مذهب در هند با مسئله مذهب در اروپا فرق دارد و در هند هیچ مذهبی تشکیلات دینی سازمان یافته ای با سلسله مراتب خاص برای رقابت یا دولت برقرار نکرده است. "سوسیالیسم هندی"، بی تردید، برای هیچ مذهبی برتری قائل نیست؛ تکیه آن روی نوعی دینداری مجرد، اندیشه کلی "معنویت" و "احساس مذهبی انسان" است و این احساس مذهبی بخشی از طبیعت ذاتی تلقی میشود. سخنگویان "سوسیالیسم هندی" بر اساس همین اندیشه مذهب مجرد و نقش خاص آن در هند، به اینجا رسیدند که مذهب در کشور آنها از مجموعه زندگی اقتصادی و اجتماعی و از جمله از ساختمان "سوسیالیستی جامعه" قابل تفکیک نیست.

نپرو، بارها از نیاز به قراردادادن اصول فلسفی سوسیالیسم هندی بر پایه اندیشه های بنیانی ودانتا (Vedanta) سخن گفته بود: (۱۱) و در عین حال، خاطر نشان می‌کرد که

با قبول حرمت سنت مذهبی، ایدئولوژی سوسیالیسم ملی نباید در بند محدودیت‌ها یا جرمیات مذهبی بگردد. او می‌گفت "من به هیچ فکر جرمی یا مذهبی معتقد نیستم. اما به معنویت دینی نوع بشر خواه این اعتقاد را مذهبی بخوانند خواه نه - عقیده دارم. (۱۲)

در کنار این جنبش دینی در تکامل اندیشه اجتماعی بورژوازی، جریان دیگری وجود دارد که بی تردید ارتجاعی است و می‌خواهد وحدت مذهبی را جایگزین وحدت ملی کند. این جریان تابع عملکرد یک قانون معین است: هرچه بورژوازی ضعیف تر باشد، نفوذ دین در ایدئولوژی سوسیالیسم بورژوازی شدیدتر است.

مذهب در افکار سوسیالیستی گروه بورژواهایی که به فرقه‌های مذهبی مربوط بوده این تاثیر ارتجاعی خاصی داشته است (به ایدئولوژی کمونیستی مسلمانان هند توجه کنید) خصوصیتی که بوسیله استعمارگران در کشورهای آن که مردم به مذاهب مختلف تعلق داشتند دامن رده شد. نیروهای کمونیستی و ضد کمونیستی مقتدری را زنده کرد. بزاعی که بدینگونه وجود آمد، فقط احساسات ضد مذهبی اعضای مترقی بورژوازی و خرده بورژوازی را شدیدتر کرد. برای مثال در حالی که گاندیسیم، کمونیسم را بر اساس خود اصول مذهبی به شدت محکوم می‌کرد سهریو به تنها کمونیسم را رد می‌کرد، بلکه برای مذهب در زندگی اجتماعی و مهمتر از آن، در سیاست، هیچ نقش تعیین کننده‌ای قائل نبود. او هرگز از گفتن این نکته باز نماند که ایدئولوژی کمونیستی همان ایدئولوژی مذهبی نیست، بلکه طفره رفتن از اندیشیدن به مذهب به خاطر مقاصد سیاسی است. (۱۳) بدون این که در بررسی ظهور و رشد ایدئولوژی کمونیستی در دوره استعمار از این جلوتر برویم، می‌خواهیم خاطرنشان کنیم که در دولت مستقل پاکستان، بورژوازی که ایدئولوژی اش ویژگی‌های مشخص کمونیستی داشت، در حالی که شورناسوسیالیستی خود را براندیشه وحدت مذهبی، به عنوان حد اعلای تحلی وحدت ملی قرار می‌داد؛ برای آزاد کردن خود از این نگرش تنگ نظرانه، مذهبی تلاش می‌کرد.

محمد اقبال، سخنگوی طبقات متوسط در اوائل قرن ۲۰، به تنها در هند، و پاکستان که در تمام دنیای اسلام به عنوان یکی از بررکتین مصلحین اسلام، به عنوان متفکری که می‌کوشید اسلام را با تکامل جامعه بورژوازی معاصر تطبیق دهد، شناخته شده است. اندیشه‌های او هنوز نفوذ شدید و اغلب قاطعی بر افکار فلسفی، معنوی، اخلاقی و اجتماعی - سیاسی پاکستان دارد. ایدئولوگ‌های بورژوازی امروز پاکستان، در حالی که به مواضع "ناسوسیالیسم اسلامی" جستیده‌اند. دایره نفوذ جرمیات اسلامی را تنگ کرده و بین فلسفه و الهیات حد فاصلی قرار می‌دهند. آنها فلسفه اسلامی راجهان بینی خاصی می‌دانند که هم از ماتریالیسم جداست و هم از ایده آلیسم. برخی می‌کوشند ثابت کنند که فلسفه اسلامی تمام خصوصیات ماتریالیسم دیالکتیک را به جز "عبث" عمده آن که انکار اصل الهی باشد، در بردارد. ایدئولوگ‌های پاکستانی مفاهیم تقدیر الهی

و آسمانی بودن و نابرابری اجتماعی را رد می‌کنند و با اقبال در مورد آزادی اختیار آدمی همراهی هستند و معتقدند که تمام انسان‌ها در نزد خدا برابرند و این برابری را با مفهوم بورژوازی فرصت‌های برابر تفسیر می‌کنند.

ایدئولوگ‌های مزبور این فکر را که جرمیات اسلامی از مصونیت امتیازات فئودالی حمایت می‌کنند، رد می‌کنند و حتی از این فراتر رفته و روی "خصلت سازنده"ی اسلام و توانایی آن برای ایجاد یک نظام اجتماعی که به پیشرفت رفاه عمومی و ترقی اقتصادی و سیاسی منجر شده و از مراحل کاپیتالیسم و کمونیسم در می‌گذرد تکیه می‌کنند. مدافعین "ناسوسیالیسم اسلامی" رسمی از دموکراسی اسلامی اغلب به عنوان ایدئولوژی راه سوم تکامل، به عنوان کلید حل مسئله رفاه انسان که هم از سرمایه داری و هم از کمونیسم در می‌گذرد یاد می‌کنند و آن را کلید استقرار عدالت اجتماعی اسلامی از طریق کمال معنوی و تعلیمات مبتنی بر روح اسلام می‌دانند. بگفته "م. م. ملک (A. M. Malik) آنها می‌خواهند "عدالت اجتماعی اسلامی و طریقه" اسلامی توزیع ثروت و اقتصاد را، در عصری که دوایدئولوژی کاملاً متضاد علیه یکدیگر مبارزه می‌کنند، برقرار سازند." (۱۴)

این سخنگویان "ناسوسیالیسم اسلامی" با این امر که این ایدئولوژی بصورت یک ایدئولوژی متعصب مذهبی درآید مخالفت می‌کنند، آنها ماهیت مذهبی دولت پاکستان را نمی‌پذیرند و بر روح ضد استعماری ناسوسیالیسم اسلامی تاکید می‌کنند.

بدین ترتیب با برخی از تجلیات نفوذ مذهب بر ایدئولوژی ناسوسیالیسم بورژوازی در مرحله کنونی آشنا شدیم.

نفوذ مذهب بر افکار خرده بورژوازی، نفوذی دوگانه و متضاد بوده است. خرده بورژوا، به دلیل ماهیت اجتماعی دوگانه خود برای پذیرش تمام انواع جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه داری که پوشش مذهبی داشته باشد، بی نهایت مستعد است، استقبال خرده بورژوازی از اندیشه‌های سوسیالیسم اسلامی، از مفاهیم بودائی عدالت و برابری و نظایر آنها، نمایشگر همین استعداد است. نمایندگان روشنفکران میهن پرست خرده بورژوا و گاهی حتی اعضای جناح رادیکال، یعنی دموکراتهای انقلابی نیز با خرده بورژوازی هم عقیده هستند. ایدئولوژی دموکراتهای انقلابی، روانشناسی اجتماعی نیمه کارگرا، مستعدان روستائی و شهری را که با آنها وابستگی شدیدی دارند، منعکس میکند. دموکراتهای انقلابی نیز گاهی اندیشه‌های مترقی اجتماعی و سیاسی خود را بر پایه مذهب قرار می‌دهند.

توسل به سنت‌های مذهبی در سوسیالیسم برمه، سوسیالیسم عرب در جمهوری متحده عرب (مصر) الجزیره و چند کشور دیگر ادامه دارد. در کشورهای عربی، بیش از هر چیز برای سنت‌های اولیه اسلام، که مفاهیمی ضد امپریالیستی به آنها نسبت داده می‌شود مقام خاصی قائل هستند.

بعضی از دموکراتهای انقلابی الجزیره و جمهوری متحده عرب در تشریح مانی تئوریک جنبش خود کوشیده اند ثابت کنند که اندیشه های مهم سوسیالیستی، دست کم بصورت جنبی، در اسلام وجود داشته است. آنها تئوری "دینامیسم اسلام" را در مقابل عقب ماندگی روحانیون مسلمان که مذهب را به سود ارتجاع فئودالی بکار می گیرند، عنوان کرده اند. آنها تنها آن ارزش های معنوی "اسلام" را می پذیرند که حامی منافع مستقر طبقه فئودال و بورژوازی بزرگ نباشد، آنها به اصول اولیه اسلام و تعلیمات فرق مختلف اسلامی (که در افکار ضد فئودالی قرون وسطی منعکس شد) مبنی بر اینکه تمام انسانها پیش خدا برابرند، که زمین به خداوند تعلق دارد و بنابراین همه بطور یکسان باید مالک آن باشند، که رباخواری گناه است، و نظایر اینها الهیوت میدهند. در تئوری سوسیالیسم ملی آنها بر مابوریت اسلام در دفاع از قزاق و ضعفا، تکیه میشود. مشخصه این طرز تلقی با سوسیالیسم ملی عبارت است از گرایش به سازش دادن فلسفه مادی با اسلام یا بودائیسیم، محدود کردن دایره نفوذ مذهب، و نادیده انگاشتن تضاد میان پذیرش اصل متعالی (که اساس فلسفه ایده آلیستی است) از یک طرف، و تمایل به پیروی از اصول فلسفی مارکسیستی در حل مسائل اجتماعی.

نفوذ سن مذهبی در تکامل اندیشه اجتماعی اقشار دموکرات انقلابی خرده بورژوا در کشورهای نوآزاد بسیار متضاد بوده است. نقش مذهب در ایدئولوژی آنها، نظیر همان نقشی است که مذهب در اندیشه های آزادخواهان، ضد فئودالی تهیدستان شهری و روستائی در قرون وسطا و مراحل اولیه گسترش استعمار بازی می کرد. اما استفاده از سنن مذهبی در اندیشه اجتماعی و سیاسی خرده بورژوازی جدید، صرفاً تجلی آمال ضد فئودالی و ضد استعماری مردم نیست. دموکراتهای انقلابی از آرمانهای تخیلی صدر اسلام یا بودائیسیم اولیه بعنوان ایدئولوژی مقابل ایدئولوژی بورژوازی و اثبات تئوریک راه رشد غیر سرمایه داری کمک می گیرند. بدین ترتیب استفاده از سنن های مذهبی در اندیشه انقلابی - دموکراتیک، روحیه ضد سرمایه داری توده های دهقانی و اقشار شهری خرده بورژوا و نیمه کارگرا منعکس میکند. معذالک مسئله این است که این وفاداری به سنن مذهبی، پذیرش تئوری مارکسیستی و برقراری وحدت با پرولتاریا را برای دموکراتهای انقلابی مشکل کرده است. این امر صرف نظر از منشاء تاریخی خود، خرده بورژوازی را از نظر تئوری ضعیف کرده و آن را به سهولت دستخوش مفاهیم و تئوریهایی بیش از حد ارتجاعی کرده است. نیروهای ارتجاع داخلی به رواج این تکیه گاههای مذهبی برای اندیشه های سیاسی خود در میان مردم علاقمند هستند. این نیروها با تمام قوای خود از مفهوم فئودالی "احیای مذهبی" و تمایل ضد مونیستی اصلاح مذهبی بورژوازی خویش دفاع میکنند و مفاهیم خرده بورژوا - ناسیونالیستی، از قبیل "ناسیونالیسم اسلامی" م. مودودی (M. Maududi)، "سوسیالیسم واقعی هندو" و نظایر آنها را تبلیغ می کنند.

امیرالیسم غالباً از مذهب بصورت سلاخی علیه هدف های ضد سرمایه داری مللستی که خود را از یوغ استعمار رها نموده اند، و وسیله تضعیف یکپارچگی آنها، استفاده می کند. معذالک بدون اینکه در این مسئله باریک شویم، باید بگوئیم که مرتجعترین مدافعین سوسیالیسم فئودالی و شوینیسیم بورژوازی که اندیشه های خود را در قالب های مذهبی پنهان می کنند، دقیقاً همان کسانی هستند که معمولاً "از حمایت ارتجاع امیرالیستی برخوردارند. دلیل بارز این امر را می توان در برخورد های امیرالیست ها با بسیاری از طرفداران "احیای مذهبی" مشاهده کرد. مثال دیگر که نمایشگر استفاده از افکار مذهبی در جهت مقاصد ارتجاعی است، نقشه امیرالیست ها برای ایجاد اتحادیه ای از دولت های مسلمان به منظور مقابله با یکپارچگی ضد امیرالیستی کشورهای آسیا و افریقا است.

وجه اشتراک مفاهیم مذهبی قشرهای مختلف اجتماعی اندک نیست، نزدیکی و شباهت مفاهیم مذهبی، اجتماعی و سیاسی طبقات مختلف در کشورهایی که در عصر وابستگی استعماری بسر برده اند بازتاب نقش قاطعی است که عامه قشرهای متوسط و سخنگویان ایدئولوژیک آنها بازی کرده اند و بازتاب ماهیت دوگانه بورژوازی است؛ این امر نشان می دهد که آگاهی بر تضاد منافع طبقات مختلف اجتماعی هنوز به حد بلوغ نرسیده و ذهنیات یا روانشناسی دهقانی و نیمه فئودالی هنوز بر پرولتاریا و بورژوازی مسلط است.

اندیشه های مذهبی، فلسفی و اجتماعی راهمواره نمیتوان مبین مستقیم منافع این یا آن طبقه یا گروه سیاسی دانست؛ عناصر مشترک این اندیشه ها نتیجه استقلال نسبی و بدین لحاظ نتیجه قوانین خاص تکامل ایدئولوژی است. بدین لحاظ، تمام وضع کنندگان دگم های هندو، اسلامی یا بودائی متفقاً به اینکه اندیشه های آنها از دیدگاه صرفاً مذهبی - الهی تفسیر شود اعتراض دارند. "ناسیونالیستهای مسلمان" به کسانی که آنها را متهم به تبدیل وحدت ملی به مسئله وحدت مذهبی می کنند، بر چسب بدویت می زنند. "ناسیونالیست های مسلمان" میگویند وحدتی که بر پایه اسلام باشد، بسیار وسیع تر از وحدت مذهبی صرف است، چرا که اسلام فقط مذهب نیست، بلکه یک نظام کامل فلسفی، سیاسی و قضائی است، فرهنگی کامل است. این ادعاها بوسیله "سوسیالیست های واقعی هندو" نیز مطرح شده است. ب. مدهوک (B. Madhok) از جان سنگه (The Jan Sangh) در جواب منتقدین تاکید میکند که "ناسیونالیسم هندو" یک مفهوم مذهبی نیست، و هندوئیسم بسیار وسیع تر از مذهب است. ایدئولوگ های اقشار اجتماعی خرده بورژوازی مترقی و نیمه کارگرهای مسلمان هندو و بودائی هم ادعاهای مشابهی کرده اند. موضع گیری آنها برخی جنبه های واقعی و مهم تکامل آگاهی اجتماعی ملل شرق و ریشه های معرفت شناختی اندیشه های مذهبی جدید آنها را منعکس میکند. واقعیت این است که فلسفه های هندو، اسلامی و بودایی در واقع بسیار وسیع تر از مفاهیم حکمت الهی آنهاست.



مجموعه‌ای از اندیشه‌های فلسفی، نهادهای اجتماعی و قانونی و سنت‌های فرهنگی یا نظام‌های مذهبی شرق آمیخته است. بدینگونه متوجه چیزهایی میشویم که از ابتدا ضد و نقیص مینماید. نه تنها اندیشه‌های ایده‌آلیستی و الهی، که افکار دنیوی و حتی افکار ماتریالیستی خود به خودی، نه تنها اصول ارتجاعی که حتی اجتماعی و سیاسی مترقی، در لباس مذهب ظاهر شده‌اند. در نتیجه توسل به معتقدات مذهبی در جنبش‌های ایدئولوژیک شرق و مخالفت آنها با جرمیات مذهبی فئودالی و همچنین اخلاق بورژوازی غرب میتواند نقش مثبتی ایفا کند و اغلب هم ایفا میکند.

در تحلیل نفوذ مذهب بر ایدئولوژی طبقات اجتماعی مختلف، معیار عمده نباید، مذهب به طور کلی باشد، بلکه باید دید کدام سنت‌های مذهبی منتخب و مورد تأکید هستند و باید دریافت که این سنت‌ها به کدام هدف کمک میکنند و از منافع کدام طبقه حمایت می‌نمایند. وقتی اولیاوف سخنان زیر را مطرح میکرد، به همین موضوع توجه داشت: "برنامه ما تماماً" بر پایه جهان بینی علمی و مهمتر از آن، بر اساس جهان بینی ماتریالیستی قرار دارد. لیکن تحت هیچ شرایطی نباید دچار این اشتباه بشویم که مسئله مذهب را به شیوه‌ای انتزاعی و ایده‌آلیستی، همچون مسئله‌های ذهنی بدون ارتباط با مبارزه طبقاتی، مطرح کنیم. . . . . (۱۵) در تشخیص روش‌ها، شکل و موقعیت‌های مشخص نشر اندیشه‌های مادی و ضد دینی منظور آموزش دموکراسی انقلابی و نزدیکتر کردن آن به سوسیالیسم علمی، این گفته باید راهنمای ما باشد.

پایان

### یادداشتها و ارجاعات

۱- در شوروی راجع به مذهب بر تفکر اجتماعی ملل شرق مطالعات زیادی انجام شده است. در این گفتار هم ادعا بر این نیست که به تمام جریبات این مسئله پیچیده پرداخته ایم. هدف نگارندگان این مقاله جلب توجه دانش پژوهان به اشکال مذهبی جهان بینی طبقات اجتماعی مختلف در شرق به پا خاسته و نقشی است که مذهب حتی تا هم اکنون نیز در مبارزه ایدئولوژیکی و سیاسی بازی میکند.

نگارندگان این مقاله، در تحلیل این مسئله از نوشته‌های اخیر شوروی در باره تئوریهای مذهبی - فلسفی، اجتماعی - اقتصادی و سیاسی ایدئولوگ‌های معاصر کشورهای مشرق سودجسته‌اند و از برخی نتایج که سایر محققین در مورد اشکال امروزی جهان بینی مذهبی در کشورهای عرب، اندونزی، برمه، پاکستان و هند، و مقام مذهب در ایدئولوژی جنبش آزادیخواهان ملی در دوره استعمار بدان رسیده‌اند، استفاده کرده‌اند. (نگاه کنید به نوشته‌های

A. A. Ionava, A. B. Belenky, V. F. Vasilyev, M. V. Malyukovsky,  
R. G. Landá, S. F. Levin, F. N. Komarov, M. T. Stepanyants

و سایر مستشرقین). نویسندگان این مقاله برای اثبات عقاید خود بیشتر از اطلاعات مربوط به هند و پاکستان استفاده کرده‌اند.

۲- و-ای-لنین، کلیات آثار، جلد ۳۱، ۱۹۶۶، ص ۱۴۹ (انگلیسی)

۳- زندگی سوامی و یوه‌کاناندا، جلد هشتم، دهلی نو، ۱۹۵۱، ص ۷۷ (انگلیسی)

۴- ج-نهری، کشف هند، نیویورک، ص ۱۹۴، صفحات ۷۴-۷۳ (انگلیسی - ترجمه فارسی توسط محمود تفضلی، تهران، ۱۳۵۰)

۵- و-ای-لنین، کلیات آثار، جلد ۴، ۱۹۴۶، ص ۲۴۳ (انگلیسی)

۶- ج-نهری-کشف هند، ص ۳۸۷ (انگلیسی یا فارسی)

۷- ج-نهری-زندگی من، لندن، ۱۹۵۳، صفحات ۳۷۷ و ۳۷۴ (انگلیسی یا فارسی)

۸- ج-نهری، ادای دین، دهلی، ۱۹۶۴، ص ۱۲۴ (انگلیسی)

۹- بررسی اقتصادی AICC، شماره ۵، ۱۹۵۸، ص ۱۴ (انگلیسی)

۱۰- ن، ن، دبار، به سوی جامعه مشترک المنافع تعاونی، سوسیالیستی، دهلی نو، ۱۹۵۷، ص ۱۶ (انگلیسی)

۱۱- ر.ک. ج-نهری، نخست وزیر کنگره برای سوسیالیسم (تألیف)، دهلی نو، ۱۹۶۴، ص ۱۰۹ (انگلیسی)

۱۲- ج - نهرو، ادای دین، ص ۱۱۹ (انگلیسی)  
 ۱۳- ر. ک: ج - نهرو، کشف هند، ص ۳۸۶ (انگلیسی)

۱۴- م. ا. - ملک، مساله کارگری و سیاست کارگری در پاکستان، کراچی، ۱۹۵۹، ص ۴ (انگلیسی)

۱۵- و- ای - لنین، کلیات آثار، جلد دهم، ۱۹۶۵، ص ۸۶ (انگلیسی)

نقدی بر جزوه «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی»  
 از انتشارات گروه «سهند»

## درباره بورژوازی «ملی»

جزوه «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» کوشش باارزشی در تحلیل مساله «بورژوازی ملی» بطور  
 اخص و مساله «ساخت اقتصاد ایران» بطور اعم است. در این جزوه کاربرد مفهوم «شکل بندی نیمه  
 فئودال-نیمه مستعمره» در مورد ایران، که ناشی از برداشتی غیر تاریخی از ماتریالیسم تاریخی  
 است، مردود شناخته شده و باز بدستی موضوع وجود مقوله ای بنام «بورژوازی ملی و مترقی» همچون  
 بخشی از بورژوازی ایران مورد سؤال قرار گرفته است. از آنجا که هدف این جزوه (برخلاف اغلب  
 گروههای موجود) تحلیل وضع موجود و سپس موضع گیری است، شاید ذکر چند نکته و احیانا «چند  
 انتقاد» بتواند دوستان را در این راه یاری کند. نکته اول در رابطه با بینش به زعم ما غیر تاریخی از،  
 پویش توسعه سرمایه داری در این جزوه است. مسئله دوم که در رابطه با مساله «اقتصاد توسعه»  
 مطرح میگردد، انتقاد به این مطلب که سهند علی رغم اینکه در آغاز، کلیه جریانهای اقتصادی  
 توسعه را «مردود و غیر مارکسیستی» میخواند<sup>۱</sup>، معذالک از جائیکه جزوه آغاز میکند به طرح مساله،  
 (ص ۲۲) عملاً «از مقوله «وابستگی» با چنان صورتی صحبت میکند که گویا مساله «وابستگی» بخوبی  
 روشن شده است، حال آنکه میدانیم این مقوله خود یکی از مقولات اصلی اقتصاد توسعه (برخی  
 جریانهای آن) است و در مرز بندی های درونی «اقتصاد توسعه» بر سر آن بحث های مختلف در جریان  
 است و تعبیرات گوناگونی از آن وجود دارد. لذا از آنجا که این مفهوم در آثار کلاسیک وجود نداشته

۱ - البته در جزوه به غیر از پل باران، گوندرفرانک و موریس داب به شخص دیگری اشاره  
 نمیشود در حالیکه جریانهای مارکسیستی بسیاری، خاصه در آمریکای لاتین، اقتصاد توسعه و بطور کلی  
 مساله توسعه تیانگی را با بینشی تاریخی و ساختی تحلیل میکنند. تفاوت این جریانها با جریانهای  
 اقتصاد توسعه که در اروپا نشأت گرفته است، حرکت از شرایط داخلی این جوامع است و در واقع این  
 جریانهای نوین برای اولین بار مساله را از دیدگاه کشور تحت سلطه مورد بررسی قرار داده اند و  
 راههای مختلف رسیدن به سوسیالیسم را مطرح ساخته اند. چند تن از محققین این جریان های نوین  
 عبارتند از: فرناندو هنریک کاردوزو، پل سینجر، اکتاویو ایانی، ولوئیز پیرا.

ولی امروز اشاعه فراوان یافته و در هر تحلیلی بکار می‌رود، لازم است معنی آن روشن و منابع اش معلوم گردد. در اینجا اجمالاً به این دو موضوع می‌پردازیم:

الف) یکی از خصوصیت‌های عمده تحلیل‌های طبقاتی که از شرایط ایران شده است، در نظر گرفتن طبقه به عنوان "شخص" یا به عبارت بهتر به عنوان *Sujet* است. در این تحلیل هر طبقه به عنوان "فردی صاحب اراده که با نقشه‌ها و منافع و اهدافی مشخص عمل میکند (اعمالی اغلب توطئه‌آمیز)" در نظر گرفته می‌شود. در دسته بندی که جزوه از طرفداران نظریه "بورژوازی ملی" بدست می‌دهد (ص ۱۵-۱۶) نیز این نکته مشهود است. در این نظریات بورژوازی "ملی" همواره بصورت منفی و در مقابل بورژوازی "وابسته" و بصورت "عده ای" که "دارای سرمایه مستقل" و "عدم وابستگی" هستند تعریف شده است. همانطور که در جزوه هم اشاره شده است (ص ۱۶) مگر است این ویژگی‌ها در مرحله‌ای از تحلیل مفید واقع شوند، ولی به هیچ عنوان ملاک تفکیک بورژوازی به دو دسته "ملی" و "وابسته" نمیتواند باشد (بگذریم از اینکه درک مساله "وابستگی" هم نیازمند تحلیل خاصی است). البته در جزوه توضیح داده نمی‌شود که نادرستی این ملاک تفکیک، از آن ناشی میشود که اصولاً "اقتدار طبقات و بطور کلی طبقات، گروهی از افراد نیستند، بلکه عبارت از "محل"‌ها یا "نقش"‌هایی هستند که در ساخت اقتصادی - اجتماعی<sup>۲</sup> معینی وجود دارد و در طی زمان بوجود آمده، تحکیم می‌گردند و بر اثر تضادهای درون ساخت از بین می‌روند. لیکن انتقادی که به نظریه جزوه وارد است نه این مساله بلکه نادیده گرفتن بعد تاریخی مساله "بورژوازی ملی" است. اول سعی میکنیم نشان دهیم "بورژوازی ملی" در اروپا به چه صورت بروز میکند و خصلت‌های آن چیست.

"بورژوازی اروپا در واقع قبل از انقلاب صنعتی ایجاد شده بود و خصلت ملی گرای آن در دوره سوداگری *Mercantile* شکل گرفته بود. در نتیجه، صنایع اروپا عملاً توسط این بورژوازی و در راه توسعه و گسترش مائوفاکتورها ایجاد گردید و رشد کرد. میدانیم که رقابت در بازار برای بعضی کالاهای ساخته شده *manufacture* به نحو روزافزونی در اروپا شدت می‌گیرد و بعضی از کشورهای اروپا مانند انگلستان از قرن سیزدهم ناچار از اتخاذ سیاست‌های حمایتی *protectioniste* میشوند. دکترین لیبرال، که به نحو برجسته‌ای توسط اقتصاددانان کلاسیک انگلستان تدوین شده بود، ایدئولوژی ای است با معنای تاریخی بسیار روشن: این ایدئولوژی به انگلستان کمک کرد تا

دستاوردهای تکنولوژیکی را که ربع آخر قرن هیجدهم برای این کشور به ارمغان آورده بود، حفظ کند. سیاست صنعتی "هاملتون"، که به نحو آشکاری در اولین سالهای قرن نوزدهم تدوین شد و با شدت تمام توسط ایالات متحده دنبال شد، نمونه دیگری از بورژوازی ملی سایر کشورهاست. باید توجه داشت که بعضی کشورهای اروپائی، تنها زمانی یک سیاست لیبرال را در پیش گرفتند که به نظر می‌رسید از نظر صنعتی آنقدر قوی هستند که با موفقیت در رقابت‌ها شرکت کنند. بدین ترتیب، پویای صنعتی شدن بطور کلی ریشه در مناطقی دارد که در دوره "سوداگری در آن بورژوازی ملی تشکیل شده بود."<sup>۱</sup> اصلی‌ترین ویژگی این بورژوازی در اروپا (که در عین حال دربرگیرنده کل طبقه بورژوازی است و نه قشری از آن) همانا اتخاذ سیاست‌های حمایتی برای پیشبرد اهداف تولیدی و صنعتی در داخل محدوده یک دولت و برای سودآوری بیشتر است، در این حالت چنانکه بر می‌آید "ملی" بودن بورژوازی از طریق اتخاذ سیاست‌های حمایتی و دفاع از صنایع و بازرگانی ملی و یا بطور خلاصه از نظر "سیاسی" تعریف میشود، ولی در همینجا فوراً اضافه کنیم که چنین "ملی" بودن در اروپا یعنی در پویای سرمایه‌داری کلاسیک، دقیقاً ناشی از پایه اقتصادی داخلی این بورژوازی است و نه منتج از عواملی واهی مانند "روحیه ملی"، فرهنگ ملی" و مانند آن.

در اینجا نکته‌حالی به چشم می‌خورد: اساساً "ملی" بودن یک بورژوازی تنها در شرایطی قابل تصور است که میزان رشد و تکامل نیروهای تولیدی تحت کنترل این بورژوازی در سطح پائینی قرار دارد و این طبقه قادر به رقابت در پهنه وسیع نیست. در واقع همانطور که تاریخ نشان داده است، بورژوازی اروپا به حد معینی از انباشت که دست می‌یابد نه تنها "ملی" نیست بلکه به طور روزافزونی به سوی "بین‌المللی" شدن حرکت میکند. از این گذشته با کمی توجه خواهیم دید که در دوره سرمایه‌داری سوداگر هم با اصطلاح "ملی" بودن بورژوازی تنها به این خاطر بروز میکند که این طبقه (بورژوازی سوداگر) امکان دست‌اندازی بر تجارت بین‌المللی را ندارد و با بهره‌گیری از وسائل حمل و نقل نسبتاً پیشرفته به تجارت و خرید و فروش کالاهای بسیار متنوع می‌پردازد و از این رهگذر سرمایه اولیه ای را به شکل "سرمایه سوداگر" (*Merchant Capital*) انباشته میکند. در نتیجه میتوان ادعا کرد که حتی بورژوازی سوداگر هم در دوره سرمایه‌داری سوداگر، به برکت تجارت بین‌المللی بود که توانست به "انباشت اولیه" دست یابد<sup>۲</sup> و نه صرفاً بر مبنای داخلی. لذا شاید بتوان گفت که "ملی" بودن بورژوازی در سرمایه‌داری کلاسیک تنها در مقطع خاصی از تکامل سرمایه‌داری و دقیقاً

۱. C. Furtado: "Analyse du "modele" Bresileien" ed. Anthropos, 1974, PP. 24-25.  
Maurice Dobb: "Studies in the development of Capitalism" Routledge and Kegan Paul, 1978, PP. 213, 215.

۲ - مراجعه کنید به "سرمایه"، جلد اول - ص ۶۴۷ (ترجمه فارسی): "توجه انباشت بدوی خوانده شده است".

۱ - برای مفاهیم سوزه نگاه کنید به مجله "اندیشه" شماره ۱ - ص ۱۰

۲ - در اینجا از نظریات پیولانزاس درباره طبقات اجتماعی استفاده شده است که به نحو منطقی دستاوردهای مارکسیسم را در شناخت طبقات فرموله کرده است. ترجمه مقالاتی از پیولانزاس در شماره‌های آینده "اندیشه" منتشر خواهد شد. (ویراستار)

ناشی از شرایط تاریخی توسعه سرمایه داری در کشورهای است که بعداً "تبدیل به کشورهای "مرکزی" شدند.

واضح است که امروزه شرایط تاریخی کاملاً متفاوتی بر کشورهای توسعه نیافته<sup>۳</sup> حاکم است و باز واضح است که هیچ یک از شرایط تاریخی لازم برای رشد بورژوازی "ملی" یا خصلت های اروپائی آن (قادر به هدایت اقتصاد و پیشرفت دادن نیروهای تولید و سازمان دادن به روند تولید و ساختن روبنای سیاسی در خور آن و...) و قادر به اتخاذ سیاست های ملی در دنیای امروز قابل تصور نیست. لذا بطور کلی سخن گفتن از "بورژوازی ملی" در چهار چوب جوامع توسعه نیافته و تحت سلطه بی معنا و بیحتی صرفاً "ایدئولوژیک خواهد بود. (شاید بتوان گفت عملکرد این ایدئولوژی نیز بسیار روشن است: مخدوش کردن مبارزات مستقل طبقه کارگر و بردن آن به زیر لوای مناسبات سرمایه داری). معذالک دامنه این موضوع از نظر تاریخی مشخص است. به عبارت دیگری چنین چیزی را در تمام مراحل مختلف توسعه یک جامعه توسعه نیافته نمیتوان صادق دانست.

جزوه "سپند وجود چیزی به نام "بورژوازی ملی" را بطور کلی و در تمام دوره های تاریخی مردود می شمارد. در عین حال که همانطور که در بالا هم گفتیم، این ادعا بطور تجربیدی قابل قبول است، لیکن به نظر ما در مرحله ای از توسعه سرمایه داری در کشورهای توسعه نیافته، میتوان از نوعی، بورژوازی نوپا با سطح انباشت کم، سخن گفت که البته با شرایط تاریخی آن، مرتباً "روبه اضمحلال است. چیزی که با دیدن توجه کرد چندان بر سر وجود یا عدم وجود "بورژوازی ملی" نیست بلکه آن شرایطی است که موجب بروز "ایدئولوژی بورژوازی ملی" و یا "بحث ایدئولوژیک درباره بورژوازی ملی" گشته است. بروز این ایدئولوژی در مراحل مختلف توسعه ناشی از شرایط عینی و ظهور برخی شاخص "های مشابه بورژوازی ملی اروپاست. از یک سو در مقطعی از توسعه که هنوز ساخت وابسته بطور کامل مستقر نشده است، شاهد شرایط رشد ایدئولوژی بورژوازی ملی هستیم (مبارزات دوره مصدق) و از سوی دیگر در روند توسعه در مرحله پیشرفته تری نیز - زمانی که نیروهای وابسته به "بخش بازار داخلی" عوارض و شاخص هایی مشابه "بورژوازی ملی" اروپا از خود نشان میدهند - باز نوعی ایدئولوژی بورژوازی ملی بوجود می آید. در اینجا به اجمال به این مطلب می پردازیم.<sup>۴</sup>

۳ - یادآوری میکنیم که "توسعه نیافتگی" به هیچ وجه زائیده سرمایه داری انحصاری و با اصطلاح "امپریالیسم" نیست، بلکه تاریخ توسعه نیافتگی از او ان سرمایه داری سوداگر در غرب، آغاز میگردد. به همین خاطر مفهوم "توسعه نیافتگی" معنائی بسیار وسیع تر از مفهوم "کشورهای تحت سلطه" دارد. اصطلاح اخیر بر شرایط کشورهای توسعه نیافته تنها از اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم به بعد دلالت دارد.

۴ - در این قسمت از نظریات Paul Singer استفاده شده است.

بطور عام، در اقتصادهای توسعه نیافته (که پویش تشکیل آن ها از اوائل ظهور سرمایه داری در غرب آغاز میگردد) در مرحله نسبتاً پیشرفته ای از توسعه، میتوان از دو بخش بازار صحبت کرد: یکی "بخش بازار خارجی" که در رابطه با نیازهای بازار جهانی - چه در دوره سرمایه داری رقابتی و چه در دوره سرمایه داری انحصاری - عمل میکند و عبارت است از مجموعه نیروهای تولیدی که تحت روابط سرمایه داری در خدمت برآوردن نیازهای بازار جهانی و بویژه نیازهای کشورهای سرمایه داری مرکزی است (نفت، مس، قهوه و غیره)؛ و دیگری "بخش بازار داخلی" است که مجموعه نیروهای تولیدی است که تحت مناسبات سرمایه داری تولید در خدمت برآوردن نیازهای بازاری است که در پویش توسعه بتدریج و بر اساس دینامیسم بخش بازار خارجی (صادرات) تشکیل میگردد. در جوامع توسعه نیافته بدلیل تعیین کننده بودن بخش بازار خارجی (صادرات و تک محصولی)، روند گسترش بازار داخلی نه منتج از گسترش تولید داخلی بلکه به عنوان نتیجه واردات کالاهای صنعتی از کشورهای مرکزی صورت میگیرد. در مرحله ای از گسترش بازار داخلی، زمانی که جایگزین کردن واردات بوسیله تولیدات محلی (صنایع اتومبیل سازی، و صنایع وابسته به زیر بنای اقتصادی مانند برق، سیمان و غیره) سودآور میگردد، روند صنعتی شدن با الگوی "جایگزینی واردات" آغاز میگردد. در این مرحله، گروهها و اقشار صاحب صنعت بوجود می آیند که به هیچ وجه خصلت "بورژوازی ملی" را نداشته بلکه در حقیقت نیروهای هستند وابسته به "بخش بازار داخلی" (شاید بتوان بقول بولانتراس نام "بورژوازی داخلی" بدان داد). معذالک بازاری که این نیروها بر اساس آن شکل میگیرند، همچنان ناشی از دینامیسم صادرات است. بدین ترتیب، بطور کلی تضادی میان این دو بخش وجود ندارد؛ لیکن در مرحله ای از توسعه که نیروهای وابسته به بازار داخلی باندازه کافی قدرت میگیرند و احیاناً "قدرت دولت را در دست میگیرند، خواهان اعمال سیاست های حمایتی نسبت به صنایع داخلی وابسته به بازار داخلی و جلوگیری از واردات کالاهای جایگزین شده میگردند. این حمایت که شاید در نگاه اول مشابه سیستم حمایتی Protectionist "بورژوازی ملی" در اروپا به نظر آید، عملاً چیزی نیست جز حمایت از شرکتهای چند ملیتی در قالب یک کشور خاص. (در اروپا پس از اینکه صنایع به حد معینی از رشد رسید بورژوازی توانست در سطح بین المللی به رقابت بپردازد و با برخورداری از عرصه وسیع بازار جهانی به گسترش خود بپردازد، در حالیکه در کشورهای توسعه نیافته، چنین امری در شرایط تاریخی امروز اتفاق نمی افتد.) پس میتوان دید که هر چند که این شرایط موجب بروز ایدئولوژی بورژوازی ملی "میشود لیکن در این حالت دم زدن از "ملی" بودن این طبقات بی مورد و نادرست خواهد بود. لیکن قبل از شروع این پویش، یعنی در ایران،

۵ - بخش های روز افزونی از اصطلاح "بورژوازی ملی" (عمدتاً تجاری) به خدمت پاسخگویی به نیازهای این بازار در می آیند و نقش "تعمین کننده" خود را از دست میدهند.

قبل از اینکه صادرات نفت از طریق درآمد های سرشار به نحو ساختی براقصا د ایران تاثیر گذارد و پویش گسترش "بخش بازار خارجی" شدت گیرد، بازار داخلی ایران از رشد ناچیزی برخوردار بود و قدرت جذب کالا های صنعتی را نداشت، و به نحو کامل بروی کالا های ساخته شده، کشورهای مرکزی گشوده نشده بود. در این دوره، که از سوی دیگر ساخت اقتصادی عمدتا "از نوع فئودالی است، اساسا" بازار شهری بسیار محدود است و بورژوازی شهر نشین با نیرو های تولیدی عقب مانده میتواند از این بازار بهره برداری نموده و به نیاز های آن پاسخ دهد. <sup>۶</sup> در این حالت است که میتوان از نیروی اجتماعی ای به عنوان "بورژوازی ملی" - آنهم البته در شرایط تاریخی و ساختی (داخلی و خارجی) سخت متفاوت با بورژوازی اروپا - دم زد. این بورژوازی که در چهار جوب جهانی جزو قشر متحجرو عقب مانده بورژوازی به حساب میآید و "تویی سرمایه داری مستقل" و رشد "طبیعی" سرمایه را در سر می پروراند، اساسا "در ساخت مسلط فئودالی قرار دارد. مصدق و جنبه ملی عمدتا "نمانده" این بورژوازی، در اوج مبارزات خود برای دستیابی به تویی پرورده خویش بود. این بورژوازی نه قدرت غلبه بر فئودالیسم را داشت و نه میتوانست دورنمای مناسبی (با توجه به شرایط تاریخی - ساختی سرمایه داری جهانی) برای آینده، جامعه عرضه کند و لذا از لحاظ تاریخی محکوم به شکست بود، حال چه این شکست صورت کودتا به خود میگرفت و چه بصورت دیگری اتفاق می افتاد. پس از شکست این بورژوازی راه برای رشد بخش بازار خارجی (نفت) و در نتیجه، آن بازار داخلی و رشد بورژوازی "داخلی" بر مبنای صنایع جایگزین واردات فراهم آمد.

بنابر این ملاحظه میشود که دم زدن از نوعی "بورژوازی ملی" به عنوان طبقه ای عقب مانده نسبت به بورژوازی جهانی و دارای عرصه عمل محدود و نیرو های تولیدی ضعیف و اسب است ناچیز در مرحله ای از پویش توسعه چندان نادرست نیست. لیکن تعمیم آن به دوره های مختلف (بخصوص شرایط امروز ایران) عملی نادرست و غیر علمی و بدون توجه به "جای" طبقات در "ساخت" اقتصادی خواهد بود (تا چه رسد به ائتلاف با آن!). به عبارت روشن تر، پویش توسعه سرمایه داری در جوامع توسعه نیافته، موجود ساخت های میگردد که طبقات و حیطه فعالیت آنها تنها در رابطه با آن قابل تحلیل و تبیین است و نه صرفا "از طریق عکس العمل های سیاسی و ایدئولوژیک آن. به عنوان مثال اگر توجه کنیم که اغلب سرمایه داران خرد و کوچک ما که بظاهر "دارای استقلال شرایط سودآوری سرمایه خود... مستقل از امپریالیسم" (ص ۱۳) هستند، در رابطه با گسترش

۶ - انجام اصلاحات ارضی، هر چند به شیوه ای ناقص در مراحل بعدی توسعه ایران ناشی از این بن بست بود. (بااضافه اینکه در مراحل بعدی نیاز به نیروی کار آزاد هم بدان افزوده شد.) (ویر استار)

بازار صنعت اتومبیل سازی (کارگاه های مکانیکی، تراشکاری و...) قادر به ادامه حیات هستند<sup>۷</sup> مشاهده میکنیم که در واقع "محل" ساختی "بورژوازی ملی"، و بابه عبارت دیگر "استقلال شرایط سودآوری سرمایه" در رابطه با ساخت کلی اقتصاد، مدت ها است که از میان رفته است. لذا برای تبیین درست وجود یا عدم وجود "بورژوازی ملی" به عنوان یک طبقه حتی به "استقلال سرمایه" نیز نمی توان اکتفا نمود بلکه باید حیطه فعالیت سرمایه را در رابطه با ساخت و پویش مسلط بر جامعه بررسی کرد.

ب) در رابطه با مساله دوم، گفتیم که جای تعجب است که علی رغم اینکه جزوه سه بند از کلیه جریان های اقتصاد توسعه انتقاد میکند، معذالک ناگهان مفهوم "وابستگی" و حتی مفاهیمی چون "مناسبات وابسته" تولید سرمایه داری (ص ۲۱) و "کارکرد وابستگی" (ص ۲۲) و مانند آن را بدون انتقاد و بحث بیشتر می پذیرد و بکار میبرد.

بطور کلی در جریان های مختلف موجود در حوزه اقتصاد توسعه، گرایش ها و برخوردهای مختلفی با مساله وابستگی به چشم میخورد. عده ای مقام تثوریک این مقوله را به حدی مهم می شمرد که گاه حتی از "شیوه تولید وابسته" و یا "شیوه تولید سرمایه داری وابسته" صحبت میکنند.<sup>۸</sup> به عنوان مثال مانوئل کاستل سعی میکند نحوه تکامل سرمایه داری در جوامع آمریکای لاتین را بطور مکانیکی و استقرائی مرحله به مرحله منتج از مراحل مختلف سرمایه داری در غرب (سوداگری، رقابتی، انحصاری) بررسی نماید. در این شیوه مسلما "پویایی درونی این جوامع که گاه حتی تعیین کننده نحوه دخالت خارجی نیز هستند، نادیده گرفته میشود. از سوی دیگر به عنوان مثال بتلهایم "وابستگی" را مفهومی تشریحی و نه علمی می شمارد و معتقد است که در تثوری ها میباید وابستگی را به عنوان ویژگی ای برای تشریح و توصیف اوضاع و احوال جوامع تحت سلطه بکار برد.<sup>۹</sup> از طرف دیگر افرادی چون گوندر فرانک، وابستگی را در قالب سلسله مراتبی از وابستگی های زنجیره ای که از عقب مانده ترین مناطق جهان آغاز میشود و به متروپل های کشورهای سرمایه داری پیشرفته ختم میشود، بیان میکند.

به نظر ما برای برخورد به آشفتگی ها در کاربرد مفاهیم و مقولات، می باید میان شیوه تولید (نظام)، ساخت، و پویش تفاوت قائل شد. میدانیم که شیوه تولید مفهومی تجریدی است که هیچ گاه بطور خالص خود در موارد مشخص مشاهده نمیشود. در این معنی، در ایران مثلا میتوان

۷ - روزنامه "آزادی" ارگان جنبه دموکراتیک ملی، شماره ۵، صاحبه باقر پرهام.  
۸ - در این باره مراجعه کنید به آثار Manuel Castels "شهرنشینی وابسته در آمریکای لاتین" در مجله اندیشه شماره ۲ و غیره.  
۹ - رجوع کنید به "برنامه ریزی و رشد شتابان"؛ شارل بتلهایم، انتشارات زمان.

از مسلط بودن ( و نه منحصر به فرد بودن ) شیوه تولید سرمایه داری سخن گفت . در این سطح از تجرید به نظر ما مساله وابستگی مطرح نمی شود ، بابه عبارت دیگر اگر بخواهیم به رسم بعضی تحلیل‌ها این مفهوم را بطور جزئی به جزء به عناصر این نظام اطلاق کنیم ، به نوعی تشریح در غلتیده‌ایم و تنها سبب مفشوش شدن مفهوم شیوه تولید گشته‌ایم . پس بطور کلی نمیتوان از چیزی به نام " شیوه تولید سرمایه داری وابسته " و یا " شیوه تولید وابسته " سخن گفت زیرا ، همانطور که در جزوه هم اشاره شده است ( ص ۲۵ ) مساله بر سر وابستگی یک نظام تولیدی است و نه وابستگی مکانیکی و صوری اجزاء آن<sup>۱۰</sup> . لیکن از سوی دیگر میدانیم که یک شیوه تولید همواره در اتصال و همزیستی با شیوه‌های تولید دیگر قرار دارد که در مجموع ساخت را تشکیل می‌دهند . مفهوم ساخت و یا کلان - ساخت ها میتواند در برگیرنده عرصه وسیعی چون سرمایه داری بین المللی باشد که در آن هر کشور ( و لذا شیوه‌های تولید مختلف درون آن ) محل خاصی را داراست و در ارتباط با سایر کشورها و شیوه‌های تولید دیگر قرار میگیرد . بنظر ما وابستگی در این سطح یعنی در سطح ساختی است که مطرح میشود و آن از نظر اقتصادی عبارت از " موقعیتی است که در آن سرمایه عناصر اصلی گسترش خود را در داخل سیستم نمی‌یابد و ناگزیر از رجوع به خارج از سیستم است<sup>۱۱</sup> . " بدین ترتیب کشورهای سرمایه داری اروپا هیچگاه وابسته نبودند در حالیکه شرایط ساختی و تاریخی خاصی موجب میگردند که کشورهای توسعه نیافته امروز وابسته باشند . با چنین برخوردی و به نظر ما تنها با چنین برخوردی است که میتوان بنیان اقتصادی و ساختی وجود و یا عدم وجود " بورژوازی ملی " را تحلیل نمود . زیرا در این حالت ( همانطور که قبلاً اشاره کردیم ) با رجوع و شناختن " وابستگی ساختی " ( و آنهم نه به امریالیسم بلکه به " سرمایه داری جهانی " ) است که میتوان " محل " یا " مکان " طبقات را که منبعث از شیوه‌های تولیدی گوناگون هستند ، تعیین نمود . همانطور که گفتیم گسترش سرمایه داری جهانی در کشورهای توسعه نیافته موجب ساخت‌هایی میگردد ( بخش بازار خارجی و بازار داخلی و انکاء به صادرات ) که در حقیقت به " امریالیسم " نمودی داخلی و ساختی می‌بخشد . و از این لحظه به بعد تعیین و تبیین طبقات تنها با مراجعه به این ساخت‌هاست که عملی می‌گردد ( و نه با مراجعه به عواملی مانند تبعیت کشور ، و ایدئولوژی و فرهنگ و غیره ) . در حقیقت به نظر ما حتی اشاراتی که اغلب بد " امریالیسم " به عنوان " موجودی " ( Sujet ) ماورای شیوه‌های تولید و طبقات میشود نیازمند تدقیق و تحلیل بیشتر است . در واقع اظهاراتی از قبیل

۱۰ - البته چیزی که در جزوه سهند بدان " وابستگی نظام تولیدی " اطلاق شده است ،

به نظر ما وابستگی ساختی است .

11. F. H. CARDOSO, E. Faletto: "Dependence et developpement en Amerique Latine". ed. Puf. 1978, P. 21.

" وابستگی به امریالیسم " ( ص ۲۵ ) مشابه همان نحوه برخورد به طبقات ، به عنوان Sujet و " فردی صاحب اراده " که در قسمت الف بدان اشاره شده میباشد .<sup>۱۲</sup> لذا به نظر ما شاید درست تر باشد " برای طرح صحیح مساله وابستگی و استنتاج مواضع سیاسی انقلابی بر اساس آن " از حرکت سرمایه در چهار چوب سرمایه داری جهانی آغاز نمود .

از سوی دیگر در جزوه " سهند اغلب به " نیازهای سرمایه امریالیستی یا جهانی " اشاره شده است که بنظر ما منطقی تجریدی است و در موارد مشخص چندان بکار نمی‌آید . باید توجه کرد که بحران مازاد تولید که مهمترین بروز آن را در بحران سال ۱۹۲۹ مشاهده میکنیم و پس از آن شاهد ظهور کینز و سیاست‌های کینزی بودیم ، گویای نیاز سرمایه داری به بازارهای روز افزون است . لذا هر چند که " نیاز سرمایه " همواره استخراج ارزش اضافی بیشتر بخاطر تولید هر چه بیشتر ارزش اضافی است ، لیکن این کار از طریق تولید " ارزش مصرفی " مشخصی صورت میگیرد . بنابراین بی توجهی به حیطة " بازار " یعنی در واقع حوزه " گردش کالاهای مشخص و مخصوصا " پوشش بوجود آمدن بازار داخلی در کشورهای توسعه نیافته نحوه اتصال سرمایه ( جهانی و داخلی ) به این بازار داخلی ، در حقیقت نادیده گرفتن یک وجه قضیه و تاکید بیش از حد روی وجه دیگر است . در این حالت نیز نحوه گسترش سرمایه در ساخت معینی باید مورد توجه قرار گیرد و نه بعضی منطق‌های تجریدی " سرمایه " . ولی باید گفت که ساخت‌ها در مراحل مختلف توسعه ثابت نیستند و تحت تاثیر پوشش‌ها که زائیده " تضاد و تعارضات نیروهای منبعث از ساخت‌هاست ، تحول می‌یابند . بدین ترتیب هر چند که نیروهای اجتماعی در تغییر ساخت نقش موثری دارند لذا نباید چنین فرض کرد که یک نیروی اجتماعی ( در این حالت " بورژوازی ملی " ) میتواند فارغ از ساخت در حال تحول و مستقل از آن به حیات خود ادامه دهد و همچنان به عنوان نیروی اجتماعی به عمل در عرصه اجتماع بپردازد . لذا نیروهای اجتماعی و ساخت‌ها متقابلاً بر یکدیگر اثر میگذارد و این تضادها و تعارضات در بن ساخت‌هاست که نیروهای اجتماعی متضاد را بوجود آورده و سبب تحول‌های ساختی میگردند ،

۱۲ - با کمی جرات میتوانیم بگوئیم تئوری امریالیسم به معنی " لنینی " آن نیازمند بسط و تدقیق بیشتر است ؛ زیرا اگر امریالیسم را به معنی سلطه کشوری بر کشور دیگر در نظر بگیریم باید گفت که سرمایه داری رقابتی با سابقه استعماری و فتوحات فراوان خود به مراتب امریالیست تر و یا لااقل به اندازه سرمایه داری انحصاری امریالیست است . ولی اگر آن را به مثابه " مرحله انحصاری سرمایه داری " و " صدور سرمایه " فرض کنیم در این حالت نمیتوان توجیه کافی برای کاربرد مفهوم " امریالیسم " به عنوان مفهومی تئوریک یافت ، زیرا کلیه حرکات سرمایه در عصر سرمایه داری انحصاری جهانی منتج از منطق سرمایه و سرمایه داری در این مرحله است ( تقسیم جهان ، گسترش بازار ، صدور سرمایه و غیره ) .

به عبارت معروف‌ارمیان "ساخت اقتصادی" و روبنای سیاسی، ساخت اقتصادی است که نقش تعیین کننده دارد.

بنابراین به زعم ما با کاربرد این سه مقوله میتوان با بینشی تاریخی به پیش توسعه سرمایه داری و طبقات متشکله آن برخورد نمود و تناقضات و تضادهای آن را بر ملا ساخت و احیاناً "راه و محدودیت های ساختی را به نیروهای اجتماعی نشان داد.

خلاصه کنیم: "ایدئولوژی بورژوازی ملی" در مقاطع خاصی از توسعه امکان بروز می یابد، لیکن در همه موارد عملکرد ایدئولوژیک مشخصی داشته است: مخدوش کردن مبارزه مستقل کارگر و جلوگیری از ارائه "برنامه کارگری". برای رسیدن به مشی مستقل طبقه کارگر انتقاد اساسی و بنیادی به مفاهیم صرفاً "سیاسی و برداشتی صرفاً" سیاسی از مبارزه طبقاتی ضروری و بل حیاتی است.

## در مورد مسائل پارلمانتاریسم

این مقاله در سال ۱۹۲۰ در نشریه «کمونیسم» ارگان تئوریک بین الملل سوم به چاپ رسیده است.

۱ - معمولاً ادعا میشود که: مقوله پارلمانتاریسم یک مسئله اصولی نبوده و فقط مسئله ای تاکتیکی است. این ادعا، با وجود صحت بی چون و چرای خود، ابهامات متعدد و گوناگونی نیز در بردارد. صرف نظر از اینکه این مطلب از جانب کسانی بیان میشود که - عملاً - طرفدار پارلمانتاریسم هستند و از این روال طرح مسئله تقریباً "باید به مفهوم جانبداری از پارلمانتاریسم تلقی شود، معضداً با بیان این نکته که مقوله پارلمانتاریسم اصولی نیست و فقط خصلت تاکتیکی دارد، در واقع هنوز چیزی گفته نشده است. علت این امر، آگاهی ناقص از تئوری واقعی شناخت سوسیالیستی است که به این طریق رابطه بین مسائل تاکتیکی و اصولی را کاملاً مبهم میگذارد.

بدون اینکه بتوان در این چهار چوب، حتی به اشاره نیز به بررسی این مسئله پرداخت، باید بر این نکته تاکید کرد که تاکتیک عبارت است از کاربرد عملی اصولی که در تئوری تثبیت شده است. پس تاکتیک، عنصر مرتبط کننده هدف و داده های واقعی و بلا فصل است. نتیجتاً تاکتیک از دو سو تعیین میشود: از یک سو بوسیله اصول و اهداف معین و تغییر ناپذیر کمونیسم و از سوی دیگر بوسیله تفسیرات دائمی واقعیت های اجتماعی. پس در حالیکه مرتباً "از انعطاف پذیری شگرف تاکتیک کمونیستی صحبت میشود، برای درک صحیح مطلب نباید فراموش کرد که تفسیر پذیری تاکتیک کمونیستی پیامد تفسیر ناپذیری اصول کمونیسم است. فقط بعلت اینکه اصول تغییر ناپذیر کمونیسم رسالت ایجاد تغییر شکل در دگرگونیهای مستمر واقعیات را به شیوه ای جاندار و خلاق بعهده دارد، میتواند چنین انعطاف پذیر باشد. هر "سیاست واقعی" و هر عمل غیر اصولی، هر اندازه که بر هستی مستقل آن از خصلت آزاد منشانه اصول تاکید شود، بهمان میزان متحجرتر و شماتیک تر خواهد بود، زیرا تغییرات دائمی و شناخت عامل جهت دهنده در بین توده عوامل، بوسیله هیچیک از انواع "سیاست های واقعی" امکان پذیر نیست. اگر این کار کرد بوسیله یک تئوری قادر به اثر گذاری خلاق بر روی واقعیات از یکسو و اثر پذیری از واقعیات از سوی دیگر فعلیت نیابد، در این صورت باید بجای آن عادت، تقلید و اعمال متداول روزمره جایگزین شود که این نیز توانائی انطباق با نیازهای لحظه ای را نخواهد داشت.

تاکتیک کمونیستی، درست بعلت ریشه داشتن در ثنوری، در اصول با هر نوع تاکتیک بورژوازی یا خرده بورژوازی از بیخ و بن متفاوت و متمایز است. به این جهت هر گاه یک حزب کمونیست بخواهد تاکتیک معینی اتخاذ کند، باید بررسی کرد که: "اولاً"، این مسئله تاکتیکی به کدام اصول وابستگی دارد. ثانیاً"، این تاکتیک با کدامیک از شرایط تاریخی منطبق و قابل کار برد است. ثالثاً"، این تاکتیک باید در رابطه با این وابستگی دارای چه خصوصیتی باشد. رابعاً"، چه رابطه ای بین این مسئله تاکتیکی و سایر مسائل تاکتیکی وجود دارد؟

۲- برای مشخص تر کردن مقوله پارلمانتاریسم، بعنوان مسئله تاکتیکی کمونیستی، همیشه باید از یکسوز اصل مبارزه طبقاتی و از سوی دیگر از تحلیل مشخص شرایط و موقعیت سطح مادی و نظری و تناسب قوای طبقاتی که رو در روی یکدیگر قرار دارند، حرکت کرد. در این رابطه دو سؤال عمده شکل میگیرد: اول این که اصولاً "چه وقت پارلمانتاریسم بعنوان سلاح، به عنوان وسیله تاکتیکی پرولتاریا میتواند مطرح شود؟ دوم، این سلاح چگونه باید در چارچوب مبارزه طبقاتی پرولتاریا بکار رود؟

مبارزه طبقاتی پرولتاریا، ماهیتاً و سایر ذات خود، جامعه سرمایه داری را نفی میکند. این امر بهیچوجه بمعنای بی تفاوتی سیاسی، همانگونه که مارکس با استهزاء بدان اشاره کرد، نیست بلکه نوعی مبارزه است که در آن پرولتاریا بهیچوجه نمیتواند ملزم به رعایت اشکال و ابزار باشد که جوامع سرمایه داری برای تحقق اهداف خود ابداع نموده است. نوعی مبارزه است که ابتکار عمل بطور کامل در دست پرولتاریا است. در ضمن نباید فراموش کرد که این نوع کاملاً "خالص مبارزه" طبقاتی پرولتاریا، فقط به ندرت میتواند بطور خالص شکوفا شود. بویژه به این علت که هر چند پرولتاریا بنا بر رسالت تاریخی - فلسفی اش در مبارزه دائم علیه هستی جامعه سرمایه داری بسر میرود، در شرائط تاریخی موجود، غالباً "در مقابل بورژوازی در حالت تدافعی است. ایده مبارزه طبقاتی متضمن تهاجم بزرگ علیه سرمایه داری است و تاریخ این تهاجم را به پرولتاریا تحمیل کرده است. به این طریق میتوان موقعیت تاکتیکی پرولتاریا را با توجه به شرایطی که در آن محاط شده، به سادگی بوسیله خصلت تهاجمی یا تدافعی اش توصیف کرد. باید توجه داشت که بر اساس آنچه تا به حال گفته شد، در موقعیت تدافعی، تاکتیک هائی بکار میرود که در غایت و ماهیت با ایده مبارزه طبقاتی پرولتاریا متضاد است. از اینرو، کاربرد الزام آور چنین ابزاری، بعلت آنکه میتواند به هدف مبارزه طبقاتی پرولتاریا خدشه وارد آورد، همیشه با خطر همراه است.

به این دلیل، پارلمان، یعنی ابزاری که صد درصد متعلق به بورژوازی است، میتواند فقط یک سلاح تدافعی پرولتاریا باشد. به این ترتیب، به این سؤال که "چه وقت" باید این سلاح را بکار گرفت، خود بخود پاسخ داده شده است: مرحله ای از مبارزه طبقاتی که در آن طبقه کارگر یا

بعلت تناسب قوا، با بعلت عدم بلوغ ایدئولوژیک خود قادر به مبارزه با ابزار تهاجمی متعلق خود با بورژوازی نیست. پذیرش فعالیت پارلمانی برای هر حزب کمونیست به مفهوم آگاهی و اعتراف به این است که انقلاب در یک زمان قابل پیش بینی غیر قابل تصور است. شاید پرولتاریائی که در موضع تدافعی قرار گرفته است، بتواند از پارلمان بعنوان بلندگو، برای تبلیغ اهداف خود استفاده نماید؛ "شاید بتوان از امکاناتی که "آزادی" بورژوازی نصیب اعضای پارلمان می نماید، بمثابه جانشین آزادیهای اجتماعی پایمال شده است استفاده کرد؛ شاید از طریق مبارزه پارلمانی با بورژوازی بتوان جهت تجمع نیروی خود و تدارک حقیقی مبارزه واقعی و اصلی علیه بورژوازی استفاده کرد. اینکه چنین مرحله ای میتواند زمان نسبتاً طولی را در برگیرد، بسیار طبیعی است ولی این واقعیت را نیز نفی نمیکند که برای یک حزب کمونیست، مناسب پارلمانی هرگز چیزی بیش از تدارک مبارزه اصلی و هرگز خود مبارزه اصلی نمیتواند باشد.

۳- مشکلتر از تعیین زمان کاربرد تاکتیک استفاده از پارلمان، تعیین نحوه و چگونگی کردار فراکسیون کمونیست ها است (در ضمن این دو مسئله در ارتباط بسیار نزدیکی با یکدیگر قرار دارند). باید گفت که مثال کارل لیبکنشت و فراکسیون بلشویک در دوما، ورد زبان همگان است (۱). ولی این دو مثال نشان میدهند که شیوه صحیح استفاده کمونیست ها از پارلمان تاجه اندازه مشکل است و اینکه این امر مستلزم توانائی خارق العاده نمایندگان کمونیست در پارلمان است. این مشکلات را میتوان اجمالاً "چنین جمع بندی کرد: نمایندگان کمونیست باید با پارلمان در پارلمان مبارزه کنند - و در واقع با تاکتیکی که حتی لحظه ای هم در محدوده مایملک بورژوازی، یعنی پارلمانتاریسم، جای نگیرد - در اینجا منظور "اعتراض" علیه پارلمانتاریسم، "مبارزه" از طریق بحث نیست (تمام اینها چیزی جز رفتار پارلمانی، قانونی و لفاظی انقلابی به شمار نمی آید)، بلکه منظور مبارزه با پارلمانتاریسم و سلطه سرمایه داری بوسیله عمل حتی در پارلمان است. این عمل انقلابی نمیتواند هدفی جز تدارک ایدئولوژیک برای مرحله گذار پرولتاریا از حالت تدافعی به تهاجمی داشته باشد؛ به عبارت دیگر بوسیله این عمل، بورژوازی و حامیان سوسیال دموکرات اش، مجبور خواهند شد به شیوه ای دیکتاتوری طبقاتی خود را نشان دهند که به نوبه خود میتواند برای تداوم دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی خطرناک شود. در این صورت، تاکتیک کمونیست ها عبارت خواهد بود از افشای بورژوازی در پارلمان و نه انتقاد در پوشش الفاظ، (در خیلی از موارد، چنین برخوردی فقط جمله پردازی انقلابی است که بورژوازی آن را تحمل میکند) بلکه تحریک بورژوازی به پیشروی آشکارتر، جهت افشای خود بوسیله اعمال مشخص است که میتواند

۱- مراجعه شود به:

Karl Radek, Die Entwicklung der Weltrevolution und die taktik der kommunistischen parteien im Kampfe und die Diktatur des Proletariats, Berlin, 1920.  
کارل رادک، توسعه انقلاب جهانی و تاکتیک احزاب کمونیستی در مبارزه و دیکتاتوری پرولتری



برایش سرانجام شومی در برداشته باشد. از آنجا که برای پرولتاریا، استفاده از روش پارلمانی یک تاکتیک تدافعی است، باید این دفاع چنان تنظیم شود که باز هم ابتکار تاکتیک در دست پرولتاریا بماند و هجوم بورژوازی برای بورژوازی سرنوشت محتوم را بهمراه آورد (۱)

امید است که این تحلیل کوتاه و فشرده، پیچیدگی کارکرد این تاکتیک را، نشان داده باشد. در واقع، نخستین مشکلی که تقریباً کلیه گروههای مارکسیستی در پارلمان، با آن مواجه میشوند، این است که بتوانند در پارلمان، پارا از چارچوب پارلمانتاریسم فراتر نهند. باید توجه داشت که اگر تاکتیک استفاده از پارلمان به ایجاد جرعه و بارور شدن مبارزه طبقاتی در آن لحظه نیانجامد و تضادهای طبقاتی آشکارتر نشود و به این ترتیب ایدئولوژی طبقه کارگر نضج و اعتلاء نیابد، حتی تندترین انتقادات از کارکرد طبقه حاکم در محدوده پارلمان، فقط سخنوری انقلابی خواهد بود. اساس و شالوده فرصت طلبی - خطر بزرگ تاکتیک پارلمانی - در این نکته است که هر گونه فعالیت پارلمانی، اگر از نظر محتوا و اثر، از چارچوب پارلمانتاریسم فراتر نرود، فرصت طلبی است. باید این خصلت را پذیرفت که شدیدالحن ترین انتقادات در درون این چارچوب، هیچ چیزی را تغییر نمیدهد، برعکس، درست بعلمت این واقعیت که انتقاد شدید از جامعه بورژوازی، در محدوده پارلمان، ممکن بنظر میرسد، این خود باعث مشوب شدن آگاهی طبقاتی پرولتاریا میشود، چیزی که آرزوی بورژوازی است. تصور واهی دموکراسی پارلمانی، درست بر این اساس استوار است که پارلمان نه بعنوان یک ارگان فشار و سرکوب طبقاتی، بلکه ارگان "تمام خلق" بنظر آید. از آنجا که هرگونه رادیکالیسم در حرف - منبعث از امکانات پارلمان - تصورات قشر ناگاه طبقه کارگر را در مورد وجود دموکراسی پارلمانی، تقویت و تشدید مینماید، رادیکالیسم در حرف، فرصت طلبی و در عین حال گمراه کننده است.

پس پارلمان باید بعنوان پارلمان تخریب شود و فعالیت پارلمانی از چارچوب پارلمانتاریسم فراتر رود. ولی در صورتی که چنین وظیفه‌ای برای نمایندگان کمونیست در پارلمان قائل شویم، مشکل تاکتیکی دیگری به وجود می‌آید که حتی اگر خطر فرصت طلبی نیز دفع شود، این تاکتیک را با خطر دیگری مواجه میسازد. این خطر، علیرغم همه سعی و کوشش فراکسیون کمونیست‌ها در پارلمان در این نکته نهفته است که بهر حال، ابتکار و به این طریق امکانات تاکتیکی در دست بورژوازی باقی بماند، زیرا امکانات تاکتیکی به این صورت مشخص و معین میشود که کدامیک از رقبای متخاصم موفق به تحمیل شرایط مطلوب و مورد نظر خود به دیگری خواهد شد. بنابراین، بسنده کردن به

۱ - مطمئناً انگلس در مقدمه کتاب "مبارزه طبقاتی در فرانسه" که غالباً - بیشتر اوقات آگاهانه یا بیدرک شده است، این تاکتیک را مد نظر دارد، وقتی که متذکر میشود احزاب حافظ نظم بوسیله شرایط قانونی "که خود ایجاد کرده اند به نابودی کشیده میشوند. بی شک توصیف وی متوجه یک حالت تدافعی است. مراجعه شود به:

Engels, Einleitung zur: "Die Klassen Kämpfe in Frankreich, 1848 bis 1850", (1895), in: Marx-Engels-Werke, Bd. VII, S. 525.  
انگلس، مقدمه بر مبارزه طبقاتی در فرانسه، از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ [۱۸۵۰]

مبارزه در چارچوب پارلمان یک پیروزی تاکتیکی بورژوازی است. زیرا پرولتاریا در بسیاری از موارد، در مقابل این دوراهی قرار میگیرد که یا خود را از مبارزه تعیین کننده کنار بکشد (پارلمانی باقی ماندن، خطر فرصت طلبی)، یا پا از چارچوب پارلمانتاریسم فراتر نهد و توده را هنگامی مخاطب قرار دهد که برای بورژوازی مناسب است. روشنترین مثال این مسئله لاینحل، شرایط کنونی پرولتاریای ایتالیا است. انتخابات که آشکارا زیر پرچم کمونیستی و با "تلیفات" گسترده صورت گرفت تعداد کثیری نماینده نصیب حزب کمونیست ایتالیا نمود. حال چه باید کرد؟ یا باید همانگونه که تورانی (Turati) و شرکا آرزو میکنند در "کارسازنده" پارلمان شرکت جست که نتیجه آن پیروزی فرصت طلبی و رکود جنبش انقلابی خواهد بود و یا تخریب آشکار پارلمان که نتیجه آن تصادم مستقیم با بورژوازی است که دیر یا زود بوجود خواهد آمد و تعیین زمان آن خارج از قدرت پرولتاریا است؟ سوء تفاهم نشود: ما از این نقطه نظر غیر منطقی حرکت نمی‌کنیم که میتوان "لحظه مناسب برای انقلاب را" انتخاب کرد. برعکس: ما معتقدیم که بارقه های انقلاب، اعمال خود جوش توده‌ها است و حزب و طبقه تعیین هدف و راستای انقلاب را بعهده دارد. ولی درست بعلمت اینکه سرنوشت برخورد در محدوده پارلمان تعیین میشود، این خود جوشی آسیب مینماید. عمل پارلمانی، یا به یک نمایش بی محتوا و میان تهی تبدیل میشود (که در دراز مدت، پیامد آن، خستگی و خمودگی توده‌ها است)، یا منجر به تحریک موفقیت آمیز بورژوازی میگردد. فراکسیون حزب کمونیست ایتالیا - بعلمت ترس از شیوه اخیر - بین نمایشات میان تهی از یک سو و جمله برداری فرصت طلبانه با پوشش انقلابی، بدون هرگونه تکیه گاهی از سوی دیگر، در نوسان است.

۴ - بنابراین آنچه گفتیم مشخص شد که "پیروزی انتخاباتی" تا چه اندازه میتواند برای پرولتاریا خطرناک باشد. بزرگترین خطر برای حزب کمونیست ایتالیا این است که فعالیت ضد پارلمانتاریستی آن در پارلمان میتواند به آسانی به تخریب پارلمان بیانجامد (در حالی که پرولتاریای ایتالیا از نظر ایدئولوژیک و تشکیلاتی، هنوز برای مبارزه اصلی و تعیین کننده آمادگی لازم را ندارد). تضاد بین پیروزی در انتخابات از یکسو فقدان آمادگی از سوی دیگر، آشکارایی پایه بودن انواع استدلالات هواداران مشی پارلمانتاریستی را نشان میدهد. باید توجه داشت که اگر "آراء" بدست آمده، حقیقتاً به کمونیست‌ها تعلق داشت، در این صورت هرگونه خرده گیری بی اساس بود و بلوغ ایدئولوژیک نیز وجود میداشت.

در این رابطه، همچنین مشخص میشود که تلیفات انتخاباتی، حتی به عنوان یک عامل اشاعه دهنده ایدئولوژی پرولتاریا، چندان بی عیب و نقص نیست. تلیفات حزب کمونیست باید در خدمت روشنگری ایدئولوژیک و ارتقاء شعور طبقاتی توده پرولتاریا و بیداری آنها در جهت مبارزه طبقاتی قرار گیرد. از اینرو تلیفات حزب کمونیست باید در چنان راستایی قرار گیرد که بتواند

روند پالایش و تفکیک بین صفوف پرولتاریا را تا حد امکان، تسریع کند. فقط از این طریق میتوان اریکسو، هسته محکم و آگاه پرولتاریای انقلابی (حزب کمونیست) را از لحاظ کیفی و کمی اعتلا و تکامل بخشید و از سوی دیگر، حزب بوسیله آموزش و بوسیله عمل انقلابی قادر به جلب اقشار نیمه آگاه و ایجاد شعور انقلابی نسبت به شرایط شان خواهد شد. ولی تبلیغات انتخاباتی برای تحقق این هدف وسیله ای بسیار نارسا و قابل تردید است. دادن رای نه تنها یک عمل نیست، بلکه حتی به مراتب بدتر از آن، یک شبه عمل و توهم انجام کار است.

بنابر این، دادن رأی نه تنها به ایجاد شعور طبقاتی نمی انجامد، بلکه برعکس در پیدایش آن اختلال ایجاد میکند. البته، ظاهرا "ارتش عظیمی بوجود می آید، ولی این ارتش، درست در لحظه رو درروئی، کاملا" ناموفق از آب در می آید و از هم می پاشد (سوسیال دموکراسی آلمان، اوت ۱۹۱۴).

محتوای این موضوع، ضرورتا"، از ماهیت بورژوائی احزاب پارلمانی منبعت میشود. هدف احزاب بورژوا - پارلمانی همانند مجموعه تشکیلات جوامع بورژوائی، ایجاد تیره گی و آشفتگی در شعور طبقاتی است. بورژوازی به عنوان یک اقلیت ناچیز، میتواند سلطه خود را فقط بوسیله حزب افسار بی سیما که از نظر مادی و ایدئولوژیک در نوسان هستند، حفظ و اعمال نماید. از آنجا که احزاب بورژوا - پارلمانی، نماینده منافع طبقاتی جریانهای گوناگون هستند (چرا که طبیعتا" از نظر سرمایه داری، ائتلاف ظاهری، به مراتب با ارزش تر از ائتلاف حقیقی است)، مکانیسم انتخابات، که الزاما" با هدف کسب بزرگترین "پیروزی" عمل میکند، شعارها را در جهت جذب "دنیاله روها" تنظیم میکند. تمام هنر انتخابات در جلب "دنیاله روها" است و این خطر سهمناک و عظیم را به همراه دارد که تفکر و عمل را از یکدیگر منفک میکند و موجب بورژوا گرائی و فرصت طلبی میشود. وظیفه سازندگی احزاب کمونیست و تاثیر آنها بر روی گروههای منززل پرولتاریا، هنگامی میتواند بطور خلاق تحقق یابد که از طریق اعمال انقلابی، اعتقاد و ایمان کارگران انسجام و قوام یابد. هر گونه تدارک انتخاباتی هماهنگ با ماهیت بورژوائی آن جهت و راستای کاملا" متفاوت و متناقض با منافع طبقه کارگر را نشان میدهد. حزب کمونیست ایتالیا نیز با این خطر مواجه است. جناح راست این حزب مسئله الحاق به بین الملل سوم ایجاد جمهوری شوراهای - را فقط یک شعار انتخاباتی تلقی میکند. به این طریق روند پالایش، جذب راستین توده برای عمل کمونیستی، تنها بعدها (احتمالا" تحت شرایط سخت تری) میتواند آغاز شود.

بو یژه در شرایط کنونی مبارزه طبقاتی که وحدت حقیقی پرولتاریا و نه وحدت ظاهری احزاب قدیمی، الزام آور است، شعارهای انتخاباتی بیش از هر زمان دیگر قابل تعمق و نگران کننده است. زیرا این گونه شعارها به هیچوجه رابطه مستقیم و بلا فصل با عمل انقلابی ندارد و

به استنار تناقضات و ایجاد اتحاد بین جهات متناقض و گوناگون ایدئولوژیک می انجامد. معمله

۵ - یکی از مشکلات تقریبا" غیر قابل حل مشارکت کمونیست ها در پارلمان، استقلال نسبتا" زیاد گروه پارلمانی حزب از زندگی حزبی است. البته این امر، برای احزاب بورژوائی یک امتیاز به شمار می آید، ولی برزخی دقیقتر آن خارج از حوصله این نوشته است. در واقع آنچه برای بورژوازی مفید است، تقریبا" بدون استثناء، برای پرولتاریا مضر و بسیار نكوهیده است. در این حالت نیز که خطرات متعددی این تاکتیک پارلمانی را تهدید میکند، می توان فقط به وسیله متمرکز رهبری در خارج از پارلمان و پیروی بدون قید و شرط فراکسیون پارلمانی از این رهبری، با احتیاط نسبی موفقیت، با این خطر به مقابله پرداخت. آنچه گفته شد از نقطه نظر تئوریک بسیار طبیعی و منطقی است ولی تجربه نشان داده که رابطه حزب و فراکسیون حزب در پارلمان، تقریبا" همیشه بر عکس بوده و حزب به دنباله روی از فراکسیون حزب کشانده شده است. نمونه زنده آن وضع لنینکشت در دوران جنگ بین الملل اول است که بیهوده کوشید با تکیه بر هممودهای برنامه حزب، فراکسیون پارلمانی حزب را به تبعیت از نظریات حزب ترغیب کند. (۱)

مسئله مشکلتر از رابطه بین فراکسیون پارلمانی حزب و حزب، نوع مناسبات بین فراکسیون حزب و شوراهای کارگری است. بررسی پیچیدگی تئوریک این مقوله، بار دیگر، بحرانی و خصوصیات منفی ماهیت پارلماناریسم را در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نشان میدهد. شوراهای کارگری به مثابه تشکیلات همه پرولتاریا (آگاه و ناآگاه) و به علت موجودیت شان، قرار از جوامع بورژوائی قرار دارد. این شوراهای تشکیلات انقلابی عمل کننده و قدرت پرولتاریا است و از این رو سنگ محک توان و گسترش انقلاب است. زیرا تمامی دستاوردهای شوراهای کارگری با مقابله سرسختانه بورژوازی مواجه میشود و از اینرو نه فقط دستاوردی با ارزش است، بلکه عمدتا" به مثابه ابزار پرورش و سازماندهی در خدمت عمل آگاهانه قرار میگیرد. بدینجهت اگر سعی بر این شود که موجودیت شوراهای کارگری "در قانون اساسی منظور و رعایت" شود، تشانگر حد اعلای "حیثیت پارلماناریستی" خواهد بود. قانونی بودن شوراهای باعث مرگ آن میشود. شورای کارگری، به عنوان تشکیلات تهاجمی پرولتاریای انقلابی، فقط تا هنگامی میتواند به بقا و موجودیت خود ادامه دهد که هستی جامعه بورژوائی را تهدید کند و ساختمان جامعه پرولتاریا را، قدم به قدم، تدارک ببیند. هرگونه قانونی بودن و تبدیل شوراهای کارگری به چیزی از

۱ - مراجعه شود به:

Karl Liebknecht, Klassenkampf gegen den Krieg, Berlin 1915, S. 53.

کارل لنینکشت، مبارزه طبقاتی علیه جنگ

جامعه بورژوازی، و تعیین حدود و ثغور برای وظایف آن، باعث مسخ هستی آن میشود و شورای کارگری را به ترکیبی از باشگاه سخنوری، کمیسیون و کاریکاتور پارلمان تبدیل میکند.

پس آیا اصولاً شورای کارگری و فراکسیون حزب در پارلمان میتوانند در کنار هم به مثابه سلاح تاکتیکی پرولتاریا عمل نمایند؟ شاید ادعا شود که از خصلت تهاجمی یکی و ماهیت تدافعی دیگری بتوان روحی مکمل، پدید آورد. ولی در این کوشش آشتی جویانه فراموش میشود که در مبارزه طبقاتی، هجوم و دفاع مفاهیمی دیالکتیکی اند که هر یک دنیائی عملکرد جداگانه دارند و هر کدام فقط در مرحله معینی از مبارزه طبقاتی و آنهم منحصرًا، میتوانند مورد استفاده قرار گیرند. تفاوت بین این دو مرحله را میتوان بطور فشرده و مجمل چنین مشخص کرد: پرولتاریا تا هنگامی که فراگرد تلاشی و اضمحلال سرمایه داری آغاز نشده در موضع تدافعی قرار دارد. ولی با وارد شدن به این مرحله اقتصادی، صرف نظر از اینکه این دگرگونی با آگاهی توأم باشد یا نه، پرولتاریا مجبور به تهاجم خواهد بود. ولی از آنجا که روند تکوین و توسعه ایدئولوژی با فراگرد اقتصاد، به سادگی مطابقت ندارد و حتی موازی نیز جریان نمی یابد، پرولتاریا به ندرت آمادگی ایدئولوژیک لازم را برای مرحله قطعی مبارزه طبقاتی کسب خواهد کرد. در واقع به دنبال وضعیت اقتصادی، عمل خود انگیخته توده در جهت انقلابی حرکت میکند، ولی در اکثر مواقع از سوی قشر فرصت طلب رهبری که قادر به دل کندن از مرحله تدافعی مبارزه نیست، به راه نادرست کشیده و یا تخریب میشود. از این رو در مرحله تهاجمی مبارزه طبقاتی نه تنها بورژوازی و اقتدار تحت سلطه او، خصمانه در مقابل پرولتاریا موضع میگیرند، بلکه قشر رهبری پیشین خود پرولتاریا نیز در تعارض با منافع پرولتاریا قرار میگیرد و عمل میکند. بدینجهت در وهله نخست، دیگر بورژوازی نیست که باید به باد انتقاد گرفته شود (تاریخ خود بورژوازی را هدف نقد خویش گرفته است)، بلکه جناح راست و سوسیال دموکراسی است که باید مورد انتقاد قرار گیرد، چرا که بدون کمک آنها، سرمایه داری کمترین امید به رفع موقت بحران کنونی ندارد.

به این طریق، موضع و مسئولیت شورای کارگری و پارلمان، از نظر ثئوریک و تاکتیکی، چنین تعیین میشود: آنجا که تشکیل شورای کارگری (حتی در محقرترین چارچوب) امکان پذیر است، فعالیت پارلمانی زائد است. در ضمن از آنجا که در محدوده فعالیت های پارلمان تاریستی، انتقاد فقط متوجه بورژوازی است و انتقاد از خود پرولتاریا بدست فراموشی سپرده میشود، خطر دیگری متوجه پرولتاریا نمی نماید. بهر حال، پرولتاریا باید قبل از ورود به سرزمین موعود، به وسیله شعله های انتقاد از خود، وجود خویش را از لوث کثافات عصر سرمایه داری بیالاید و به پاکی دست یابد.

مترجم: فریدون نوایی

راجانی پالم دات

## فاشیسم و انقلاب اجتماعی

مقدمه مترجم

در محافل سیاسی و اجتماعی جامعه ایرانی زمزمه هایی چون "فاشیسم بطور جدی جامعه را تهدید می کند" و یا "صدای پای فاشیسم می آید" هر روز رساتر میشود. برخی از مردم با تکیه بر برخی علائم خارجی فاشیسم قضاوت می کنند که جامعه ما حرکتی بسوی فاشیسم - از نوع ویژه خود - دارد. اهم این علائم و نشانه ها عبارتند از:

اعمال سانسور بر وسایل ارتباط جمعی، بهم زدن تظاهرات و اجتماعات گروه ها و سازمان های دموکراتیک، براه انداختن دسته های چماق بدست، سوزاندن کتابخانه ها و ایجاد نوعی انگیزسیون مدرن، ضدیت شدید و بدون منطق با کمونیسم و سرکوبی هر گونه صدای حق طلبانه به بهانه مبارزه با کمونیسم، توسل به عوام فریبی ملی و اجتماعی و جانماز از آب کشیدن های تهوع آور که یادآور شیوه های ریاکارانه ماکیاولی - پدرفاشیسم - است، انحصارطلبی، گرایش به تک حزبی که در شعار "خدا یکی، رهبر یکی، ایمان یکی، ایران یکی" نمود واقعی خود را باز یافته است و بالاخره وجود یک جنبش ارتجاعی توده ای در شرایط تهدید انقلاب پرولتری که با به کار گرفتن احساسات مذهبی مردم و تظاهر به ملی کردن صنایع و بانکها، دفاع از مستضعفین، حالتی از جنون و هیستری را در جامعه بوجود آورده است.

برعکس برخی دیگر از مردم گرایشات فوق را از عوارض اجتناب ناپذیر انقلاب و خماری و سرکشتگی حاصل از تغییر رژیم می دانند و معتقدند که گرایشات مذکور جنبه موقتی و زودگذر دارد و فاشیسم در ایران از هیچگونه پایگاه اجتماعی برخوردار نیست.

در این شرایط شناخت ماهیت واقعی فاشیسم از اهمیت بی چون و چرائی برخوردار است. هرگونه تحلیل علمی و طبقاتی از فاشیسم می تواند کلید راهنمایی برای درک حرکت جامعه ایران نیز بدست دهد. در این زمینه آقای راجانی پالم دات<sup>(۱)</sup> دبیرکل فقید حزب کمونیست انگلیس در سال ۱۹۳۴ در اوج تب و تاب فاشیستی در اروپا کتابی به رشته تحریر در آورد که بهترین تحلیل علمی از ماهیت واقعی فاشیسم را ارائه میدهد.

کتاب در دوازده فصل تنظیم یافته است که مترجم فقط فصل چهارم آنرا تحت عنوان

"فاشسیم چیست؟" ترجمه کرده است. در این زمینه توضیح این نکته را ضروری میدانم که نویسنده فصل اول کتاب ("تکنیک و انقلاب") را به تحول نیروهای مولده و روابط تولیدی بخصوص در دوران معاصر اختصاص داده است. فصل دوم و سوم کتاب به طرز کار نظام سرمایه داری و تناقضات درونی آن و تحول چیزی این نظام سرمایه فاشسیم تحت شرایط مشخص اختصاص یافته است. فصلهای پنجم و ششم و هفتم مربوط به ظهور فاشسیم است در ایتالیا، آلمان و اطریش. فصل هشتم کتاب رابطه سوسیال دموکراسی و فاشسیم را مورد بحث قرار داده و روشن می کند که چگونه سیاست نیم بند سوسیال دموکراسی راه را برای بقدرت رسیدن فاشسیم هموار کرد. فصل نهم به بررسی "نظری فاشسیم و استفاده از عوامل فریبی و تحریک احساسات جنکی مردم، تخصص یافته است. در این فصل همچنین به "فاشسیم و مسئله زنان" اشاره شده است که از لحاظ جامعه ما از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در فصل دهم از ماهیت فاشسیم و در فصل یازدهم از گرایش های فاشیستی در سایر کشورهای اروپای غربی و آمریکا پرده برداشته شده است. یکی از مهمترین فصول کتاب آخرین فصل آن یعنی "فاشسیم و انقلاب اجتماعی" است که در آن از "دیالکتیک فاشسیم و انقلاب" و "سرد علیه فاشسیم" سخن رفته است.

از آنجا که نویسنده کتاب را در سال ۱۹۳۴ به رشته تحریر در آورده است. نمیتواند کنجگاو خواننده را در مورد تحولات بعدی فاشسیم در کشورهای دیگر بویژه اسپانیا، پرتغال و آژانتین (در نخستین حکومت برون) پاسخگو باشد. در این مورد بررسی ظهور و تحول فاشسیم در اسپانیا از لحاظ انطباق با فاشسیم کلاسیک از اهمیت ویژه ای برخوردار است. زیرا همانطور که می دانیم جنبش خلق اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ مرحله ای رسیده بود که می رفت تحت رهبری طبقه کارگر قرار گیرد. لیکن عناصر فالتزست، تحت رهبری فرانکو و با حمایت بیدریغ و آشکار آلمان و ایتالیا با فاشیستی و سکوت سرمایه داری جهانی (سیاست عدم مداخله دولتهای اروپایی) طی جنگ واقعی ۳۹ - ۱۹۳۶ دولت جمهوری مردم اسپانیا را ددمنشانه سرکوب کردند و یک رژیم فاشیستی تمام غبار با انکاء به کلیسا و توده "مومنین کاتولیک" تاسیس نمودند و جهل سال انقلاب مردم اسپانیا را به عقب انداختند؛ حالب است که در تمام طول دوران سلطه فاشسیم کلیسا حامی سر سخت گادیو (پیشوا) فرانکو بود و آورا "فرزند کلیسا" می نامید.

شخص ممکن است با مرگ هیتلر، موسولینی، توجو، سالازار و فرانکو دلخوش باشد و تعجب کند که چرا باید امروز کتابی به عنوان فاشسیم به خواننده عرضه شود. هیتلر و موسولینی و سایر عناصری که تخم واقعی فاشسیم بشمار می رفتند ممکن است برای همیشه رخت از جهان بسته باشند، ولی خطر فاشسیم تا زمانی که سرمایه داری بر جامعه بشری حاکم است باقی خواهد

ماند. این چیزی است که ما امروزه در گوشه و کنار جهان از افریقای جنوبی گرفته تا رودزیا، اسرائیل، شیلی و گواتمالا برای العین می بینیم و هیچ بعید نیست که امپریالیسم فردا در گوشه ای از جهان شیلی دیگری بسازد. فاشسیم چیزی نیست که بومی خاک ایتالیا، آلمان یا اسپانیا باشد و با اساسا "توان آنرا دیدهای اروپایی به حساب آورد. فاشسیم در حقیقت کاملترین، کثیف ترین و سازمان یافته ترین نمود پوسیدگی سیستم اجتماعی است که اساس آن بر استثمار انسان از انسان قرار دارد.

سرمایه داری در دوران شکوفائی خود برای بسج توده های مردم علیه فاشودالیسم شعار پارتنون (برابری و برادری و آزادی) را مطرح می کرد، دانشمندی چون ولتر و اصحاب دایره المعارف را که دم از انسان گرایی بورژوازی می زدند به جهانیان عرضه داشتند. همین سرمایه داری زمانی که در تمدن بشری صورت یک اشتباه تاریخی در آمد و سد راه تحول تولید و تکنولوژی شد حتی دموکراسی تشریفاتی خود را رها کرد و دیکتاتوری برهنه و بی شرمانه طبقه حاکمه را بصورت فاشسیم برقرار نمود. در دوران امپریالیسم سرمایه داری فردی مانند نیچه را به بشریت تحمیل کرد که چه بسا خود نیز معنی و راجحی های فاشیستی و انسان ناگرایانه خویش را نمیدانست.

نویسنده کتاب "فاشسیم و انقلاب اجتماعی" به این پرسش اساسی پاسخ می دهد که چرا سرمایه داری در دوران امپریالیسم ما هینا "نمیتواند حتی شکل ظاهر دموکراسی را حفظ کند و چرا و چه وقت دموکراسی یک روش مطلوب و مطمئن برای سلطه طبقه حاکمه بشمار نمی رود. این کتاب نخستین تحلیل جامع مارکسیستی است از فاشسیم و عواملی که باعث ظهور آن گردیدند و همچنین نیروهایی که بطور آگاه یا نا آگاه به این روند کمک نموده اند. تحلیل موشکافانه کتاب در عین حال از چنان روشنی و آینده نگری ای برخوردار است که کتاب را بصورت یکی از کتب اساسی ادبیات مارکسیستی معاصر در می آورد.

در جهان امروز خطر فاشسیم به هیچوجه کمتر از سابق نیست. سرمایه داری در دوران زوال و پوسیدگی بصورت یکی از مقاوم ترین پدیده های تاریخ در آمده است و بقول لنین سرمایه داری در دوران امپریالیستی خود از هر پوششی برای پنهان نگاهداشتن ماهیت واقعی اش استفاده می کند. بنابراین فاشسیم در زمان ما دیگر الزاما "شکل فاشسیم کلاسیک را نخواهد داشت بلکه از تاکتیک های ظریف تر و ناشناخته تری استفاده خواهد نمود. در بازی چندش آوری که امروز امپریالیسم جهانی به رهبری و سرکردگی امپریالیسم آمریکا براه انداخته است سعی میشود که جنبش دموکراتیک تمام خلقها از اروپا گرفته تا آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در نیمه راه متوقف گردد. امپریالیسم جهانی همه جا ستون پنجم خود را بکار می گیرد. حتی نهضتهای آزادیبخش قلابی براه می اندازد، در جریان نبرد خلقهای کشورهای تحت سیطره به نیروهای واپس گرا چراغ

سبز نشان می‌دهد و زمینه را برای بوجود آمدن رژیمهای فاشیستی یا شبه فاشیستی فرا می‌سازد. در این رهگذر است که خلقهای جهان نیز بایستی با آگاهی از توطئه‌های دغل‌کارانه امپریالیسم و با به کارگیری تجربه شکستها و پیروزی‌های سایر خلقها، نبرد مشابهی را علیه امپریالیسم جهانی و نیروهای ارتجاعی داخلی که عروسک خیمه‌شب بازی و پایگاه منافع آن هستند، براه اندازند.

اینکه در کشور ما یک حرکت فاشیستی آغاز شده یا نه قضاوتش را بعهدده خوانندگان می‌گذاریم، لیکن حقیقت بارزی که نمی‌توانیم آنرا انکار کنیم شور و شوق فزاینده‌ایست که در بین خلقهای این جامعه برای دستیابی به خودآگاه خویشتن رخ نموده است. از طرف دیگر متأسفانه کوشش آگاهانه‌ای وجود دارد برای جلوگیری از رشد آگاهی توده‌های محروم و دلخوش کردن آنان با یک سلسله وعده‌های موهوم که آنها را فقط در ناکجاآباد میتوان یافت. می‌بینیم و می‌شنویم که عده‌ای از شارلاتان‌ها و ضد قهرمان‌های تاریخ با غصب عنوان قهرمان توده‌های مستضعف و بکار بردن کلمات و عبارات زیبا و مردم‌فریب سعی می‌کنند که در این برهه حساس و تعیین کننده از زمان انقلاب ضد امپریالیستی - ضد ارتجاعی توده‌های ستمدیده و استثمار شده این خراب‌آباد را منحرف نموده و عقربه زمان را به عقب برگردانند. اینجاست که بر هر رزمنده راه دموکراسی واقعی لازم است که با زدن نقب به میان توده‌های محروم و تأثیردهی و تأثیر پذیری از آنان، سلاح لازم را برای نبرد با ارتش ارتجاع فراهم سازد و تضمین کند که انقلابی را که ما آغاز کرده‌ایم بوسیله نیروهایی از آن گونه که در سرزمین‌های دیگر موجب تولد فاشیسم گردیدند بخاک و خون کشیده نخواهد شد. تحول آینده بستگی به نحوه پاسخی دارد که ما امروز به پرسشهایی می‌دهیم که در برابر خلق‌هایمان قرار گرفته است.

عزت‌اله مصلی نژاد

۵۸/۴/۲۲

### فاشیسم چیست؟

در هر زمینه‌ای اعم از اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی میتوان بین گرایش‌های دائم‌التزاید تئوری و پراتیک سرمایه‌داری مدرن و تئوری و عمل نوع ویژه آن، فاشیسم، ارتباطی گسست‌ناپذیر را مشاهده کرد.

فاشیسم در حقیقت دکترین یا نظام ویژه و مستقلی که در ستیز با جامعه سرمایه‌داری پدید آمده باشد نیست. برعکس فاشیسم کاملترین و پیوسته‌ترین عملکرد و در بعضی موارد نماینده پیوسیدگی شدید مشخص‌ترین گرایش‌ها و سیاستهای سرمایه‌داری مدرن است.

حال ببینیم خصوصیات مشترک و در عین حال متفاوت سرمایه‌داری مدرن غیر فاشیستی و فاشیسم کدامند؟

مهمترین خصوصیات مذکور را میتوان بشرح ذیل خلاصه کرد:

۱- پیروی از هدف اساسی حفظ نظام سرمایه‌داری در مقابله با انقلابی که تحول فنون

تولید و تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی آنرا ایجاد نموده و سیستم را مورد تهدید قرار میدهد.

۲- تشدید دیکتاتوری سرمایه‌داری در مرحله بعدی.

۳- محدودیت و سرکوبی جنبش مستقل طبقه کارگر و ایجاد یک سیستم متشکل همکاری

طبقاتی.

۴- شورش علیه دموکراسی پارلمانی و سرکوبی دائم‌التزاید آن.

۵- گسترش سازمان انحصاری دولتی در صنایع و امور مالی.

۶- تمرکز شدید هر بلوک امپریالیستی در داخل یک اتحادیه اقتصادی سیاسی واحد.

۷- تحول به سوی جنگ به عنوان جزء ضروری تضادهای آشتی‌ناپذیر و فزاینده

امپریالیستی.

تمام خصوصیات فوق به درجات کمتر یا بیشتر، همانقدر مختص کلیه دولتهای سرمایه

داری مدرن است که دولتهای مشخصاً "فاشیستی". بنابراین در مفهوم وسیعتر میتوان از تحول

تمام دولتهای مدرن سرمایه‌داری به فاشیسم سخن گفت. نمونه‌هایی مانند رژیم‌های روزولت و

برونینگ (۱) تصاویری ویژه از مراحل نزدیک فاشیستی و ماقبل فاشیستی تحول بسوی فاشیسم کامل را نشان میدهد که این تحول در زیر پوشش شیوه‌های قدیمی انجام می‌پذیرد. البته این مطلب را نیز باید گفت که تحول به فاشیسم از لحاظ جزئیات امر الزاماً "در هر یک از کشورهای سرمایه‌داری حالت و شکل واحدی را بخود نمی‌پذیرد."

این ماحصل و برآیند سیاستهای سرمایه‌داری مدرن است که از قبل، جوهر و مختصر مایه سیاستهای فاشیستی را فراهم میسازد؛ ولی اینها هنوز بصورت فاشیسم گنجانده نشده‌اند. دیکتاتوری کامل فاشیستی تا کجاست؟ در منطقه محدودی از جهان تحقق یافته است. حال بنیمیم مشخصه و ویژه فاشیسم کامل در چیست؟ خصوصیت ویژه فاشیسم کامل در ظرف و وسایلی است که برای تحقق سیاستهای مذکور اتخاذ می‌کند و همچنین در مکانیسم‌های اجتنابی و سیاسی قرار دارد که برای از قوه به فعل در آوردن خود بکار می‌گردد. آنچه گفته شد مربوط میشود به اهمیت ویژه با محدودتر فاشیسم از لحاظ جنبش‌های فاشیستی یا دیکتاتوری‌های کامل فاشیستی بخوبی که در ایتالیا، آلمان و دیگر کشورها تحقق یافت. فاشیسم در این مفهوم خاص با محدود تا خصوصیات آشنای ذیل مشخص می‌گردد: در مورد جنبش‌های فاشیستی با تروریسم، تشکیلات جنگی مافوق قانون، ضدیت با پارلمان، عوام‌فریبی ملی و اجتماعی و نظایر آنها، و در مورد دیکتاتوری‌های کامل فاشیستی تا سرکوبی تمام احزاب و سازمانهای غیر فاشیستی و علی‌الخصوص سرکوبی نوام با خشونت کلبه، سازمانهای مستقل طبقه کارگر و حکومت ترور، دولت توتالیتر و غیره.

اکنون باید به بررسی این مفهوم خاص فاشیسم یعنی فاشیسم کامل بپردازیم. ۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

حال بنیمیم فاشیسم درین معنای خاص با محدودتر چیست؟  
از فاشیسم تعاریف متعددی در دست است. این تعاریف با وجودی که در بی‌شناساندن واقعیت مشخص و یکسانی هستند، معیناً با تنوع هر چه بیشتر و حتی خصوصیات هر چه متناقض‌تر مشخص می‌شوند. فاشیسم از نظر خود فاشیست‌ها یک واقعیت روانی است. آنها فاشیسم را از نظر ایدئولوژیکی نیز تشریح کرده‌اند. به عقیده آنها فاشیسم تجسم اصل "وظیفه"، "نظم"، "قدرت"، "دولت"، "ملت" و "تاریخ" است.

"بنیاد فاشیسم بر مفهوم دولت، ماهیت، وظیفه و هدف آن استوار است. فاشیسم دولت را بعنوان یک مطلق درک می‌کند که در رابطه با آن تمام افراد و گروهها نسی هستند...

1. Bruning regime

که هر چه می‌خواهد بگوید، فاشیسم در برگیرنده دولت است. (موسولینی، مقاله درباره "فاشیسم"، دائره‌المعارف ایتالیائی سال ۱۹۳۲، منتشر شده به انگلیسی تحت عنوان "دکترین سیاسی و اجتماعی فاشیسم" بتاریخ ۱۹۳۳).  
در این مورد نیز هم بناماد می‌دهند که "فاشیسم به تقدس و قهرمانگرایی باور دارد"، "درک فاشیسم از زندگی عیار نیست از وظیفه، مبارزه و پیروزی، زندگی بایستی والا و کامل باشد"، "زندگی را باید برای خود و بالاتر از همه برای دیگران ادامه داد"، "فاشیسم با کل سیستم پیچیده ایدئولوژی دموکراسیک به نبرد بر می‌خیزد"، "فاشیسم به به امکان پذیری صلح ایدئولوژیک دارد و به به معقد بودن آن"، "دولت فاشیستی اراده محکم است برای قدرت"، "دولت فاشیستی نسبت به واقعیت مذهب بی‌قنوت نیست"، "برای فاشیسم کسریر امپراطوری تجسم واقعی مردانگی است"، "فاشیسم مفهوم مادی نادمانی را ناممکن و مردود میسازد"، "بنیمین ترئیب است فلسفه یافی‌های عمیق و به چندان اصیل مشابه که در یک رشته بی‌انتهای ردیف شده و کالای حاضر به فروش معمولی تمام سیستم‌های محافظه کار را تشکیل می‌دهند.  
لئونی‌جی ویلاری (۱) افتخارگر نیمه رسمی فاشیسم در دائره‌المعارف انگلیسی چنین می‌نویسد: "برنامه فاشیست‌ها از برنامه دیگر احزاب متفاوت است این برنامه برای اعضای خودش نه فقط موازین رفتار سیاسی را نشان می‌دهد، بلکه همچنین یک اصل اخلاقی را نیز عرضه می‌دارد".

نویسنده دیگری بنام موزلی (۲) در کتاب خود بنام "بریتانیای کبوتر" (۳) که کتاب رسمی فاشیسم بریتانیائی است مساله را چنین تشریح میکند:

"جنبش فاشیستی است زیرا: ۱- مبتنی بر مفهوم والای ملیت است، آرمانهایی به والائی ابیده‌آل‌هایی که مضلحین یکصد سال پیش را الهام می‌بخشید ۲۰- ضرورت یک دولت مقتدر مافوق حزبی و مافوق منافع محلی را بر سهیم می‌شناسد"

تشریح فاشیست ارکان "جامعه سلطنتی فاشیستی" (۴) در شماره اوت ۱۹۳۳ خود فاشیسم را چنین تعریف می‌کند: "فاشیسم بعنوان قیامی وطن پرستانه علیه دموکراسی، و بازگشت به دولتمداری تعریف می‌شود. حکومت فاشیستی بر وظیفه همکاری اصرار می‌ورزد. فاشیسم خود کمتر یک سیاست است تا...

1. Luigi Villari  
2. Mosley  
3. Greater Britain  
4. Imperial Fascist League

یک حالت وجدانی، فاشیسم رعایت وظایف ملی است در قبال دیگران. بدیهی است تمام این ترفاه گوئی‌ها چندان کمکی به روشن ساختن ماهیت اصلی و واقعی فاشیسم نمی‌کند.

در وهله اول تمام این مفاهیم کلی و مجرد که بعنوان چشم‌انداز ویژه فاشیسم بدنال هم می‌آیند هیچگونه ماهیت متمایز کننده‌ای ندارند بلکه نسبت به هزاران مکتب فلسفی و سیاسی بورژوازی که هنوز هم فاشیستی نشده‌اند، مشترک می‌باشند. بویژه این خصوصیات را میتوان در مورد تمام مکاتب محافظه کار ملی تعمیم داد.

تعمیم مفاهیمی مانند "وظیفه همکاری"، "وظیفه در قبال دیگران"، "زندگی بعنوان وظیفه و مبارزه"، "مفهوم والای ملیت"، "دولت ماورای طبقات"، "منافع عمومی قبل از منافع فردی" (شعار برنامه ناسیونال سوسیالیستی آلمان) همه و همه سخنان ملالت بار و مبتذل تمام سیاستمداران بورژوا و مبلغین حقیر اصول اخلاقی است که میخواهند واقعیت‌های سلطه طبقاتی و استثمار طبقاتی را پنهان دارند. فلسفه مشخص و صریح ایده‌آلی جلوه دادن دولت بعنوان "نهایت مطلق" که ماورای تمام افراد و بخش‌ها قرار دارد فقط عامیانه کردن کلیت مکتب هگل و جانسپان وی است که بنیاد مکتب مسلط فلسفه سیاسی بورژوازی را تشکیل می‌دهد. در تمام این مفاهیم هیچ ردپایی از اندیشه اصیل یا متمایز کننده دیده نمیشود.

در وهله دوم باید گفت که در حقیقت جستجو برای تشریح فاشیسم از نقطه نظر یک تئوری یا مفاهیم ایدئولوژیکی خاص اشتباه است.

فاشیسم آنطوریکه رهبران اغلب با شوق و ذوق اصرار داشته‌اند، بعنوان جنبشی در عمل بدون داشتن یک تئوری خاص تحول یافت. موسولینی در ۱۹ مارس ۱۹۱۹ طی مقاله‌ای در دایره‌المعارف ایتالیایی چنین نوشت: "از زمان تأسیس حزب انقلابی فاشیست که در ژانویه ۱۹۱۵ صورت گرفت من هیچگونه نظریه تئوریک خاص را در ذهنم نداشته‌ام". فقط بعدها بود که موسولینی کوشید برای توجیه وجودی فاشیسم نوعی تئوری را سر هم کند. فاشیسم در حقیقت در شرایط انقلاب تهدید کننده، پرولتری بعنوان جنبشی در عمل تحول یافت و بعنوان یک جنبش توده‌ای ضد انقلابی جلوه‌گر شد که برای درهم کوبیدن انقلاب و ایجاد یک دولت نیرومند دیکتاتوری سرمایه‌داری، مخلوطی از سلاحهای عوام‌فریبی اجتماعی و تروریسم را مورد استفاده قرار داد و فقط بعدها بود که کوشش نمود این پروسه را با یک "تئوری" رنگ و روغن بخشیده و آنرا منطقی جلوه دهد. واقعیت فاشیسم را باید در این پروسه واقعی تاریخی جستجو نمود نه در کوششهای ثانویه فرعی برای برق و جلا بخشیدن به فاشیسم با یک تئوری بهم بافته شده. تفسیرهای ضد فاشیستی که بر حسب ایدئولوژی یا مفاهیم مجرد سیاسی از فاشیسم بعمل آمده نیز بهمان اندازه غیرقابل قبول است.

در تعبیرهای مرسوم ضد فاشیستی از فاشیسم، فقط اصل "دیکتاتوری" یا "خشونت" را

می‌توان دید. این برداشت‌ها که انگ مکاتب فکری لیبرال و سوسیال دموکراتیک را بر خود دارند، فاشیسم را بعنوان مکتبی افراطی در قطب متقابل با کمونیسم در نظر می‌گیرند که هر دو در تضاد با دموکراسی بورژوازی قرار دارند. باین مفهوم فاشیسم بر خلاف کمونیسم که "دیکتاتوری از جانب چپ" توصیف میشود بعنوان "دیکتاتوری از جانب راست" تعریف می‌گردد. (این خط بطور مشخصی در بیانیه مورخ مارس ۱۹۳۳ حزب کارگر تحت عنوان "دموکراسی در برابر دیکتاتوری" در توجیه مخالفت حزب کارگر با جبهه متحد ضد فاشیستی طبقه کارگر بیان گردیده است). واضح است که این تعریف نیز هیچ کمکی به تعیین ماهیت واقعی فاشیسم نمی‌کند و مانند بسیاری از تعاریف مشابهش بی‌فایده است. "دیکتاتوری از جانب راست" همواره وجود داشته و میتواند به صدها صورت نیز وجود داشته باشد بدون اینکه به هیچ مفهومی بتوان آن را فاشیسم نامید. تزاریم "دیکتاتوری از جانب راست" بود. ولسی بهیچوجه فاشیسم نبود. دیکتاتورهای گارد سفید که بلافاصله بعد از جنگ اول جهانی برای درهم کوبیدن انقلاب تشکیل شد، نوعی "دیکتاتوری از راست" بود؛ لیکن دیکتاتورهای گارد سفید تا مدتها بصورت فاشیسم در نیامده بودند و فقط بعدها وقتی که آنها شروع به سازمان دادن بر یک معنای مستترتری کردند، رفت که خصوصیات فاشیستی بیاید (تحولات بعدی در مجارستان و فنلاند). فاشیسم در حقیقت ممکن است شکل یک دیکتاتوری ارتجاعی را داشته باشد. لیکن باز هم هر دیکتاتوری ارتجاعی‌ای فاشیسم نیست. بنابراین خصوصیت ویژه فاشیسم را هنوز هم باید مورد شناسایی قرار داد. پس خصوصیات ویژه فاشیسم در کجا قرار دارد؟

ویژگی اصلی فاشیسم را نمیتوان بر حسب ایدئولوژی‌های مجرد یا اصول سیاسی دست اول (Political First Principle) باز ساخت، خصوصیت ویژه فاشیسم را فقط با آشکار کردن منای طبقاتی آن و نظام روابط تولیدی که فاشیسم در چهارچوب آن تحول می‌یابد و کار خود را ادامه میدهد و همچنین با روشن ساختن نقش طبقاتی‌ای که فاشیسم ایفاگر آنست میتوان تعریف کرد. فقط به این ترتیب است که فاشیسم را میتوان در واقعیت مشخص خود و در انطباق با مرحله تاریخی معینی از تحول و روال سرمایه‌داری مشاهده نمود.

به محض اینکه کوشش کنیم در تحلیل طبقاتی فاشیسم وارد شویم بلافاصله خود را با دو نقطه نظر از بیخ و بن متفاوت روبرو می‌یابیم. در برداشت نخستین، فاشیسم بعنوان جنبش مستقل طبقه متوسط یا خرده‌بورژوازی علیه پرولتاریا و همچنین سرمایه‌داری بزرگ معرفی شده است. در نقطه نظر دوم، فاشیسم بصورت سلاح سرمایه‌داری مالی معرفی گردیده است که از حمایت طبقه متوسط، پرولتاریای زاغ‌نشین و عناصر عقب افتاده طبقه کارگر، علیه کارگر سازمان یافته برخوردار است و در سر تا سر حیات خود بعنوان ابزار و نماینده موثر سرمایه مالی عمل مینماید.

فقط زمانی که تناقض موجود در این دو نقطه نظر را حل نموده و روشن سازیم که در پشت سر هر یک از آنها چه چیزی قرار دارد، فقط در آن هنگام است که می توانیم سرانجام به تعریف نهایی فاشیسم نائل آئیم. ... ۲- انقلاب طبقه متوسط یا دیکتاتوری سرمایه مالی

فاشیسم را عموماً "بعنوان جنبش طبقه متوسط (خرده بورژوازی) تصور کرده اند. در این تصور جنبه های روشنی از واقعیت نیز دیده میشود به این مفهوم که فاشیسم بدو از عناصر و عوامل طبقه متوسط (خرده بورژوازی) نشأت می گیرد. و در کوششهایش علیه طبقه کارگر سازمان یافته و تراستهای و شرکت های بزرگ مالی، تا حد زیادی به طبقه متوسط سرمایه داران کوچک و پیشهوران تکیه می جوید. فاشیسم بخش بزرگی از ترکیبش و بخصوص رهبری پیش را از طبقه متوسط می گیرد و تحت شرایط بحران یا ایدئولوژی طبقه متوسط (خرده بورژوازی) متزوج میشود. تا اینجا نسبت به حقایق روشن فوق توافق همگانی وجود دارد. ولی فاشیسم اغلب بعنوان جنبش طبقه متوسط نیز ارائه شده است. در این مفهوم جنبش مستقل طبقه متوسط را بعنوان یک نیروی ثالث "مستقل از سرمایه یا کار، در تضاد با طبقه کارگر سازمان یافته و همچنین سرمایه بزرگ معرفی کرده اند، بر این معناست که دیکتاتوری فاشیستی را "تسخیر قدرت" توسط طبقه متوسط در ستیز با طبقه کارگر تشکیلات یافته و سلطه قبلی سرمایه مناسبتی معرفی نموده اند. این مفهوم برداشتی است مشترک که در تحلیل لیبرالها و سوسیال دموکراتها از فاشیسم میتوان مشاهده کرد. یکی از نشریات لیبرالی کارگری بنام New States Man and Nation در ۲۸ اکتبر سال ۱۹۴۳ چنین نوشت:

اضمحلال سرمایه داری به هیچ وجه بطور الزامی به کسب اقتدار توسط لیبرالها منجر نمیشود بلکه به احتمال قویتر به دیکتاتوری طبقه متوسط منتهی می گردد. این مطمئناً پاشنه آشیل تئوری کمونیستی است. بریلر فرورد تقویمین برجسته سوسیال دموکراتی می نویسد: "اگر چنانچه مفهوم مارکسیستی تاریخ درست بوده می بایستی در حالی که بر روی این سیاره محنت زده، بیچارگی روزافزون کارگران، نوعی هتجان توأم با شورش گری را بوجود آورده بود در حالی که در هیچ جا چنین موردی وجود ندارد. ... لیکن یک طبقه شورشگر وجود دارد که در یک کشور بزرگ صنعتی حرکت انقلابی خود را انجام داده است، تاریهای آلمانی بطور حتم در حزب طبقه متوسط متشکل هستند. ... این طبقه قیام کرد و ماشین دولت را در دست گرفت زیرا این بیچاره و سرخورده بود. این طبقه از خطر سرمایه داری بزرگ از وحشت بر خود می پیچید."

ا. ج. بان، بریلر فرورد، "دسته های کوتاه" نیوکلار نیون ۸ ژوئیه ۱۹۴۳ (۱) و باز هم از همین نویسنده نقل کنیم که:

"یک طبقه متوسط رزمنده، بوسیله نسل جوان و بر جراتش که آنرا به پیش می راند، در رومارویی یا کارگران تشکیلات یافته قرار می گیرد. اگر در هر دو جنبه نسبت به رویه های پارلمانی و روش های غیر قاطع و کند پارلمان بی اعتمادی و تحقیر راه یافته باشد در این صورت، مسأله همین آنها فقط می تواند بوسیله زور حل شود. ... طبقه های که اول ضمیم می گرد که برای این مرحله جدید خود را سازمان دهد با برتری قابل ملاحظه ای وارد میدان مبارزه خواهد گردید."

ا. ج. بان، بریلر فرورد، "آیا انگلستان بطرف فاشیسم می رود؟" در نیوگرونیکیل مورخ ۲۸ نوامبر سال ۱۹۴۳ (۲) مقاله طبقه و مقاله

در ژانویه سال ۱۹۲۹ مجله "بررسی سوسیالیستی" (۳) مقاله ای را منتشر ساخت تحت عنوان "ملت ثالث" (۴). در این مقاله، مقاله مذکور این بحث را عنوان می کرد که "فرض موجود در بنیاد تمام تئوریهای کمونیستی" که تقسیم اساسی بین سرمایه داران و کارگران مسأله تعیین کننده جامعه مدرن است استنباط آسیر می باشد. ... به غیر از سرمایه داران و کارگران - و بین آنها - یک طبقه سوم وجود دارد. بنابراین در اینجا یک پرسش اساسی برای مارکسیستها وجود دارد. آیا این طبقه خصوصیات یک طبقه تحت اقتیاد را که عنقریب خواستار نفوق گردد، از خود بروز می دهد؟ پاسخ ممکن این است که در یک کشور - ایتالیا - آنها از مدت ها قبل بعنوان یک طبقه انقلابی ظاهر شده اند. انقلاب فاشیستی بطور اساسی انقلاب طبقه سوم بود.

مجله باصطلاح مارکسیستی امریکا بنام The Modern Monthly در یک خود تحت عنوان "فاشیسم چیست؟" چنین میگوید: نخستین وظیفه دیکتاتوری فاشیستی، گرفتن قدرت، خصوصی بود که او را تحت تسلط قرار میداد. فقط بعزت دو عاملی که در بالا ذکر

1. V. F. G. Clarion July 8, 1933  
2. "New-Chronicle, November 28, 1933"  
3. Labour Party and Trades Union Congress  
4. Daily Herald  
5. Daily Herald editorial on "Hitler's Message," May 2, 1933



ستیزه‌جوی متوسط پائین بود که برای دست یابی آن (فاشسیم) بقدرت، یک پایگاه توده‌ای را عرضه داشت.

"وی. اف. کالورتن در مدرن مانتلی، ژوئیه ۱۹۳۳" (۱)  
 حتی مقاله اسکات نی‌یرینگ که از جنبه‌های دیگر مفید و با ارزش است از این اشتباه تئوریکی که فاشسیم را بعنوان یک انقلاب خرده بورژوازی در نظر می‌گیرد خدشه‌دار می‌شود.  
 در مرکز، جنبش فاشیستی طبقه متوسط قرار دارد که برای نجات خود از پاشیدگی و قلع و قمع، صن در دست گرفتن قدرت و استقرار نهادهای سیاسی و اجتماعی خاص خود، تلاش می‌کند. بنابراین فاشسیم از خصوصیات اساسی یک جنبش انقلابی اجتماعی برخوردار است زیرا موفقیت آن به معنای انتقال مرکز قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر است...

فاشسیم از قیام طبقه متوسط علیه بار تحمل‌ناپذیر امپریالیسم سرمایه‌داری ناشی می‌شود. (اسکات نی‌یرینگ، "فاشسیم"، مطبوعات پیشرو نیویورک، صفحه ۴۲) (۲)  
 این گونه جدا نمودن فاشسیم از دیکتاتوری بورژوازی در ارگان رسمی "کنگره حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری" (۳) بنام دیلی هرالده (۴) به نهایت خود می‌رسد. این نشریه در سرمقاله مورخ دوم ماه مه سال ۱۹۳۳ خود پس از توصیف کامل ماهیت واقعی هیتلریسم در عمل، معلوم می‌دارد که هنوز هم به این جنبش برای به ثمر رساندن برخی از اشکال برنامه‌های سوسیالیستی علیه سرمایه بزرگ چشم امید دوخته است:

اصولی است که بخاطر بیاورم: "ناسیونال سوسیالیست" ها، هم خود را "سوسیالیست" می‌خوانند و هم "ملی". سوسیالیسم آنها سوسیالیسم حزب کارگر، یا سوسیالیسم هر حزب سوسیالیستی برسمیت شناخته شده در دیگر کشورها نیست. ولی در بسیاری از موارد، این آئین، آئینی است که در تضاد با ملاکین بزرگ، صنعتگران بزرگ و سرمایه‌داران مالی بزرگ قرار دارد. رهبران نازی موفق شده‌اند که با جنبه سوسیالیستی برنامه‌شان جلو بروند.

(سرمقاله دیلی هرالده درباره "روز ماه مه هیتلری" ۲ مه ۱۹۳۳) (۵)  
 باین ترتیب از نقطه نظر حزب کارگر فاشسیم تقریباً یک جناح از سوسیالیسم و بیشتر یک غیر ارتودوکسی از سوسیالیسم است که "در ضدیت با ملاکین بزرگ، صنعتگران بزرگ و

1. V.F. Calverton in The Modern Monthly, July, 1933
2. Scott Nearing, "Fascism", Vanguard Press, New York, P. 42
3. Labour Party and Trades Union Congress
4. Daily Herald
5. Daily Herald editorial on "Hitler's Mayday", May 2, 1933

سرمایه‌داران مالی بزرگ" قرار دارد (که طبقات مذکور از روی کنجکاوئی آنرا در صندوق‌ها نگه میدارند و بالاخره در رأس قدرتش قرار میدهند). همان روزی که این مقاله در ارگان حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری بریتانیا ظاهر شد این حزب که آئین آن در "ضدیت با ملاکین بزرگ، صنعتگران بزرگ و سرمایه‌داران مالی بزرگ" قرار داشت قدرت را در دست گرفت و اتحادیه‌های کارگری را در آلمان منحل نمود.

واضح است که اینگونه برداشت از فاشسیم بعنوان یک انقلاب خرده بورژوازی علیه بورژوازی بزرگ در اصل ناصحیح بوده و برای درک جدی ماهیت واقعی فاشسیم و راههای مبارزه با آن فوق‌العاده خطرناک است.

ناصحیح بودن این نظریه سه کمک بررسی تکامل، اساس، عملکرد و تاریخ واقعی فاشسیم آشکار می‌گردد. مدافعان آشکار و پشیمانان معترف فاشسیم در هر کشور در شمار نمایندگان سرمایه بزرگ مانند "نامن سن‌ها"، "کروپ‌ها"، "مونه‌ها"، "دیتردینگ‌ها" و "آون یونگ‌ها" قرار دارند.

فاشسیم گرچه در مراحل اولیه ظهور خود برای جلب حمایت توده‌ها به یک سلسله تبلیغات مهم و مزورانه علیه سرمایه‌داری دست می‌زند، لیکن از همان ابتدای امر بوسیله سورژوازی، ملاکین بزرگ، صاحبان سرمایه مالی و صنعتگران پرورش می‌یابد، تغذیه می‌شود، محافظت می‌گردد و مورد حمایت مالی قرار می‌گیرد.\*

بعلاوه فاشسیم فقط و فقط از طریق حمایت مستقیم دیکتاتوری بورژوازی بود که توانست رشد پیدا کند و در همان مراحل اول از نابود شدن بوسیله جنبش طبقه کارگر رهائی یابد. فاشسیم توانست که روی کمک بخش مهم نیروهای دولتی، کارکنان عالی‌رتبه ارتش، مقامات پلیس، دادگاه‌های رسمی و دادستانی‌ها حساب کند. این مقامات از تمام قدرت خود برای خفه کردن اعتراض طبقه کارگر استفاده می‌کردند، در حالیکه با فاشیست‌ها و تشکیلات فاشیستی که فعالیتشان از لحاظ قانونی ممنوع بود با مدارا و اجازه ضمنی رفتار می‌نمودند. (انحلال جسمه سرخ و در همان حال دادن اجازه فعالیت به سازمان فاشیستی "قوای طوفان") (۱)\*  
 بالاخره آیا فاشسیم قدرت را از دیکتاتوری دولتی سرمایه‌داری تسخیر کرده است؟ فاشسیم در هیچ کشوری هرگز قدرت را تسخیر نکرده است. در هر موردی که بنگریم فاشسیم از بالا و بوسیله دیکتاتوری بورژوازی در رأس قدرت قرار گرفته است. در ایتالیا فاشسیم بوسیله پادشاه

1. Storm Troops

\* توضیحات در آخر مقاله

این کشور (۱) که از امضای فرمان حکومت نظامی علیه فاشیسم خودداری کرد و بدینوسیله مוסولینی را به قدرت دعوت نمود، در رأس قدرت نهاده شد. "پیشروی بسوی روم" (۲) افسانه‌ای مוסولینی در یک واگن پسر زرق و برق تختخواب دار انجام شد. در آلمان فاشیسم بوسیله رئیس جمهوری این کشور آنهم در زمانی در رأس قدرت قرار داده شد که رئیس جمهور همانطور که انتخابات نشان داد از پشتیبانی بی چون و چرای مردم برخوردار بود. در دیکتاتوری‌های فاشیستی در حقیقت بورژوازی عملاً قدرت را از دستی به دست دیگر منتقل نموده و آنرا "انقلاب" نام نهاده است. در حالیکه تنها واقعیت عینی تشدید سرکوبی طبقه کارگر بوده است. پس از استقرار دیکتاتوری کامل فاشیستی، علیرغم تظاهرها که کم‌کم به سرمایه کوچک، خط مشی کلی سیستم باز هم بطور آشکارتر و کامل‌تری همان سیاستهای خودسرانه و بیرحمانه سرمایه انحصاری بوده است که در آن تمام دستگاه فاشیستی بساخت دلی هر چه تمامتر علیه حامیان سابق خود که ساده دلانه توقع برخی فعالیت‌های ضد سرمایه‌داری را داشته و خواستار یک "انقلاب ثانوی" بوده‌اند، بکار افتاده است. \* \* \* \* \*  
فاشیسم بطور خلاصه جنبش عناصر مختلط تحت تسلط خورده بورژوازی است که پرولتاریای زاغه‌نشین و طبقه کارگر عقب افتاده و فاقد روحیه کارگری را نیز در بر می‌گیرد و بوسیله سرمایه مالی، صنعتگران بزرگ، ملاکین و ثروتمندان رهبری و تأمین مالی میشود تا انقلاب طبقه کارگر را شکست دهد و تشکیلات واقعی کارگری را درهم کوبد.

### ۳- طبقه متوسط و پرولتاریا

مسئله نقش طبقه متوسط یا خرده بورژوازی در رابطه با طبقه کارگر و بورژوازی بزرگ از لحاظ دینامیک جامعه سرمایه‌داری معاصر و انقلاب اجتماعی، از چنان اهمیتی برخوردار است که سزاوار بررسی عمیق‌تر و کاملتری است.

مناقشه درباره نقش طبقه متوسط با اقشار متعدد و متنوع میانی بین بورژوازی و پرولتاریا (کاسب کاران کوچک، دهقانان کوچک و متوسط، صنعتگران، کارگران مستقل، اجازه داران خرده‌پا، صاحب حرف آزاد، کارکنان فنی، اداری و تجاری) موضوعی تازه نیست. در قرن نوزدهم مارکس بطور بسیار مفصلی درباره شرایط اقتصادی و سیاسی و گرایش‌های این عناصر سخن گفته است. او نشان داده که چگونه این عناصر میانی بطور روز افزونی بین تحول سرمایه بزرگ و پرولتاریا قرار میگیرند و تعداد رشد یابنده‌ای از صفوف آنها به وضعیت پرولتاری و نیمه پرولتاری

۱- امانوئل چهارم پادشاه ایتالیا

سقوط می‌کنند. او نقش سیاسی متزلزل و توأم با نوسان آنها را که گاهی با بورژوازی همگام میشوند و زمانی با پرولتاریا، نشان داده و روشن ساخته است که آنها بین تعصبات، سنت‌ها و آرزوهای بورژوازی خود و روند عینی ورشکستگی و پرولتاریزه شدنشان انشعاب یافته‌اند. بالاخره مارکس نشان داده است که چگونه پرولتاریا بایستی برای تسخیر قدرت، اتحاد اقشار دهقانان و خرده بورژوازی شهری را تحت رهبری خود ایجاد کند.

در آغاز دوران امپریالیسم، طی سالهای اوایل قرن نوزدهم و سالهای نخست قرن بیستم، مسأله طبقه متوسط دوباره بوسیله برنشتاین و دیگر تجدیدنظر طلبان با شدت وحدت بیشتری مطرح شد و در پیشاپیش مسائل قرار گرفت. تجدید نظر طلبان، آموزش‌های مارکس در مورد پرولتاریزه شدن روزافزون اقشار میانی و تشدید فزاینده تضادهای فیما بین سرمایه‌داری و پرولتاریا را بمبارزه طلبیدند. آنها بر خلاف نظر مارکس می‌کوشیدند ثابت کنند که طبقه متوسط در حال گسترش است. آنها به ارقام مربوط به عایدات، درآمد حاصل از دارائیه‌ها و سهام اشاره نمودند تا رشد طبقه متوسط را به اثبات رسانند. بر این مبنا آنها آموزش‌های انقلابی مارکس را مردود شمردند و بجای آن، هماهنگی روز افزون طبقات و دموکراتیزه شدن سرمایه را قرار دادند و به تحول تدریجی مسالمت آمیز بسوی سوسیالیسم از طریق تجدید سازمان سرمایه‌داری، رفم اجتماعی و دخالت دولت چشم دوختند.

آنچه که رویزونیستها ارائه داده‌اند، همچنانکه امروز بمقیاس زیادی روشن شده است، رشد یک طبقه متوسط جدید از کارکنان حقوق بگیر سرمایه‌داری بود. در حقیقت روندی که به وسیله مارکس پیش بینی شده بود تا حد زیادی طی قرن نوزدهم به تحقق پیوست. تمرکز سرمایه با آهنگ فزاینده‌ای به پیش می‌رفت. سرمایه بزرگ، سرمایه کوچک را به بن بست می‌کشاند. سرمایه داران کوچک سابق و کارگران مستقل همانطوریکه مارکس گفته بود به "بازرسان و مستخدمین اجیر" تبدیل شدند. باین طریق یک طبقه متوسط جدید بیش از پیش به صحنه وارد شد که پایه آن بر از بین رفتن دائم التزاید سرمایه‌داران کوچک مستقل قدیمی قرار داشت. این طبقه متوسط جدید، از لحاظ داشتن موضع و جهان بینی متضاد و دوگانه بین بورژوازی و پرولتاریا و همچنین از لحاظ رویه‌یاهایش در مورد اشتغال یک موضع مستقل در ماوراء مبارزه طبقاتی، یادآور طبقه متوسط قدیمی بود. ولی این طبقه قبلاً از لحاظ وسایل معیشت خودش دیگر عمدتاً به مایملک خویش متکی نبود تا به اشتغال در مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری. باین ترتیب تحول این طبقه متوسط جدید مرحله‌ای بود در روند پرولتاریزه شدن و در حقیقت در جدایی روزافزون توده‌های هر چه وسیعتر جمعیت از یک مبنای مستقل مالکیت. اقشار پائین‌تر این طبقه بزودی شروع کردند که بسوی پرولتاریا و جنبش پرولتاری کشیده شوند (آغاز تشکیل اتحادیه‌های کارگری

" طبقه متوسط " که در سوسیال دموکراسی سرپازگیری شدند ) . جهان بینی مشخص این طبقه متوسط جدید بطور تئیک در انگلستان بوسیله فابیانسم و رهبری حزب مستقل کارگر جلوه گر شد .

در مقابل رویزیونیستها ، مارکسیستها به آسانی توانستند نه فقط نشان دهند که تحول این طبقه متوسط جدید که بطور روزافزونی جانشین طبقه متوسط قدیمی میشود در حقیقت مرحله‌ای است از روند پرولتریزه شدن ، بلکه تحول بعدی اقتصادی نیز به نوبه خود بر شرایط این طبقه متوسط جدید تأثیر می‌گذارد و بحرانی را در صفوف آن بوجود می‌آورد که نتیجه‌اش مرحله جدیدی است از پرولتریزه شدن . عرضه بیش از تقاضا در پیشه و حرف ، ورود هر چه زیاده‌تر و بیش از امکانات اشتغال فارغ‌التحصیلان از دانشگاهها و مدارس فنی به بازار کار و کاهش روز افزون تعداد پرسنل . تمرکز بیشتر سرمایه‌داری در دوران پیش از جنگ جهانی اول باعث شد که بحران طبقه متوسط جدید بیش از پیش تشدید یابد .

بحران طبقه متوسط ( چه قدیم و چه جدید ) در دوره بعد از جنگ بطور خارق‌العاده‌ای حدت یافته است . مکانیسم عملکرد سرمایه‌ مالی - بحران ، زد و بندهای پولی و ارزی ، تقلب در سهام ، قیمت‌های انحصاری و مالیات سنگین - پس اندازه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های کوچک را به نابودی سوق داده و ثبات درآمد سابق طبقه متوسط را دستخوش تزلزل نموده است . در عین حال بیکاری و عرضه بیش از تقاضا در تمام مشاغل به اوج نوید کننده خود رسیده است .

کینز در کتاب خود بنام " رساله درباره اصلاح پولی " نوشت : " در سر تا سر قاره پس اندازه‌های قبل از جنگ طبقه متوسط ، تا آنجا که در اوراق بهادار ، رهن ، یا سپرده‌های بانکی سرمایه‌گذاری شده است وسیعاً " یا کاملاً " نابوده شده است . " ارزیابی عایدات و ثروت افراد در آلمان نشان داد که تعداد کسانی که ارزش دارایی آنان از ۳۰ تا ۵۰ هزار مارک ( ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ پوند ) بوده است از ۵۰۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۱۳ به ۲۱۶۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۶ تقلیل یافته است . مالکین ثروتهائی معادل ۵۰ تا ۱۰۰ هزار مارک ( ۲۵۰۰ تا ۵۰۰۰ پوند ) نیز از حدود ۴۰۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۱۳ به ۱۳۶۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۵ تقلیل یافتند . با وجودی که طبقه متوسط علیرغم سرخوردگی ناشی از دست دادن پس‌انداز خود به سبب تورم ، باز هم پس از دوران تثبیت با امیدواری شروع به پس‌انداز مجدد کرد ، معیضاً مجموع پس‌انداز انجام شده پس از بحران اقتصادی شدیداً " رو به کاهش گذاشت و اکنون دوباره بوسیله موج تازه تورم جهانی تهدید میشود . در برلین در دوران بعد از جنگ جهانی اول حتی قبل از بحران اقتصاد جهانی کاهش شدید پس‌اندازهای کوچک چشمگیر بود . باین ترتیب که در حالی که در سا

۱۳ - ۱۹۰۹ حسابهای بانک پس‌انداز اداره پست (۱) افزایش خالصی معادل ۱۲ میلیون پوند را ثبت کرد ، در سالهای ۲۷ - ۱۹۲۳ کاهش خالصی معادل ۱۷ میلیون پوند را ثبت نمود که باید به این رقم کاهش خالص ، مبلغ اوراق قرضه دولتی معادل ۱۸ میلیون پوند که در بستانکار حساب دارندگان آن ثبت شد نیز افزود ( جمع کاهش ۳۵ میلیون پوند ) . " بانکهای اماسی پس‌انداز " (۲) کاهش خالصی معادل ۱۲ میلیون پوند را نشان دادند . اگر در برابر این کاهش ۱۴ میلیون پوند افزایش خالص دفترچه‌های پس‌انداز ملی (۳) را در همین دوران در نظر بیاوریم ، باز هم در بین سالهای ۲۷ - ۱۹۲۳ مجموعاً " زیانی معادل ۳۳ میلیون در اشکال اساسی پس‌اندازهای کوچک باقی خواهد ماند ( اکونومیست ۲۳ فوریه ۱۹۲۳ ) . اگر باین ترتیب فقر فزاینده طبقه متوسط پائین یا به پای ثروتمند شدن سرمایه‌انحصاری روند اصلی دوران بعد از جنگ است ، وضعیت نوید کنندهٔ مربوط به عرضه بیش از تقاضا در پیشه و حرف از اینهم بدتر است . بحران اقتصادی جهانی این وضعیت را به حد نهائی خود رسانید .

در آلمان گزارش داده شده که در بین سالهای ۳۲ - ۱۹۳۱ از تعداد ۸۰۰۰ فارغ‌التحصیل دانشگاهها و دانشکده‌های فنی فقط ۱۰۰۰ نفر توانستند در رشته خود کار پیدا کنند .

طبق بیانیه منتشره بوسیلهٔ وزیر آموزش و پرورش ، از ۲۲۰۰۰ معلمینی که دورهٔ آموزش خود را در سالهای ۲ - ۱۹۳۱ به اتمام رسانیده بودند ، ۹۹۰ نفر توانستند پستی بگیرند . " مهندسين بصورت مزد بگیران صرف درآمده‌اند . مهندسين مذکور گرچه از دانشکدهٔ فنی فارغ‌التحصیل شده بودند ، از هر ۵ نفر آنان فقط یک نفر توانست شغلی بیابد " ( اچ ، اچ تیلنمن کساد ۱۹۳۲ ، صفحه ۷۵ ) (۲) .

آقای اسکایر (۵) در کتاب خود بنام Die Akademische Berufsnot که در سال ۱۹۳۲ منتشر شده است ، گزارش داد که تعداد فارغ‌التحصیلان بیکار ۴۵۰۰۰ نفر است که با عدم انجام اقدامات پیشگیرانه این رقم در سال ۱۹۳۵ به ۱۰۵۰۰۰ نفر خواهد رسید . در اینجاست که ما میتوانیم بخش بزرگ پایگاه اجتماعی ارتش سرخورده فاشیسم را برآی‌العین مشاهده کنیم .

1. Post Office Savings Bank
2. Trustee Savings, Bank
3. National Savings Certificates
4. H.H. Tiltman, Slump, 1932, P. 75.
5. R. Schairer

طبقه متوسط فقیر و مایوس از خواب آلودگی جاهلانه خود به فعالیت سیاسی کشیده میشود. ولی این فعالیت سیاسی ویژگی تازه‌ای را بخود می‌گیرد. در حالی که برنشتاین و پیروانش در روه‌پاهای خود طبقه متوسط را بصورت یک عامل هماهنگ کننده در ترکیب اجتماعی در نظر می‌آورند که با لیبرالیسم و رفرف اجتماعی جوش خورده و تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقات را آشتی میدهد، حقیقت این است که عناصر مال باخته و خانه خراب طبقه متوسط جدید (۱) بعنوان یک نیروی بی‌نهایت بی‌ثبات، متزلزل، خشن و بالقوه انقلابی، با بصورت دیگر مافوق ارتجاعی و بدون پایگاه یا آگاهی روشن اجتماعی جلوه‌گر میشوند که در عین حال بطور افسار گسیخته‌ای در جستجوی هر گونه برنامه عمل فوری هستند که بتواند امید به گشایش فوری مسائل و مشکلات را برانگیزاند (مانند رهائی از جنگ قروض، کمک دولت به سرمایه‌داران کوچک، درهم کوبیدن فروشگاه‌های بزرگ و غیره) یا چشم‌اندازی برای ایجاد اشتغال ارائه دهد (بوروکراسی جدید، نیروهای جنگنده، مزدور، جابجائی یهودیان، جنگ و غیره). لیکن بینیم این عناصر طبقه متوسط فعالیت سیاسی خود را در چه جهت میتوانند سوق دهند؟ آنها در عمل میتوانند خود را یا در خدمت سرمایه مالی قرار دهند یا پرولتاریا، هنوز هم کوشش میشود که افسانه "نیروی سوم" (۲) یا نقش "مستقل" طبقه متوسط در برابر این دو طبقه به نمایش گذاشته شود. کتاب زرد لیبرال‌ها (۳) تا آنجا که میتواند کوشید که حداکثر استفاده را از "نیروی سوم در صنعت" بعنوان نیروی آینده بنماید، لیکن این روه‌پاها بزودی بوسیله واقعیت درهم شکسته میشود. زیرا عامل تعیین کننده، مالکیت وسایل تولید است و طبقه متوسط هرگز نمیتواند این آرزو را در سر بپرورداند. اینجاست که فقط دو راه حل در برابر طبقه متوسط قرار دارد. یا سرمایه مالی که وسایل تولید را در تملک دارد، موفق میشود که طبقه متوسط را با دادن امتیاز استخدامی، به عنوان یک نیروی کمکی جلب نماید. حال اگر این اشتغال در تولید اثر کاهش دهنده داشته باشد، نتیجه آن در هر صورت افزایش فشار خشونت آمیز بر طبقه کارگر خواهد بود (نیروی شبه نظامی فاشیستی، افسران پلیس، بوروکراسی فاشیستی) یا برعکس پرولتاریا با اجتماعی کردن وسایل تولید، سرانجام میتواند ضمن انجام رسالت عظیم تجدید ساختمان سوسیالیستی،

1. The new dispossessed and ruined middleclass elements.
2. Third party
3. The Liberal Yellow Book.

آموزش‌های مفید و استعدادهای فنی را در صفوف طبقه متوسط در حوزه وسیعی بطور کامل تجلی بخشد. نخستین راه حل خط فاشیسم است و راه حل دوم خط کمونیسم.

تفع واقعی اکثریت طبقه متوسط، یعنی تمام افسار پائینی طبقه متوسط، با منافع پرولتاریا، با خط کمونیسم انطباق دارد. سرمایه مالی، دشمن و استثمار کننده هر دو نیرو است. خط فاشیستی خدمت به سرمایه مالی علیه طبقه کارگر، در حقیقت هیچ راه‌حلی را برای بحران اقتصادی طبقه متوسط ارائه نمی‌دهد.

امتیاز و پاداش برای عده‌ای معدود بمعنای تشدید رقبت، ستم و غارت اکثریت طبقه متوسط بدست تراستها و بانک‌های بزرگ است. جایی که جنبش طبقه کارگر نیرومند است و از یک خط انقلابی پیروی می‌کند و این قدرت را دارد که بعنوان رهبر سیاسی مبارزه تمام بخش‌های ستمدیده، علیه سرمایه بزرگ قد علم کند. در این جا توده‌های خرده بورژوازی سر در پی طبقه کارگر می‌نهند. چنین بود شرایط کلی موج انقلابی بعد از جنگ (جهانی اول). در طول این مدت فاشیسم نتوانست هیچگونه جای پائی را بدست آورد. و در حالیکه جنبش طبقه کارگر نتواند نقش انقلابی خود را درک کند، از رهبری رفرفیسم پیروی کند و به این ترتیب تسلیم سرمایه بزرگ شود و حتی از در همکاری با آن در آید، در اینجاست که عوامل ناراضی خرده بورژوازی و عناصر عقب افتاده و بی‌طبقه پرولتاریا شروع می‌کنند که برای بدست آوردن رهبری خود، بجای دیگری نظر بدوزند. بر این مبناست که فاشیسم قادر میشود نفوذ لازم را بدست آورد.

فاشیستها با عنوان کردن شعارهای مردم پسند و عوام قریبانه علیه سرمایه بزرگ و بکار گرفتن ناراحتیها و ناسامانیهای طبقه متوسط، عملاً "این طبقه را بخدمت سرمایه بزرگ گسیل میدارند."

#### ۴ - تعریف فاشیسم

اغلب از فاشیسم بعنوان عارضه کمونیسم صحبت می‌شود. در این زمینه بیانیه سال ۱۹۳۳ حزب کارگر درباره "دموکراسی و دیکتاتوری" اعلام داشت: "ارتجاع چپ بوسیله ارتجاع پیروزمند راست پس زده میشود. یکی از رهبران محافظه‌کار بنام آقای بالدوین (۱) با جهان بینی کاملاً مشابه حزب کارگر گفت: "فاشیسم از کمونیسم و بوسیله ناراضیتهای داخلی متولد میشود. جایی که شما کمونیسم را دارید و سازگاری داخلی، فاشیسم را نیز خواهید داشت" (مجلس عوام، ۲۳ نوامبر ۱۹۳۳).

این تصویر، تصویری است کاملاً "گمراه کننده. بدون شک تحول موازی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب نمایشگر دو وجه مختلف از روند واحد اضمحلال سرمایه‌داری است. واکنش متقابل دائمی نیروهای متضاد انقلاب و ضد انقلاب مدتها پیش بوسیله "مارکس تشریح گردیده است؛ لیکن هر گونه کوشش برای نتیجه‌گیری از این امر که اگر طبقه کارگر مسیری کمونیستی را در پیش گیرد فاشیسم پیروز خواهد شد، کاملاً "مغایر با تجارب تاریخی است. واقعیت درست عکس این مطلب را نشان می‌دهد. اکنون موارد و نمونه‌های بسیاری وجود دارد که میتوان براساس آنها تعمیم‌های جدی و بلامنارعی را بعمل آورد. جایی که اکثریت طبقه کارگر از خط کمونیسم پیروی کرده‌اند (اتحاد شوروی) فاشیسم قادر نشده است که در جامعه ظاهر شود.

لیکن هر جا که اکثریت طبقه کارگر خط رفرمیسم را دنبال کنند (ایتالیا، آلمان و غیره) در این صورت در مرحله مشخص فاشیسم بطور اجتناب ناپذیری رشد می‌کند و پیروز میشود. حال ببینیم ویژگی این مرحله چیست؟ این مرحله وقتی بروز می‌کند که از هم پاشیدگی نهادهای کهنه سرمایه‌داری و تحول جنبش کارگری به نقطه‌ای رسیده است که در آن طبقه کارگر بایستی بسوی کسب قدرت پیش نازد، ولی طبقه کارگر تحت یک رهبری رفرمیست قرار دارد.

در این حالت بغلت ناتوانی و عدم قاطعیت رهبری طبقه کارگر برای متحد کردن تمام اقشار ناراضی، رژیم منسوخ و بی‌اعتبار سابق قادر میشود با طرح شعارهای ظاهر فریب و شبه انقلابی، تمام عناصر متزلزل (خرده بورژوازی، کارگران عقب مانده و غیره) را به حمایت از خود وادار سازد و بر اساس بحران و ناراضی‌هایی که حقا "باید برای انقلاب متحدینی بوجود آورد، نیروهای ارتجاعی را بشکل فاشیستی سازمان دهد. اهمال و عقب‌نشینی مداوم رهبری رفرمیست طبقه کارگر در هر برهه از زمان (سیاست دفع افسد به فاسد و "انتخاب بد بجای بدتر") رشد فاشیسم را تشویق می‌کند. بر این مناسبت که سرانجام فاشیسم میتواند پا بگیرد و زمام امور را در کف. البته نه از طریق نیروی خودش بلکه از طریق ضعف رهبری طبقه کارگر. در این حالت روند متلاشی شدن دموکراسی بورژوازی یا موفقیت انجام می‌پذیرد ولی نه بشکل تحول بطرف دموکراسی پرولتری بلکه با یک حرکت قهقراپایانه بسوی دیکتاتوری فاشیستی. \* \* \*

اکنون ما در موقعیتی هستیم که میتوانیم به تعریف عمومی خود از ویژگی فاشیسم، شرایط تحول و محتوای طبقاتی آن برسیم. این تعریف کاملترین تبیین علمی خود را در برنامه بین‌المللی کمونیستی (۱) سال ۱۹۲۸ یافته است:

تحت برخی شرایط ویژه تاریخی، تحول تعدیات بورژوازی، امپریالیستی و ارتجاعی شکل

فاشیسم را بخود می‌گیرد.

این شرایط عبارتند از: بی‌ثباتی روابط سرمایه‌داری، وجود تعداد کثیری از عناصر اجتماعی بی‌طبقه، تهیدستی و بیچارگی روزافزون اقشار وسیع روشنفکری و خرده بورژوازی شهری، ناراضی در بین خرده بورژوازی روستایی و بالاخره تهدید مداوم اقدام توده‌های پرولتری. بورژوازی منظور تثبیت و ندام سلطه خود مجبور می‌شود که بمقیاس فزاینده‌ای نظام دموکراسی پارلمانی را به نفع نظام فاشیستی، که فارغ از زد و بندها و ائتلافات بین احزاب است، ترک گوید.

نظام فاشیستی، نظامی است مبتنی بر دیکتاتوری مستقیم که از لحاظ ایدئولوژیکی نقاب "ایده ملی" و نمایندگی صاحبان "حرف" (۱) ("پیشهوران")، (و در واقع نمایندگی گروه‌های مختلف طبقه حاکم) را بر چهره دارد. فاشیسم نظامی است که به شکل خاصی از عوام - فریبی اجتماعی دست می‌زند (مانند ضدیت با بهبود، حمله گهگاهی علیه سرمایه‌های رباخوار، ژست‌های بی‌قرارانه علیه "دکان حرف"، پارلمان) تا ناراضی‌های خرده بورژوازی، روشنفکران و دیگر اقشار جامعه را به نفع خود بکار گیرد. فاشیسم از طریق ایجاد یک سلسله مراتب فشرده و موجب بگیر از واحدهای حزبی، یک دستگاه حزبی و یک بوروکراسی، به رشوه دهی نیز متوسل میشود. در عین حال فاشیسم با جلب عقب افتاده ترین اقشار طبقه کارگر به صفوف خود و با برانگیختن ناراضی‌های آنان و ضمن سوءاستفاده از بی‌عملی سوسیال دموکراسی می‌کوشد که در طبقه کارگر نیز نفوذ کند.

هدف عمده فاشیسم از بین بردن پیشگام طبقه کارگر یعنی سازمان‌های کمونیستی و واحد‌های اصلی مربوط به پرولتاریاست. ترکیبی از عوام فریبی اجتماعی، ارتشاء و ترور فعالانه افراد بی‌گناه (۲) همراه با توسعه طلبی شدید امپریالیستی در حوزه سیاست خارجی، مشخصات اساسی فاشیسم را تشکیل میدهند. در دوزان بحران شدید بورژوازی، فاشیسم به عبارت بردازی‌های ضد سرمایه‌داری توسل می‌جوید. لیکن بعد از آنکه جای پای خود را در رأس دولت محکم کرد، وراحتی‌های ضد سرمایه‌داری خود را بدور می‌افکند و ماهیت خود را بعنوان دیکتاتوری تروریستی سرمایه بزرگ آشکار می‌سازد.

در کنار تعریف فوق میتوان تجربه و تجلیل مشابهی از فاشیسم را قرار داد که در سال ۱۹۲۸ در قطعنامه ششمین کنگره بین‌المللی کمونیستی راجع به اوضاع بین‌الملل ارائه شده است:

1. Professions
2. Active White Terror

صفت مشخصه فاشیسم این است که در نتیجه ضربه منحل‌ه بوسیله نظام اقتصاد سرمایه داری و اوضاع و احوال عینی و ذهنی خاص ، بورژوازی بمنظور جلوگیری از پیشرفت انقلاب - ناراضایی بورژوازی کوچک و متوسط شهری و روستایی و حتی بخش مشخصی از پرولتاریای بی طبقه را بمنظور ایجاد یک جنبش ارتجاعی توده‌ای بکار می‌گیرد .

فاشیسم بمنظور درهم شکستن قدرت تشکیلات کارگری و سازمانهای مربوط به دهقانان فقیر و برای هموار کردن راه تسخیر قدرت به روشهای خشونت آشکار دست می‌زند .

فاشیسم پس از در دست گرفتن قدرت کوشش می‌کند که بین تمام طبقات حاکم جامعه سرمایه‌داری ( بانکداران ، صنعتگران بزرگ و سرمایه‌داران کشاورزی ) (۱) وحدت سیاسی و تشکیلاتی ایجاد کند . و دیکتاتوری آشکار ، مستمر و تقسیم ناپذیر آنان را برقرار سازد .

فاشیسم نیروهای مسلحی را که بخصوص برای جنگ داخلی تربیت شده‌اند در اختیار طبقات حاکم قرار میدهد و نوع جدیدی از دولت را نه تنها از اقشار مختلف خرده بورژوازی بلکه حتی عوامل معینی از طبقه کارگر (کارکنان ادارات ، رهبران رفرمیست سابق که بصورت مأموران دولت در آمده‌اند ، کارکنان اتحادیه‌های کارگری و کارمندان حزب فاشیست و همچنین دهقانان فقیر و پرولترهای بی طبقه‌ای که برای نیروی شبه نظامی فاشیستی سر بازگبری شده‌اند) تأسیس می‌کند که آشکارا بر شالوده‌ای از خشونت ، فشار و فساد قرار دارد .

### " توضیحات "

\* رجوع کنید به صفحه ۱۱۷ کتاب " مورر " (۱) تحت عنوان " آلمان عقبه‌زمان را به عقب برمی‌گرداند " (۲) منتشر شده به سال ۱۹۳۳ . این کتاب گزارشی است از گفتگوی خصوصی یک بانکدار برجسته " یهودی در برلین که : " در یک جلسه تا حدی حیرت آور در یک سالن پذیرایی در برلین پلوتوکراتیک ، با چرب زبانی توضیح می‌دهد که او خود سالها تأمین کننده " مساعدتهای مالی هنگفت برای ناسیول سوسیالیستها بوده است . " یشتیبانی مالی صنایع بزرگ از هیتلر در جریان محاکمه هیتلر - لودندرف (۳) به سال ۱۹۲۴ و همچنین در کمیته تحقیق و رسیدگی " دیت " در باواریا (۴) کاملاً آشکار و برهنه شد . " در سالهای بعد ، لیست پشتیبانان مالی جنبش ناسیونال سوسیالیست بی‌نهایت طولانی شد . لیست کارخانه‌داران ، مدیران ، سندیکای سرمایه‌داران همانقدر قطور بود که صورت اعانه " کمیته ملی ریاست جمهوری (۵) در ایالات متحده " ( صفحه ۱۴۴ کتاب مورر ) . اعلام شد که حمایت کنندگان خارجی عبارت بودند از دیتربینگ (۶) ، کروگر (۷) و فورد . " پل فور " (۸) در ۱۱ فوریه سال ۱۹۳۲ در مجلس نمایندگان فرانسه (۹) اعلام داشت که بانکداران خارجی نازیها عبارتند از مدیران شرکت اسلحه - سازی اشکودا که تحت کنترل " شایدر کروزو " Schneider-creusot است . برای بررسی بیشتر

1. Mowrer
2. Germany puts the clock back
3. Hitler-Ludendorff, trial
4. Bavarian Diet Investigation Committee
5. Republican National Committee
6. Deterding.
7. Kreuger
8. Paul Faure
9. French Chamber of Deputies

درباره پشتمانی مالی عوامل تراست فولاد روهر (۱) وابسته به "تای سن" Thyssen از ناسیونال سوسیالیسم (از سال ۱۹۲۷ به بعد) خواننده می‌تواند به کتاب ارتست هنری (۲) تحت عنوان "هیتر بر فراز اروپا" (۳) منتشره به سال ۱۹۳۴ مراجعه کند. "تای سن" دو مرکز سیاسی روهر آلمان بنام‌های: Bergbauverein Essen و Nordwestgruppder Eisen-und Stahlindustrie را ترغیب کرد تا موافقت کند که هر یک از بخش‌های ذغال و فولاد ضمن تخصص یک مالیات اجباری ویژه مبلغ معینی را به صندوق انتخابات ناسیونال سوسیالیستها واریز نماید. برای بدست آوردن این پول قیمت ذغال در آلمان افزایش یافت. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲ "تایسن" به تنهایی، در عرض چند روز بیش از ۳ میلیون مارک برای نازی‌ها فراهم ساخت. بدون این کمک، اقدامات خارق‌العاده‌ای که هیتر طی سالهای ۳۲ - ۱۹۳۰ در هيجان آفرینی و برانگیختن احساسات مردم بدان متوسل شد هرگز ممکن نمیشد (صفحات ۱۱ تا ۱۳).

\* \* \* در مورد حمایت پلیس و دادگاهها از فاشیسم و در همان حال انتقامجویی وحشیانه آنان علیه کلیه اقدامات تدافعی طبقه کارگر، رجوع شود به بخش هیجدهم کتاب "مورر" که در بالا بدان اشاره شد.

برای آگاهی از همین پروسه در ایتالیا بجلد اول کتاب "سالومینی" (۴) تحت عنوان "دیکتاتوری فاشیستی" (۵) مراجعه شود. سالومینی در صفحه ۷۱ کتاب مذکور عنوان می‌کند که چگونه در سال ۱۹۲۰ کابینه لیبرال "جیولیتی" (۶) که "بنومی" (۷) رفرمیست سوسیالیست نیز وزیر جنگ آن بود "فکر میکرد که تهاجم فاشیستی را می‌توان برای درهم شکستن قدرت سوسیالیستها و کمونیستها مورد استفاده قرار داد" و "بنابراین به رؤسای ارتش اجازه داد که فاشیستها را با تفنگ و کامیون تجهیز کنند و افسران بازنشسته و افسرانی را که در مرخصی بودند مجاز نمود که آنها را فرماندهی کنند". "پیشروی بسوی رم" بوسیله "ش ژنرال ارتش رهبری شد (صفحه ۱۵۳).

یکی از کتابهای طرفدار فاشیسم بنام "بررسی فاشیسم" منتشره به سال ۱۹۲۸، خود قبول

1. Ruhr Steel Trust
2. Ernest Henri
3. Hitler Over Europe
4. Salvemini
5. The Fascist Dictatorship
6. Giolitti
7. Bonomi

می‌کند که در ایتالیا فاشیسم نمیتوانست "بدون درجهای از تحمل و حتی مساعدت مقامات بالا" رشد پیدا کند (صفحه ۳۸). "مورر" به شکست خود در مورد عدم درک این مطلب که چرا دولت پیش از فاشیسم در آلمان رشد فاشیسم را تحمل کرد اعتراف می‌کند. این موضوع غیر قابل درک است که چرا هر صدراعظم آلمان حتی یک میلیتاریست مذهب گرا مانند هنریش برونینگ بایستی اجازه تشکیل و ترتیب یک چنین نیرویی، چه مسلح و چه غیر مسلح را داده باشد. این که چرا او این کار را انجام داد هرگز بطور رضایت بخشی معلوم نشده است. شاید هم هرگز معلوم نگردد (صفحه ۲۷۷). لیکن ما می‌دانیم که وقتی که واقعیتهای سیاست بورژوازی و فاشیسم به روشنی درک شود، هیچگونه شبهه‌ای در مورد اعمال و رفتار برونینگ و جیولیتی وجود نخواهد داشت. در آلمان افسرانی که شورش کاپ (۱) را رهبری کردند هرگز محکوم نشدند. لیکن یک کارگر که یکی از شورشیان کاپ را مورد اصابت گلوله قرار داده بود به ۱۵ سال حبس با اعمال شاقه محکوم گردید. هیتر نیز برای کودتای مسلحانه خود علیه دولت (در سال ۱۹۲۳) به یک بازداشت سبک محکوم گردید و در عرض چند ماه آزاد شد. آغاز همین جریان (اعمال تبعیض از طرف دادگاههای رسمی، ارفاق نسبت به هوچی‌گری‌های جنبش جدید فاشیستی و محکومیت ددمشانه کوشش‌های کارگران برای دفاع شخصی) در بریتانیا نیز قابل رویت بود.

\* \* \* گاهی اوقات استدلال میشود که حذف هاگنبرگ (۲) از دولت ملی - نازی، نمایشگر گسست بین نازیها و سرمایه بزرگ و شکست سرمایه‌داری بزرگ آلمان است. چنین تلاشی بیک کوشش کودکانه و سطحی است. برای جانشین ساختن سرنوشت یک فرد بجای نیروهای اجتماعی واقعا "مهم هاگنبرگ از دولت ملی - نازی برداشته شد. نه بعلت آنکه او یک سرمایه‌دار بزرگ بود بلکه باین علت که او رهبر حزب ملی (۳) بود و سیستم تکامل یافته فاشیستی نمیتوانست وجود دو حزب را در آن واحد تحمل کند. بدون شک این امر منعکس کننده یک تقسیم شدید و تردید ناپذیر است در بین صفوف بورژوازی؛ بین روشهای مختلف حفظ سلطه بورژوازی، بین مکتبیرم کهنه سنتی حزب ملی و مکتبیرم جدید حزب نازی که در مورد لزوم بخش بزرگی از بورژوازی دچار تردید بود و خود را فقط با نگرانی و وسواس زیاد نسبت به آینده با آلمان سازگار کرده بود. ولی روش نازیها، گرچه روش خطرناکی محسوب میشود، باز هم روشی برای حفظ سیادت سرمایه مالی بحساب می‌آید. سرمایه مالی در رأس قدرت باقی ماند و این چیزی

1. Kapp putsch
2. Hugenberg
3. National party

است که بطور روشنی از ترکیب شورای عالی موقت اقتصادی (۱) که تحت حمایت دولت ساری منصوب شده بود، دیده میشود.

اعضای برجسته این شورا عبارت بودند از:

- آقای کروپ فن بوهلن (۲)، سلطان اسلحه، ثروت خصوصی ۶۰۰۰/۰۰۰ پوند، مجموع سرمایه تحت کنترل ۱۵/۰۰۰/۰۰۰ پوند.
- آقای فریتز تایشن (۳)، ثروت خصوصی ۶۰۰۰/۰۰۰ پوند، سرمایه تحت نظارت در تراست فورد آلمان ۵۴۰/۰۰۰/۰۰۰ پوند.
- آقای اف. سی فن زیمسن (۴)، سلطان وسایل الکتریکی، ثروت خصوصی ۶/۵۰۰/۰۰۰ پوند، مجموع سرمایه تحت کنترل ۱۲/۵۰۰/۰۰۰ پوند.
- پروفسور کارل بوسخ، میلیونر تراست رنگ (۵)، ثروت خصوصی ۲/۰۰۰/۰۰۰ پوند، مجموع سرمایه تحت کنترل ۵۵/۰۰۰/۰۰۰ پوند.
- دکتر آ. والگر (۶)، تراست فولاد آلمان، ثروت خصوصی ۶/۰۰۰/۰۰۰ پوند، مجموع سرمایه تحت کنترل ۴۰/۰۰۰/۰۰۰ پوند.
- آقای آ. دیه هن (۷)، مدیر سندیکای پتاس، (۸) سرمایه ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ پوند.
- آقای بوخرینگر (۹)، مدیر کارخانه‌های فولاد ماکسیمیلیان (۱۰) سرمایه ۱/۵۰۰/۰۰۰ پوند.
- آقای اف. فن اسکرودر (۱۱)، بانکدار.
- آقای آ. فن فینک (۱۲)، بانکدار.
- آقای اف. دینهارت (۱۳)، بانکدار.

1. Provisional Supreme Economic Council
2. Herr Krupp Von Bohlen
3. Herr Fritz Thyssen
4. Herr F.C. Von Siemens
5. Prof. Kearnl Bosch. Dye Trust milionaire
6. Dr. A. Vogler
7. Herr A. Diehn
8. Potash Syndicate.
9. Herr Bochringer
10. Maximilian Steel Works.
11. Herr F. Von Schroeder.
12. Herr A. Von Finck.
13. Herr F. Reinhart.

این منظومه خیره کننده از رهبران سرمایه مالی آلمان سندی است مکفی از روابط نازیها و سرمایه مالی. تجدید سازمان بعدی صنایع آلمان که در مارس ۱۹۳۴ در دوازده گروه صنعتی اعلام شد و طی آن صنایع آلمان در هر گروه تحت کنترل سرمایه داران بزرگ قرار گرفت و صنایع سنگین و صنعت بطور کلی تحت رهبری کلی آقای کروپ فن بوهلن درآمد، باز هم بطور برجسته تری روند سیستماتیک کردن سلطه نازی را بعنوان کاملترین و حتی قانونی ترین سلطه سرمایه انحصاری نشان میدهد.

\*\*\* به تعریف پیشنهادی اخیر نویسنده از شرایط تحول بسوی فاشیسم که در سال ۱۹۲۵ نوشته شده است نیز میتوان رجوع کرد: " فاشیسم در جایی ظاهر میشود که یک نهضت نیرومند کارگری به مرحله‌ای از رشد رسیده باشد که امر انقلاب را بطور اجتناب ناپذیری مطرح سازد، ولی رهبری رفرمیست، جنبش را از انجام اقدام قاطع باز دارد. فاشیسم فرزند رفرمیسم است" (از مجله ماهانه کارگری Labour Monthly ژوئیه ۱۹۲۵).

رویدادهای بعدی در آلمان واقعیت این موضوع را آشکار کرد.



## جامعه‌شناسی توسعه یا جامعه‌شناسی استثمار

### توضیح مترجم

نویسنده این مقاله، برخوردی انتقادی به نحوهٔ «بیش و مطالعه» مسئله توسعه نیافتگی دارد. این انتقاد از یک سو متوجه متفکران غیر مارکسیست توسعه است که اساساً «بر مسئله رشد تکیه میکنند، و از سوی دیگر متوجه آن محققان مارکسیست (یا نئومارکسیست‌ها) است که به منشاء نابرابری‌ها در مناسبات اجتماعی و در قدرت دولتی کمتر توجه کرده و مسائل انباشت سرمایه و گسترش را با هم مطرح نمی‌نمایند.

نویسنده ضمن تحلیل تغییراتی که در نحوهٔ «استعمار و استثمار کشورهای «حاشیه» روی داده و نیز با توجه به تحولاتی که در درون این کشورها بوجود می‌آید، به مسئله توسعه نیافتگی می‌پردازد. او منشاء توسعه نیافتگی را در مناسبات اجتماعی مبتنی بر استثمار امپریالیستی می‌جوید که خصوصاً بر بخش‌های پویای اقتصادی حاشیه تسلط یافته و مانع پیشرفت مناطق عقب مانده در این کشورها میشوند.

در این رابطه به شکل دولت و اتحاد‌های طبقاتی در حاشیه و مشکل انباشت سرمایه در استراتژی‌های مختلف توسعه، اهمیت فراوان میدهد و مسئله توسعه نیافتگی را نه با مفهوم «وابستگی خارجی» بلکه با «استثمار امپریالیستی» که در ساخت اجتماعی کشورهای حاشیه جای گرفته تبیین می‌نماید. راه حلی که برای توسعه نیافتگی ارائه میدهد نه نوسازی (مدرنیزاسیون)، بلکه اجتماعی کردن تولید یا ملی کردن است. بدین ترتیب، نوسازی جوامع حاشیه را به عنوان راه حلی بر مسئله توسعه نیافتگی نیز به انتقاد می‌گیرد زیرا، چنین راه حلی «ریشه‌های اصلی تعارض بین حاشیه و متروپل و محور اصلی توسعه ملی را پنهان میکند».

دید تحلیلی و انتقادی نویسنده به این مطالعه ارزش می‌بخشد و برای آنان که میخواهند مسئله توسعه نیافتگی را عمیقاً تحلیل نمایند، این مطالعه میتواند از نمونه تحقیقات جدی تلقی گردد.

مسئله رشد از جنبه‌های مختلف آن - سیاست اقتصادی رشد، سرمایه داری و توسعه نیافتگی هنوز هم محور تفکرات ثنوریستین‌های سنتی توسعه و نئومارکسیست‌های چون باران و فرانک است. در این زمینه توجهات بیشتر معطوف به ایستائی و ناتوانی سرمایه داری در دستیابی به حد بالائی از رشد در مستعمرات، نیمه مستعمرات و جوامع نومستعمره بوده، و مباحثات بیشتر بر محور "ایستائی اقتصادی"\*\*\* و اساساً "مسئله استخراج مازاد، تصاحب و زهکشی آن دور زده است".<sup>۲</sup>

در این رابطه مکانیسم‌های متعدد تصاحب مازاد اقتصادی از جمله روابط بازرگانی، سیاست سرمایه گذاری، سیاست مالی، کمک و غیره مورد تحلیل قرار گرفته و بنا بر این سوسیالیسم بویژه به عنوان ابزار کمابیش موثر توسعه در نظر گرفته شد. رشد سریع و حمایت از گسترش اقتصادی به عنوان توجیهی برای سوسیالیسم قلمداد شدند.

این نحوه بررسی بسیار اهمیت داشت، زیرا علی‌رغم مواضع سیاسی و ایدئولوژیکی که به هر بحث ویژگی خاص می‌دهد، اقتصاد دانان غیر مارکسیست توسعه را وارد همان حوره مطالعه که مارکسیست‌ها در آنند میکنند. از سوی دیگر این همگرایی در نوشته‌ها در برگزیده مسائلی بود که خود موجب موضع‌گیری و یا عدم موضع‌گیری احزاب چپ در مواقع مناسب می‌گشت.

\* این مقاله در شماره ۶۷ مجله Tiers-monde در ژوئیه - سپتامبر ۱۹۷۵

در پاریس منتشر شد. James F. Petras از محققان جامعه‌شناس دانشگاه نیویورک در Binghamton است.

(۱) برای توضیحات مراجعه کنید به آخر مقاله - م

با برسر کار آمدن رژیم‌های رسماً مستقل در جهان سوم، کوشش‌هایی بمنظور جلوگیری از نوسانات اقتصادی بیش از حد که حاصل اتکاء به صادرات و تزلزل سیاسی ناشی از آن بود، بعمل آمد. این کوشش‌ها بویژه متوجه ایجاد تنوع در اقتصاد این کشورها بود (در اغلب موارد این کار رازیم‌های سنتی محافظه‌کار انجام دادند). از اینرو سیاست‌های اقتصادی و الگوهای متفاوت صنعتی شدن که اکثراً "از خارج رهبری و سرمایه‌گذاری میشد، پیشنهاد گردید. برخی از این تدابیر باعث افزایش تولید صنعتی شدند بدون آنکه الزاماً نیروهای مولد رشد یابند، زیرا قسمت عمده این "صنایع" چیزی جز کارخانه‌های مونتاژ نیست.

در حالیکه روند صنعتی شدن در جهان سوم دنبال میشد (و از نظر سرعت بر حسب زمان و مکان متفاوت بود)، جامعه‌شناسان بورژوا با استفاده از آمار جهان سوم به بحث در باره فرضیه‌ها و نتیجه‌گیری‌های نئومارکسیست‌ها پرداختند. به این ترتیب از نظر اینان میشد نرخ رشد برخی از نومستعمرات را با نرخ رشد جوامع انقلابی مقایسه کرد. بدون شک صنعت وارداتی ناقص باعث بوجود آمدن یک ساخت طبقاتی مبتنی بر الگوی استثمار میشد، منتهی این ساخت تدریجاً تنوع می‌یافت. فرمول‌های مبهمی چون "توسعه" توسعه نیافتگی "ازفرانک" که بر یک تحلیل تاریخی از جوامع کثاورزی معدنی مبتنی بود قدری انعطاف یافتند. و هر چند که این تصور را ایجاد میکردند که قادرند تحولات اخیر جوامع توسعه نیافته را توضیح دهند، کاری جز تشدید ابهام نکردند. از همین جا بود که سؤال‌های اساسی راجع به فایده بحث در باره صنعتی شدن نوین جهان سوم و ظهور برون‌تاریا در این جوامع، در چهار چوب "توسعه نیافتگی" شروع شد. در مورد مناسبات طبقاتی این سؤال مطرح میشد که مفهوم "توسعه" توسعه نیافتگی "با پیدایش آگاهی و مبارزه طبقاتی که خود مربوط به شرایط استثمار سرمایه‌داری امپریالیستی است چه رابطه‌ای دارد؟ و رشکستگی بنیادی "مارکسیسم توسعه" از ورای تعدد بر چسب‌ها آشکار گشت. در جهان سوم روی کار آمدن بورژوازی به عنوان "بورژوازی لومین" و رشد نیروهای مولد بصورت "توسعه لومین" تلقی گردید. خلاصه اینکه عجز [این گونه "مارکسیست‌ها"] در زمینه فرار رفتن از چهار چوب ثنوریست‌های ایستاکرا منجر به آن شد که با تبیین‌های "ویژه" و "استفاده" افراطی از مقلولاتی که بار عاطفی دارند و فاقد ارزشهای تحلیلی هستند، زمینه برای تیرگی و پیچیدگی مسائل فراهم شود.

از آنجا که این نحوه توسعه قابل قبول نبود، به ناگزیر واکنشی پدید آمد. این بار گسترش جهان سوم و نه ایستائی، مشخصه اصلی کارهای مکتب جدید (کار دوز و وارن و امانوئل) گردیده و واژه‌هایی چون سرمایه‌داری ملی، صنعتی شدن وابسته، خرده امپریالیسم\* و نومستعمره پیشرفته برای توصیف اقتصادی جهان سوم به کار گرفته شد؛ مشخصه اصلی این اصطلاحات موضوع رشد

بود. در این بحث طرفداران تر ایستاکرا همانند طرفداران تر گسترش نظر گاهی محدود اختیار کردند، به این معنی که حجم تولید را نقطه شروع تحلیل های خویش قرار دادند. کوشش برای ربط دادن این بحث به ساخت اجتماعی باعث بندبازی های گسیخته ای شد که در آن برجسب ها و راه حل های از قبل داده شده جانشین تحلیل تاریخی گردید. در حالیکه نئومارکسیست ها مسئولیت ایستائی را بگردن بورژوازی بازرگان، مالکان ارضی، و لومین بورژوازی می انداختند، عقاید در مورد اینکه مسئولیت گسترش بر عهده کدام عوامل است یکسان بود. طرفداران هر دو تز در فهرست عوامل توسعه، نیروهای چون طبقه خرده بورژوازی، دولت برنامه ریز، رژیم های نظامی و قدرت های خارجی و... یا ترکیب های گوناگون این عوامل را قرار می دهند.

گسترش در مقیاس جهانی ویژگی دوران ماست هر چند که پویش آن برخلاف قول برخی از وقایع نگاران چندان منظم نبوده. در واقع بحران های تناوبی، رکود و نوسانات، مکانیسم های حقیقی هستند که سیستم اقتصادی می کوشد از طریق آن ها پویائی خود را باز یابد.<sup>۵</sup> بنابراین، مسئله بر سر ایستائی کامل نیست بلکه بررسی شرایطی است که در آن انباشت سرمایه صورت میگیرد و تأییراتی که از راه انباشت سرمایه بر ساخت طبقات وارد میگردد. از اینرو، بحث بر سر "توسعه نیافتگی" و اینکه کدام نظام اجتماعی برای رشد و جایگزین کردن "توسعه" بجای "توسعه نیافتگی" مناسب تر است، درگرفت. هر چند که بعدها بعضی از محققان به مسئله نابرابری درآمدها و توزیع توجه کردند<sup>۶</sup>. اما منشاء نابرابری ها و ریشه های آن در مناسبات اجتماعی و در قدرت دولتی مورد اغماض واقع شده و مسئله استثمار که ریشه در مناسبات اجتماعی سرمایه داری یا دولت جمع گرا\* و بورکراتیک دارد، خیلی کم مورد تحلیل قرار گرفت. همچنین مناسبات اجتماعی تقریباً هیچگاه به عنوان نقطه عزیمت تحلیلی که در آن می بایست مسائل انباشت سرمایه و گسترش یکجا مطرح شود مورد استفاده قرار نگرفت.

شرایطی که انباشت سرمایه تحت آن انجام میشود شامل مسائل زیر است:

الف) ماهیت دولت (و سیاست دولتی)؛

ب) مناسبات طبقاتی (روند استخراج مازاد اقتصادی، شدت استثمار، سطح مبارزه طبقات و تمرکز نیروی کار).

تأثیر انباشت سرمایه بر ساخت اجتماعی شامل مسائل زیر است:

الف) شکل گیری و تغییر شکل طبقات: تبدیل مالکان کوچک به پرولتاریا یا به کولاک (دهقانان مرفه)، تبدیل پرولتاریای روستا به نیمه پرولتاریای شهری\*\*؛ تبدیل مالکان ارضی به سوداگران،

سوداگران به سرمایه داران صنعتی و بالاخره تبدیل کارفرمایان ملی به گردانندگان شعبات شرکت های چند ملیتی. (این لیست کامل نیست).

ب) توزیع درآمد: تمرکز، توزیع و تمرکز دوباره درآمد.

ج) مناسبات اجتماعی در بازار کار (دستمزد "آزاد" مذاکرات سندیکائی) بصورت نیمه قهرآمیز (وجود بازار کار و نظارت اجتماعی - سیاسی) یا قهرآمیز (برده داری، پرولترسازی از طریق قروض).

در حالیکه تولید افزایش می یابد، رشد اقتصادی از الگوئی دوره ای\* تبعیت میکند که عمدتاً "حاصل تصمیمات خارجی (تقاضا) و شرایط داخلی (طبقات وابسته به خارج، دولت وابسته و جنبش های اجتماعی سرکوب شده)، است.

مشخصه روند انباشت سرمایه، توسعه نابرابر است بویژه در مناطقی که تولید تخصصی و برای بازار جهانی است. در این کشورها نابرابری های درآمد حاصل وابستگی های طبقاتی در سطح جهانی، کنترل درآمد توسط دولت و سرکوبی طبقات کارگر و دهقان است.<sup>۷</sup>

برعکس مطالعات انجام شده در مورد مسئله وابستگی که خصوصاً معطوف به رشد نیروهای مولد و محدودیت این رشد میباشند، مسئله شرایط انباشت سرمایه و اثرات آن بر مناسبات طبقاتی ما را بر آن میدارد که مشخصاً به ماهیت دولت بپردازیم، چون در تحلیل نهائی، در انباشت سرمایه و در تشکیل طبقات و نیز در مناسبات طبقات داخلی و همچنین در شکل خاصی که توسعه سرمایه داری بخود میگیرد ماهیت دولت دخالت دارد.

چنانچه بحث درباره امپریالیسم روی دو موضوع گسترش یا ایستائی متمرکز گردد، خصلت اصلی امپریالیسم یعنی تجلی وظیفه تاریخی سرمایه داری در سطح بین المللی فراموش میشود. به عبارت دیگر رشد نیروهای مولد در رابطه با منطق روند انباشت سرمایه که ماهیتاً نابرابر، استثمارگر و تضاد انگیز است مطمح نظر قرار نمیگیرد.

میتوان سه مرحله متفاوت امپریالیسم را در ارتباط با سه دوره توسعه سرمایه داری و سه نوع مختلف استثمار حاشیه<sup>۸</sup>، مشخص کرد. در ابتدای توسعه سرمایه داری، دوره ای که مرحله سوداگری (مرکانتیل) و صنعتی شدن را در برمیگیرد، حاشیه قربانی غارتی است که شباهتی شدید به راهزنی دارد. چپاول شدید اموال و خدمات سرزمین حاشیه توسط مقامات نظامی و اداری صورت میگیرد، حال آنکه مبادلات اقتصادی نقش ثانوی دارند. در این دوره مبادلات تجاری اساساً با کشورهای اروپایی صورت میگیرد. وظیفه اسپانیا این بود که ثروت های بدست آمده از مستعمرات را از طریق مبادله اشیا ساخته شده شرکای اروپای شمالی خویش، به

\* L'Etat Collectiviste

\*\* Sous-Proletaires

آن سو هدایت کند. با گذشت زمان و ورود فزاینده استعمارگران جوراجور و به دنبال آن برقراری روابط تجاری که پایه های واقعی استعمار سوداگرانه را در دوره استعمار متکی بر استخراج معادن تشکیل می دهد، اشکال استعمار وحشی تعدیل یافتند.

اهمیت استعمار وحشی در این است که در دوره اولیه انباشت سرمایه در اروپا بوجود می آید، یعنی در دوره ای که انتقال منابع حاشیه به مرکز برای انباشت ماشینهای لازم برای انقلاب صنعتی تعیین کننده بوده است. بنابراین، در این جا مبادله نابرابر مطرح نیست، بلکه بخاطر ضعف توسعه نیروهای مولد در غرب که "مبادله" با حاشیه را محدود میکند، سروکارمان با استخراج یک جانبه و خالص و ساده درآمد از راه غلبه نظامی است. منافع بدست آمده از مبادلات طلا و نقره و باج هایی که از تجارت با حاشیه و نیروی کار حاشیه بدست آمده بود در "توسعه نیافتگی" حاشیه سهمی نداشتند، فقط باعث از بین رفتن تمدن و جمعیت (به خصوص در افریقا و امریکای لاتین) شده و گسترش صنایع و نوآوری فنی را در متروپل از نظر مالی تأمین نمودند. ایجاد بازار داخلی در متروپل به علت عدم وجود روابط بازار با حاشیه میسر گشت؛ مناسبات استعمار و چپاول مداوم حاشیه به متروپل امکان داد همراه با افزایش اهمیت شهرها و بازارهای داخلی، رشد داخلی خود را تأمین کند و بدین گونه شرایط مساعدی برای گسترش صنعتی فراهم آورد.

پایان گرفتن این نوع استعمار، ناشی از شیوه عمل آنست؛ این فرسودگی همزمان با پایان استخراج آسان فلزات قیمتی و تا حد زیادی نیروی کار است. ولی مهمتر از این دو آنست که رشد صنعت اشکال جدیدی از استعمار حاشیه را ضروری می ساخت. روابط تجاری بین مستعمره و متروپل که از نیمه دوم قرن نوزده شروع شده بود بواسطه رشد صنعت که تولیداتش بزودی فراتر از حد جذب بازار داخلی میشد، تغییر یافت و متروپل را مجبور به یافتن بازارهای جدید میکرد. همچنین مازاد سرمایه ها و مواد اولیه که اشتهای حریص عملیات صنعتی بیش از پیش پیچیده را تغذیه میکرد، بدنبال بازارهای جدید سود بخش بود. زهکشی ثروت مستعمرات که طی دوران استعمار وحشی صورت گرفته بود به صدور مازاد سرمایه بشکل سرمایه گذاری در عصر سرمایه انحصاری کمک کرد و سود این سرمایه گذاری متعاقباً "به متروپل منتقل میشد.

حرکات سرمایه بین مرکز و حاشیه بر حسب زمان و مکان متنوع بود ولی بزودی انباشت سرمایه بصورت پویایی در مقیاس جهانی درآمد. در آخرین مرحله "سرمایه داری انحصاری جوان"، یافتن روابط اقتصادی به دورن شکل بندی\* های حاشیه نفوذ می کند؛ گسترش امپریالیستی که با استعمار شدید کار ساده آغاز شده بود در این دوره نوترین فنون را بمنظور افزایش سودآوری از راه بازدهی بیشتر و نیز برای جوابگویی به رشد روز افزون مواسسات بزرگ صادر کرد. استخراج معادن مخصوصاً آن هایی که ارتباطشان دامنه ای گسترده با مناطقی که در آنجا اقتصاد امپریالیستی رشد بسیار

یافته بود داشت، منشاء اختلافات و رقابت بین کشورهای امپریالیست گردید. در اولین دوره توسعه سرمایه داری، مازاد استخراجی از حاشیه، رشد صنایع متروپل و ایجاد بازار داخلی را تسهیل کرده بود، در حالیکه در دومین مرحله توسعه سرمایه داری مازاد استخراجی به امپراطوریهای صنعتی رفته و با کمک به رشد شرکت های چند ملیتی و ایجاد بازار جهانی سرمایه داری، گسترش این امپراطوریها را در سطح جهانی تسریع نمود.

بین مراحل "سرمایه داری انحصاری جوان" و "فرسوده" یک رشته وقایع تاریخی درجهان اتفاق افتاد: پیدایش مبارزات طبقاتی و جنبش های ضد امپریالیستی و ملی در سطح جهانی، ابتدا موجب تأخیر و سپس باعث تسریع اشکال استعمار سرمایه داری بین المللی شدند. بحران جهانی\*، روابط بین مرکز و حاشیه را تضعیف کرد. جنگ ۱۹۴۰ بین امپریالیست ها، امپراطوریهای کهن را فرسوده کرده و به یک رشته حوادث که نقطه اوج آن پیدایش شورش های ملی در تمام حاشیه بود دامن زد. انقلابات سوسیالیستی در روسیه، چین و کوبا، بعدها مناطقی را که حوزه عمل امپریالیسم بودند محدود کرد.

معهدا، مرگ امپراطوریهای کهن استعمارگر، شیوه تازه ای از استعمار حاشیه را که در ابتدا متمرکز در امریکا و بعد در حول مراکز رقابت امپریالیست ها (امریکا، اروپا، ژاپن) متمرکز بود، بوجود آورد.

پایان مرحله سرمایه داری انحصاری دوره جدیدی از انباشت سرمایه هم از نظر کمیت جریان سرمایه و هم از نظر ابعاد سازمان ها، سهولت گردش سرمایه (گردش سیال سرمایه در درون خارج از کشور)، اولویت یافتن سرمایه گذاری و اعتبارات بانکی و نیز تنوع سرمایه گذاری را مشخص میکرد.

پدیدار شدن رژیم های ملی غیر انقلابی در جاهایی که سابقاً مستعمره بودند منجر به توسعه همکاری با متروپل گردید. نیاز متروپل به مواد اولیه استراتژیک و نیز پیدا کردن مقرهائی برای سرمایه گذاری و همچنین جستجوی دائمی درآمدهای تازه بمنظور حمایت از حکومت های ملی مستعمرات جدید و وابسته باعث تنوع فعالیت های اقتصادی حاشیه و بدین ترتیب باعث پیدایش بخش های جدا افتاده اداری و اقتصادی گشت. هدف از این تنوع، کنترل تدریجی تمام شبکه اقتصادی اعم از بازرگانی، بانک، صنایع و خدمات بود. قدرت جهانی سرمایه امپریالیستی اختلاف (پنهان و آشکار) خود را با دولتهای ملی که به تازگی تشکیل شده بودند از طریق شیوه های مختلف نفوذ در این کشورها حل نمود. این شیوه ها مشتمل بودند بر شرکت های سهامی، قرارداد مدیریت، حق بهره برداری، قرار داد انحصاری استفاده از مدل ها، حق امتیاز و غیره. هر چند که با گسترش شبکه سرمایه داری این فکر پیش می آید که امپراطوری از ثبات و استحکام

بیشتر برخوردار است، ولی هم اکنون احساس میشود که خطری نه چندان دور در کمین است؛ با بالا بردن توانائی حاشیه در اتخاذ تصمیمات در امور خود و با نزدیکتر کردن آن به مراکز قدرت و روند انباشت سرمایه، به حاشیه امکان داده میشود که کار کرد درونی سیستم را به حساب خود بررسی کرده و بدین ترتیب پایه های تعریف تازه از روابط متروپل و حاشیه را مطرح نماید.

### انباشت سرمایه - مراحل امپریالیسم

مرحله توسعه سرمایه داری	نوع استثمار حاشیه
۱) انباشت اولیه (۱۸۸۰ - ۱۵۰۰)	الف) استعمار وحشی: استخراج مازاد (طلا، ادویه جات، برده، تجارت تولیدات کشاورزی) از حاشیه ایجاد صنعت پایه ای و گسترش نوآوریهای فنی.
۲) سرمایه داری انحصاری جوان (۱۹۴۵ - ۱۸۸۰)	ب) استعمار متکی بر استخراج معادن: صدور مازاد سرمایه، تصاحب مواد اولیه، جستجوی بازار برای تولیدات اضافی، حرکت سرمایه با شدت متفاوت بر حسب زمان و مکان، روند انباشت سرمایه در سطح جهانی، گسترش شبکه اقتصاد در داخل کشور، گسترش تولید تکنولوژی با تأکید خاص بر منابع معدنی، مازاد و استخراج منابع معدنی در رابطه با امپراطوری های صنعتی.
۳) سرمایه داری انحصاری فرسوده (۱۹۷۵ - ۱۹۴۰)	ج) "استعمار جدید وابسته" جریان دورانی سرمایه در درون و در خارج کشور، اولویت سرمایه گذاری و اعتبارات بانکی، تنوع سرمایه گذاری، ایجاد فرصت های تازه برای فعالیت و بازار برای محصولات توسط حکومت های امپریالیست و استعمارگر جدید، احتیاج به مواد اولیه استراتژیک و مفرهائی برای سرمایه گذاری که منجر به تنوع فعالیت اقتصادی حاشیه و ایجاد مراکز اداری و معدنی شود. هدف این مراکز کنترل تدریجی تمام

شبکه اقتصادی اعم از تجارت، بانک، صنعت و خدمات است. شکل های نفوذ در حاشیه متفاوت بوده و شامل مالکیت، شرکت سهامی، قرارداد مدیریت، حق بهره برداری، حق امتیاز و اعطای جواز، بازاریابی، حمل و نقل و غیره میگردد.

### تضادهای قبلی و تضادهای کنونی

در دوره قبل از استثمار به شیوه نو استعماری، اشکال سیاسی و اجتماعی تسلط بر حاشیه عمدتاً "دنیاله" نهادهای متروپل بود. رژیم های مستعمراتی که در ابتدا گرایش های خود مختاری را به عنوان وسیله ای برای ایجاد فضای سیاسی و امکانات تجاری پروبال دادند، استثنائی بودند. وجود شکل بندی های اجتماعی ماقبل امپریالیستی و قدرت های سیاسی سنتی (روئسای قبائل، کارمندان عالی رتبه) اساساً به عنوان جانشین قدرت امپریالیستی برای دریافت باج بکار رفت. بنابراین، روند استخراج مازاد نسبتاً "مستقیم بوده، عامل مستعمراتی که سابقاً "در داخل مستعمره عمل میکرد، اکنون به عاملی بیگانه که از خارج عمل میکند تبدیل شد. تضاد اصلی در سرمایه داری امپریالیستی بود که مازاد طبقات استعمار شده را استخراج میکرد؛ طبقات داخلی و تعارضات سیاسی عموماً "واسطه" مبارزه ملی نبودند.

در مرحله استعمار نو، استقلال ملی و تشکیل دولت ملی به پیدایش اقشار اجتماعی که بین سرمایه داری امپریالیستی و نیروی کار قرار میگیرند، منجر شد این اقشار که از محیط های متفاوت بوده، جنبش های سیاسی، دانشگاه، ارتش، مشاغل دولتی و جز آن را دربر میگیرند متشکل از گروه های "واسطه" غیر مالک میباشند. این اقشار که منشاء بوروکراتیک دارند به قدرت دولتی منجمه به منابع درآمد و مخارج دسترسی دارند. دسترسی این اقشار به مالکیت خصوصی و منابع ثروت، از طریق مشارکت شان در مؤسسات متروپل و یا مدیریت مؤسسات دولتی منبای یک "تعارض تحت مذاکره" را بین اقشار اجتماعی امپریالیست و ناسیونالیست ایجاد می کند. همراه با گسترش روابط طبقاتی، این تعارض تنش بین گروه های واسطه و نیروی کار را حدت می بخشد. استثمار سرمایه داری امپریالیستی که بوسیله نیروهای اجتماعی داخلی پشتیبانی میشود، تضادهائی را ایجاد کرده، افزایش داده و پنهان میکند. جهت سیاست امپریالیستی ایجاد نفوذ "اقشار واسطه" ملی است که امپریالیسم از آن ها به عنوان پوشش محافظ استفاده میکند، هر چند که از سوی دیگر اقشار ملی مسلط برای بالا بردن برتری اجتماعی خود در مقابل نیروی کار مبارزه میکنند.

## اتحادهای طبقاتی و انباشت سرمایه درحاشیه

برای واسطه های ملی که درحاشیه سلطند، استراتژی های متعددی برای انباشت سرمایه وجود دارد. اما قبل از آنکه به بحث درباره اصلی ترین این استراتژی ها بپردازیم باید دوسر مسئله را که بهم مربوطند به اختصار بررسی نمائیم. این مسائل عبارتند از اینکه پایگاه اجتماعی تفوق ناسیونالیسم برسوسیالیسم در طول مبارزه برای استقلال و در نتیجه در دوره بعد از استقلال چیست؟ و نیز استقلال چه امکانات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برای رژیم های ملی فراهم آورده است.

ناسیونالیسم عمدتاً در نتیجه پائین بودن سطح افتراق اجتماعی در مستعمرات پدیدار شد و خود منجر به آمیزش طبقات و نیروهای اجتماعی متفاوت گشت. وجود دهقانان خرده پا و انزوای کامل آنان از زندگی سیاسی باعث شد که مسئله ارضی کمتر از مسئله ملی اهمیت پیدا کند. نتیجتاً سازمان سیاسی در اختیار خرده بورژوازی شهری که حاصل گسترش تجارت و ادارات بود درآمد. تسلط خرده بورژوازی، قلت تعداد کارگران و دوری نسبی آنان از دهقانان شرایطی بوجود آورد که در آن سنت مبارزه طبقاتی خیلی ضعیفتر از ناسیونالیسم بود. فزونی و تمرکز سرمایه داران کوچک شهری و کارمندان دولت نسبت به کارگران صنعتی، که آنان را در مقابل اینان قرار میداد، آهنگ و جهت سیاست های استقلال طلبانه را تعیین کرد.

در دوره بعد از استقلال، ناسیونالیسم تا حدی از آن جهت دوام آورد که کندی توسعه صنعتی زمینه مساعدی برای رشد طبقات اجتماعی که میتوانند مستعدترین طبقات برای دریافت سیاست طبقاتی باشند فراهم نیامورد. نتیجه موقعیت نسبتاً ضعیف پرولتاریای صنعتی، جذب سندیکاهای کارگری در دستگاه دولتی بود، چیزیکه تدریجاً راه حل سوسیالیستی را مخدوش میساخت. دولت "ملی" علاوه بر این نوع اقدامات تشکیلاتی، برای حفظ قدرت خود به سوء استفاده از تعلقات "جمعی" و بستگی های "منطقه ای" متوسل گشته و با اینکار پایه های قانونی قدرت خود و همزمان با آن تقسیمات اجتماعی را منهدم می نماید. بموازات [حفظ] این از هم گسیختگی ملی، ناسیونالیست ها سیاست خود را در جهت وحدت با خارج قرار داده و با اتکا به دستگاه پلیسی - نظامی، ایدئولوژی و منافع متروپل را دنبال کردند. این تطابق های ساختی، و این سیاست ها بوسیله تغییرات خاصی در شیوه عمل سیاسی که عبارتست از به حرکت کردن مردم و بوروکراتیزه کردن زندگی سیاسی، مستحکم شد. عمل سیاسی مجاز، عمدتاً به رقابت برای کار در بخش رو به توسعه عمومی (دولتی) محدود گردید. هر چند پس از دست یافتن به قدرت ناسیونالیسم نتوانست واقعیت مناسبات اجتماعی را روشن کند. معیذاً، کنترل حکومت به "گشایش" ها و یا امکانات اقتصادی منجر گردید.

واسطه های ملی میتوانند از این پس درباره شرایط وابستگی مذاکره کرده، ریشه های وابستگی

را متنوع نمایند؛ درآمدها را بالا برده و زمینه را برای توسعه بازار داخلی از طریق هزینه ها و سرمایه گذاری های دولتی ایجاد نمایند و امکان تنوع تولید را فراهم کنند؛ همچنین میتوانند پایه های گسترش بورژوازی ملی را ایجاد کرده و ریشه های آن را در بخش دولتی یا خصوصی و یا در هر دو مستحکم نمایند؛ و نیز میتوانند خرده بورژوازی (اساساً کارمندان دولتی) را گسترش داده و امکانات سیاست دولتی توسعه را معرفی کنند. این چنین امکاناتی عمدتاً به نوع اتحادی که میان طبقات بین المللی و ملی برقرار میشود و نیز به تناسب قوای طبقات در درون هر اتحاد بستگی دارد.

بعد از استقلال، رژیم ملی برای انباشت سرمایه میتواند از میان سه استراتژی پایه نوع اتحاد طبقات، یکی را برگزیند. در درجه اول میتواند بوسیله روابط تازه ای که در دوره استقلال با جهان کار برقرار کرده است به افزایش استخراج مازاد دست آمده از نیروی کار پرداخته و از این راه با موه سات و رژیم های میریالیستی پیوند بخورد. در فصل قبلی این شیوه تحت عنوان "نواستعماری وابسته" تعریف شد. استراتژی دوم رژیم های ملی عبارتست از استخراج مازاد نیروی کار، محدود کردن و یا حذف کردن سهمی که به موه سات میریالیستی سرازیر میشود و تمرکز این سهم در دست دولت و یا در دست کار فرمایان ملی خصوصی. این استراتژی که میتواند معادل توسعه ملی تلقی شود، ساز توزیع منابع ثروت را در بر نمیگیرد و باعث تمرکز درآمد در بالای سلسله مراتب اجتماعی - ملی میگردد.

استراتژی سوم اینست که رژیم ملی بازحمتکشان متحد شود و حوزه کنترل خود را (از راه ملی کردن) گسترش داده، مازاد اقتصادی را مجدداً سرمایه گذاری کرده و یا باز توزیع درآمد را از طریق ساخت اجتماعی - ملی امکان پذیر کند.

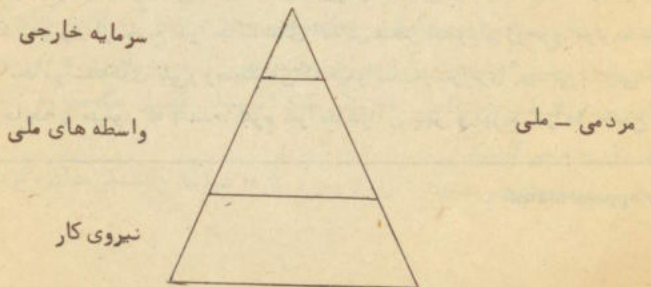
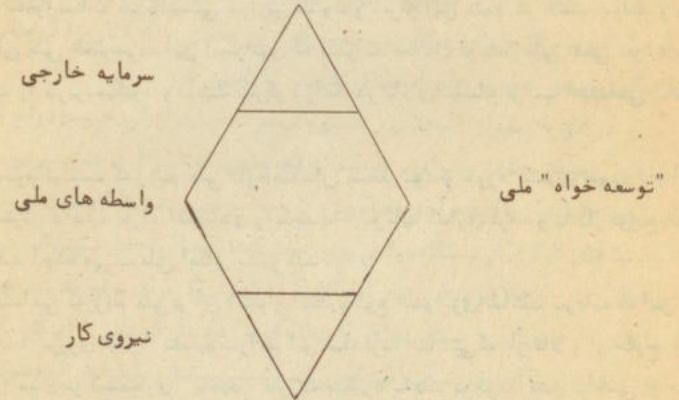
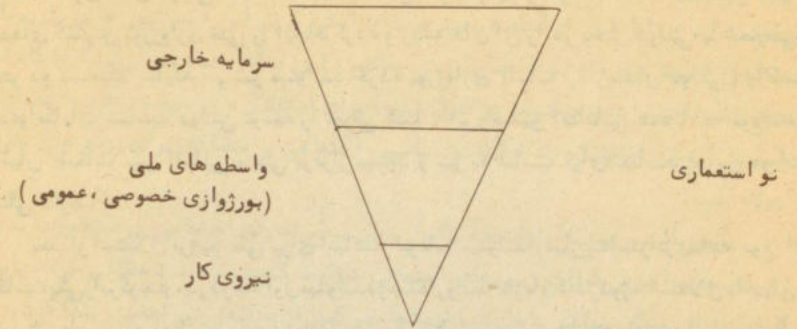
اتحاد اجتماعی که رژیم ملی بر آن استوار است و نوع استراتژی انباشت سرمایه که این رژیم برمیگزیند مستقیماً بر روی نحوه تقسیم درآمد اثر میگذارد. انباشتی که از بالا و از خارج (نوعی که میتوان آنرا "مدل نواستعماری" نامید) صورت میگیرد باعث بوجود آمدن ساختی از درآمد که شبیه به هرم وارزون است میشود. در این الگو ثروت و قدرت در اختیار سرمایه خارجی است. برخورد "توسعه خواهانه" \* بورژوازی ملی که سرمایه را برای نخبگان خارجی و نیروی کار ملی بکار می اندازد، درآمد را در اقسامیانی (این اقسام بصورت نخبگان حاکم حاشیه جلوه گر میشوند) متمرکز کرده و به تصویری از توزیع درآمد به شکل الماس منجر میشود. (رجوع شود به شکل)

بالاخره، اتحاد واسطه های ملی و زحمتکشان که میتواند به استراتژی "مردمی - ملی" نزدیک باشد، منجر به جامعه ای میشود که قاعده هرم درآمد در آن پهن و توزیع درآمد متنوع تر است.

همانطور که قبلاً اشاره کردیم، هم اکنون مبارزه علیه تسلط امپریالیسم بوسیله یک ساخت طبقاتی صورت میگیرد که حاوی تضادهایی است و خود منشأ استثمار است.

شکل مناسب استثماری در استراتژی‌های مختلف توسعه فرق میکند. در الگوی نو استثماری، بورژوازی ملی برای استخراج بخشی از مازاد به سود خود باعث تشدید استثمار امپریالیستی میشود. نمونه های این نوع رژیم را در برزیل، شیلی، اندونزی، ایران، تایوان، کره جنوبی و ویتنام جنوبی\* میتوان یافت. این سیاست با اعمال قهر و بی تحرک کردن مردم و انگیزه هائی که سرمایه داران خارجی را تشویق به سرمایه گذاری کند نظیر دسترسی به مواد اولیه، تخفیف های مالیاتی و غیره مشخص میشود. اشکال استثمار خیلی متغیر بوده و نشان میدهند که قدرت مذاکره میان بورژوازی ملی و بورژوازی امپریالیست یکسان نیست. در شرایطی که کنترل خارجی بر روی اقتصاد وجود دارد، عواید مالی نصیب بورژوازی ملی میشود، و در شرایطی که بورژوازی ملی با امپریالیسم مشارکت میکند و حداکثر مالکیت و امتیازات در اختیار خارجی است، بورژوازی ملی علاوه بر عواید مالی، بخش کوچکی از سود را نیز دریافت میکند. در هر دو حالت طرف خارجی هم در روابط داخلی و هم در روابط خارجی طرف مسلط می باشد.

در الگوی "توسعه خواهانه"، بورژوازی ملی بر سرمایه خارجی مسلط بوده و نیروی کار ملی را استثمار میکند. در این حالت بورژوازی ملی وسیله "سرمایه گذاری ملی" بخرج زحمتکشان بوده و سرمایه را در دست خود متمرکز میکند. از آنجا که بورژوازی ملی عموماً از نظر کمی و از نظر اجتماعی در موقعیت ضعیفی است، تشخیص این نوع ناسیونالیسم به عنوان یک نوع خالص و جدا از الگوهای نو استثماری - مردمی مشکل می باشد. در این شکل از انباشت سرمایه، ابتکار عمل معمولاً در دست خود طبقه بورژوازیست و عموماً مربوط به نظامیان است. فقط در شرایط دیکتاتوریت که اقشار اجتماعی کوچک و ضعیف میتوانند در مقابل فشار هائی که از پائین و از خارج می آیند مقاومت کنند و عموماً این وضع چندان طول نمیکشد. در عین حال میان توسعه ملی بورژوازی و توسعه ای که استثمار نو خواهان آنست نزدیکی زیادی وجود دارد، و در بعضی موارد و در شرایط دیگر، این نحوه توسعه (توسعه ملی - بورژوازی) به توسعه ملی - مردمی نزدیک میشود. میتوان نمونه هائی از این نوع رژیم را در مکزیک (دوران زاماداری اچهوریا)\*\* در



\* مقصود ویتنام قبل از پیروزی انقلاب سوسیالیستی است (م. م.)

\*\* Echevarria

ونزوئلا (دوران زمامداری پروز) ، در پرو (دوران زمامداری ولاسکو) \* \* و در آرژانتین (در دومین دوره زمامداری پرون \* \* \* \* و اوائل زمامداری رژیم فروندیزی \* \* \* \* ) یافت ، ظاهراً " مدل " توسعه خواهانه " نقش تحقق حداکثر سود برای بورژوازی را به دولت محول میکند ، در چنین زمینه‌ای دولت دو وظیفه دارد : اول " ضد امپریالیست " بودن ، دوم ، تضمین انضباط نیروی کار . در عمل دولت " توسعه خواه " میکوشد شرایط وابستگی را به منظور حمایت از اقشار سرمایه داران ملی و مهار کردن خواستهای کارگران تغییر دهد . اشکال تشکیل سرمایه از نظر بورژوازی ملی به قرار زیر است :

(۱) افزایش مالیات بر درآمد به نحویکه قسمت اعظم درآمد را دربرگیرد ؛

(۲) بسط مالکیت با حفظ حقوق اداری بر اکثریت سهام ؛

(۳) محدود کردن فعالیت های سرمایه خارجی در بخش خارجی (بازاریابی) و تقسیم سهام سرمایه خارجی (بررسی حقوق و قراردادهای دولتی) ، محدود کردن استخراج به دوره‌های خاصی از زمان ، محدود کردن دسترسی سرمایه خارجی به سرمایه بومی و بالاخره هدایت صنایع خارجی به طرف بازارهای صادرات و غیره

(۴) ملی کردن بعضی بخشها ، سلب مالکیت از مؤسسات خصوصی توسط دولت ؛ این سلب مالکیت در بیشتر موارد بقصد فراهم آوردن خدمات ارزان قیمت برای بخش خصوصی است .

هرچند که نحوه برخورد " توسعه خواهانه " ، سرمایه خارجی را تحت فشار قرار میدهد معهدا ، با آن در مورد حداکثر استثمار از نیروی کار از طریق ابقاء سطح تولید ، انضباط نیروی کار و بی - تحرک کردن مردم ، منافع مشترک دارد . موفقیت این گونه سازمان یابی ملی گرا بستگی به عدم برخورد با سرمایه خارجی و نیروی کار دارد . چنانچه از جانب یکی از ایندو خطری بورژوازی ملی را تهدید کند ، بورژوازی ملی به جستجوی اتحاد با گروههای دیگر می افتد ؛ این تهدید اگر از طرف سرمایه خارجی باشد ، بورژوازی ملی با پوپولیست ها<sup>۱</sup> متحد میشود و اگر تهدید از جانب گروههای چپ باشد با امپریالیست ها اتحاد می بندد . هر چند که در ابتدا تشکیل و استقرار دولت ملی متأثر از فشارهای رادیکال ناسیونالیستی است ولی معمولاً " کوشش میشود از طریق یک رشته قراردادهای خارجی طرح اولیه توسعه و حاکمیت ملی را تدریجاً " از بین ببرند .

اتحاد ملی - پوپولیست که متشکل از بورژوازی ، خرده بورژوازی ، کارگران و ، یا دهقانان

\* Perez

\* \* Velasco

\* \* \* Peron

\* \* \* \* Frondizi

است میکوشد اقتصاد را براساس اقدامات ملی گرایانه که بر علیه مؤسسات خارجی هدایت میشوند سرمایه دار کند . دولت هائی که رژیم های ملی - پوپولیست را تشویق میکند و برای حفظ آن هزینه هائی را متحمل میشوند عبارتند از آرژانتین (اولین دولت پرون در سالهای ۱۹۵۵ - ۱۹۴۵) بولیوی ( M.N.R. در سالهای ۱۹۵۶ - ۱۹۵۳) \* برزیل (دوران زمامداری گولارت \* \*) و مکزیک (دوران زمامداری کاردناس \* \* \* \* ) .

مشخصات اصلی این نوع رژیم ها این است که بدفعات متوالی در حاشیه بوجود آمده اند ؛ به عنوان رژیم " ملی - مردمی " عمرشان کوتاه است (معمولاً این نوع رژیم ها یا سقوط کرده و یا بسط یکی از دونوع رژیم نواستعماری ، یا توسعه خواه ملی تصور پیدا میکند) ؛ و بالاخره تشکیل اتحاد ملی - مردمی در شرایط خاصی ممکن است (موقعیت استثنائی آرژانتین در زمان جنگ بین الملل دوم تحت همان شرایط خاص است) . یکی از ضعف های بنیانی این نوع رژیم به عنوان وسیله انتقال انباشت سرمایه این است که نمیتواند جانشین های کافی برای حذف استثمار خارجی ایجاد کند ؛ بعد از اقدامات بازتوزیعی اولیه و رضایت بدست آمده از کاهش حضور خارجی مسئله‌ای که مطرح میشود اینست که کدامیک از دو طبقه اجتماعی - ملی ، کارگران و دهقانان یا بورژوازی ملی تشکیل سرمایه در اقتصاد را عهده دار خواهد شد . بدون منابع خارجی سرمایه گذاری ، بورژوازی ملی برای انباشت سرمایه به خرج کارگران می بایست به کاوش در درآمدهای دولتی بپردازد . از طرف دیگر مشارکت کارگران در اتحاد پوپولیستی بر اساس تغییر شیوه تولید پایه گذاری نشده بلکه براساس افزایش مصرف صورت میگیرد ، بنابراین محدود کردن مصرف ، پایان بخشیدن به جنبه پوپولیستی اتحاد است . ادامه دادن اقدامات مردمی بعد از دوره اولیهروی کار آمدن اتحاد ملی - مردمی ، با بسط ملی کردن ها از بخش خارجی به بخش داخلی که اقشار بورژوازی ملی را در برمیگیرد ، موجب جدا افتادن بورژوازی میشود و به الگوی غیر سرمایه داری انباشت سرمایه منجر میشود .

جهش اولیه بسوی شکل بندی اجتماعی که برای انباشت سرمایه مبتنی بر استخراج ساده مازاد اقتصادی ، متوجه خارج است ، روندی پیچیده تر را نشان میدهد که در آن یک طبقه داخلی که با دستگاه دولتی خود حکومت میکند عامل انباشت سرمایه و استثمار است . انباشت سرمایه در حاشیه تجارب متفاوتی در برداشت ؛ رژیم هائی که عمرشان از همه کوتاهتر و پویائی آن ها کمتر

\* جنبش ملی انقلابی M. N. R.

\* \* Goulart

\* \* \* Cardenas



بود، محبوبترین و ملی‌ترین رژیم‌ها بودند. رژیم‌هایی که محبوبیت کمتری داشتند، کمتر ملی و بیشتر پویا بودند. و بالاخره رژیم‌هایی که ملی بوده ولی محبوبیت نداشتند سرانجام به سوی یک رژیم نواستعماری و یا توسعه‌خواه ملی تطور یافته‌اند.

تجربه تاریخی اخیر نشان میدهد که در کشورهای سرمایه داری حاشیه، مؤثرترین وسیله انباشت سرمایه و رشد، دقیقاً "الگوئی" است که کمتر ملی و بیشتر استثمارگر باشد؛ به عبارت دیگر رژیم نومیست‌مهره‌ویا "رژیمی که از بالا و از خارج رهبری میشود". در واقع شرایط تاریخی و بالخصوص زمینه‌های سیاسی این چنین رشدی محبوب نبوده، رژیم‌هایی را که عمدتاً "بر اتحاد میان‌نخبگان نظامی و طبقات مالک (که عدم توانائیشان در انباشت سرمایه آن را به سمت سرمایه خارجی میکشاند) استوارند، به طرف خارج سوق داده است.

دولت امپریالیستی با تغییر موازنه قدرت نقش مهمی بازی کرده و غلبه خارجی بر رژیم توسعه‌خواه را مساعدت میکند. رژیم سیاسی - نظامی مبتنی بر رونق و رفاه، شرایطی ایجاد میکند که امکان میدهد در کشورهای حاشیه صنایع مدرن بدون ترس از ملی شدن و یا تقاضاهای مربوط به دستمزد کارگران و یا سندیگاه‌های کارگری مستقل، مستقر شوند.

#### استراتژی‌های توسعه، رژیم‌های اجتماعی و نقش دولت.

در استراتژی توسعه‌خواه نواستعماری و ملی (بورژوازی)، تشدید روابط استثمار که ذاتی این رژیم است رشد نابرابریهای اقتصادی و قطب بندی‌های اجتماعی را تسریع میکند. در آنجا که حداقل آزادی سیاسی وجود دارد، کوشش بورژوازی برای انباشت سرمایه، نیروهای اجتماعی تازه‌ای پدید می‌آورد که پایه جنبش‌های ملی - مردمی یا سوسیالیستی، و بنابراین پایه‌های استراتژی جدید توسعه، بر اساس اصلاح روند توزیع را فراهم می‌آورند. چنین وضعی برخوردهای اولیه استراتژی توسعه‌خواه را نسبت به مسئله توسعه کاملاً تغییر میدهد.

در جوامع حاشیه‌ای که این تعارض اجتماعی بصورت پنهان یا آشکار وجود دارد، روابط امپریالیستی برای حمایت و یا متزلزل کردن دو نوع رژیمی که مخالف یکدیگرند نقش تعیین کننده دارد. وقتی یک حکومت ملی - مردمی جای رژیم نومیست‌مهره را میگیرد و ضربات مهمی بر قدرت استثمار سرمایه خارجی میزند، امپریالیسم به همکاری با نیروهای سیاسی ملی و اجتماعی پرداخته و رژیم ملی - مردمی را از میان بر میدارد. در چنین وضعی، سمت گیری نوین استراتژی توسعه متکی بر دستگاه دولتی باز ساخته‌ای است که نخستین وظیفه اش رفع موانع راه انباشت خارجی سرمایه است (از طریق [تامین] "انضباط کار"، پس دادن مؤسسات ملی شده به صاحبانشان، بی تحرک کردن مردم و غیره).

دولت [باز ساخته امپریالیسم]، در روند سقوط رژیم ملی - مردمی، تمرکز مجدد درآمد

و بازگشایی شریان‌های اقتصادی نقش مهمی دارد<sup>۱۱</sup>. و نیز نقش دولت در روند تبدیل اتحاد‌های اجتماعی به استراتژی توسعه، تعیین کننده است. ماهیت اجتماعی و سیاسی دولت در سرزمین‌های حاشیه از خلال روابطش با دولت امپریالیستی بهتر شناخته میشود. فعالیت‌های دولت امپریالیستی و نقش آن در وجود آوردن شبکه‌های امپریالیستی، متضمن تشکیل قدرتی در حاشیه است. دولت امپریالیستی و بورژوازی حاشیه را میتوان حداقل از دو بُعد مطالعه کرد:

(۱) نقش اصلی دولت امپریالیستی در ایجاد شرایط برای انباشت نواستعماری سرمایه؛

(۲) نقش دولت امپریالیستی در تشکیل دولت در حاشیه؛

(الف) بنانهادن دولت در چهارچوب نواستعماری

(ب) از میان بردن یکپارچگی دولت در رژیم‌های ملی - مردمی و حتی در رژیم‌های ملی توسعه‌خواه.

در مطالعه امپریالیسم تأکید کردن بر سرمایه گذاری خصوصی، تجارت، شرکتهای چند ملیتی لازم است ولی کافی نیست. زیرا فعالیت‌های اقتصادی و این نوع تشکیلات امپریالیستی در مجموعه ای عمل می‌کنند که با نحوه کارکرد و فعالیت این واحدها قابل توضیح نیست.

در دوره‌ای که قیام‌های سیاسی و تعارض‌های اجتماعی مهم در حاشیه در جریان است، برای درک اینکه سرمایه در کجا، چگونه و در چه مواقعی خود را در حاشیه توسعه میدهد باید به نقش دولت امپریالیستی توجه کنیم. حرکت سرمایه در سه مرحله عمیقاً متاثر از فعالیت امپریالیستی دولت است: (۱) ورود اولیه؛ (۲) گسترش؛ (۳) ادامه حیات.

در هر مرحله، دولت امپریالیستی با ایجاد شرایط گسترش و انباشت سرمایه نقش تعیین کننده ایفا میکند. در مرحله اول (ورود اولیه سرمایه)، دولت در تعداد زیادی از فعالیت‌ها دخالت جدی دارد. این فعالیت‌ها عبارتند از:

(۱) "ساختن دولت"، ایجاد چرخهای رسمی حکومتی برای حفظ اساس استثمار و بالاخره ایجاد ارتشی مطمئن و نیروی پلیسی، اهمیت بنیانی دارد؛

(۲) از میان بردن و یا مطیع و مهار کردن مخالفان داخلی؛

(۳) کاهش رقابت خارجی؛

(۴) ایجاد زیربنای اقتصادی بوسیله قرض و کمک.

هرچند که موسسات خصوصی بدون این فعالیت‌های دولت، هرگز به موفقیت کامل نمیرسند، اما در این نکته نیز باید تردید داشت که این گونه مؤسسات، حتی در سطح یک شرکت انحصاری، منابع مالی و نیروی کار خود را که میتواند آن را به یک شرکت چند ملیتی تبدیل کند به خطر بیاندازد.

کوشش اولیه دولت، پایه‌های حرکت سرمایه‌ها را در دراز مدت و در مقیاسی وسیع مستقر

میکنند. در عین حال وابستگی میان دولت مقتدر و شرکت چند ملیتی محدود به این کوشش اولیه نگشته بلکه مداوم و وسیع بوده است. روند گسترش و انباشت سرمایه، ایجاد شبکه های مالی بین المللی را برای سرمایه گذاری در فعالیتهای مختلف، در مکان های متفاوت ضروری میکرد. طی دوران ساختن دولت، دولت امپریالیستی وظیفه پیچیده تشکیل یک سیستم پولی بین المللی، تنظیم قرار دادهای مالی، تشکیل بانک های توسعه، تنظیم قرار دادهای اعتباری و غیره را بر عهده گرفت. این فعالیتهای شرکت های چند ملیتی با سرمایه متحرک بوجود آوردند که هدفشان تسهیل و تسریع انباشت سرمایه و تشدید استخراج مازاد بوده است. تصمیمات رؤسای شرکت ها برای بسط مجموعه شان متکی بود بر شبکه مالی که توسط دولت امپریالیستی سازمان یافته و هدایت میشد.

در عین حال، بسط روابط امپریالیست ها با دولت های جدید و توسعه سرمایه داری امپریالیستی که ناشی از آنست منتهی به قطب بندی اجتماعی و تحول ساخت طبقاتی در سراسر حاشیه گشت. مالکان کوچک و دهقانان خرده پا بصورت کارگران روستائی، بزرگتر و پامهاجران شهری درآمدند؛ توده های شهری مبدل به کارگران فصلی، بیکاران و یانیمه بیکاران متراکم در محلات کثیف شدند. دولت نو استعماری (که محصول ایجاد دولت توسط امپریالیسم است) که اولین وظیفه اش تسهیل ورود سرمایه بود خود را از توده های شهروند جدا کرد. خرده بورژوازی (منجمله افسران) و دیگر طبقات که تحرک اجتماعی داشتند یا خواهان ارتقا به سطح بورژوازی بودند و دسترسی مستقیم به درآمدهای امپریالیستی و دولتی نداشتند مبدل به عامل بالقوه و یا بالفعل پیدایش انفجار آسای قیام ملی - مردمی شدند. در خارج از این زمینه است که سومین وظیفه دولت امپریالیستی که میتوان آن را به عنوان نقش "اجرایی" تعریف کرد، ظاهر میشود. این وظیفه عبارتست از کار - برد مستقیم یا غیر مستقیم فشار نظامی و اقتصادی برای تضمین ادامه حیات شرکت های چند ملیتی و شرایط لازم برای انباشت و بازتولید سرمایه. این کارکرد "اجرایی" دولت امپریالیستی بصورت های مختلف، از دخالت مستقیم نظامی و تأمین هزینه نیروهای مزدور تا محاصره اقتصادی و حذف اعتبارات، خود را نشان میدهد. از قدرت دولت امپریالیستی علیه جنبش های اجتماعی ملی که بر سر قدرت نیستند و نیز علیه حکومت های بر سر قدرت استفاده شده است. همچنین، قدرت دولت امپریالیستی علیه حکومت های مردمی و سوسیال دمکرات و حکومت های منتخب و غیرمنتخب بکاررفته است. مسئله مهم برای دولت امپریالیستی ایجاد صوری حکومت نیست بلکه دسترسی به مازاد است که در درون جامعه تولید شده است و نیز ایجاد روابطی که این دسترسی را آسان نماید.

هدف های مداخله دولت امپریالیستی، همانا براندازی رژیم ها و جنبش هایی بوده است که میگویند بطور جدی شرایط انباشت سرمایه را طوری تغییر دهند که دسترسی دولت امپریالیستی در حاشیه را محدود کند و شرایط انباشت ملی سرمایه را ایجاد نمایند. انزوای دولت نو استعماری،

آسیب ناپذیری دولت توسعه خواه - بورژوا و موفقیت رژیم مردمی - ملی برای فعالیت دولت امپریالیستی موفقیت های متعددی فراهم میآورد. جهت این فعالیت ها عبارتست از حمایت از دولت نو استعماری و متزلزل کردن دولت توسعه خواه - بورژوا.

#### دولت امپریالیستی بمثابه سازنده دولت

به عبارت بسیار کلی، امپریالیسم در حاشیه قبل از هر چیز عبارت بوده است از ایجاد یک نظم نوین اجتماعی که در آن روابط اجتماعی با پویایی گسترش و انباشت القاء شده از خارج وابسته اند اولین مسئله دولت امپریالیستی اینست که با ایجاد یک نظم سیاسی پایدار که در آن از راه مهار کردن اجتماعی نیروی کار، تداوم جریان سرمایه و بازتولید مناسبات طبقاتی مبتنی بر استثمار ممکن میشود، برای زوال و ازهم گسیختگی سیاسی چاره ای بیابد. در عمل، هدف بسیاری از فعالیتهای امپریالیستی، از مأموریت نظامی گرفته تا مشاورین دانشگاهی، هم برای ایجاد آزانس هایی به منظور گرد آوردن کارگران بوده است و هم متوجه تحمیل مقاصدی که به تناسب توسعه بوروکراسی دولت در ذات آن پدید می آیند. فنونی مثل بودجه بندی، برنامه ریزی و تهیه طرح، در چنان چهارچوب ایدئولوژیکی تدوین میشوند که وابستگی به خارج را تحکیم نمایند. مهندسان در امپریالیسم، مقصود از "ساختن دولت" ایجاد جزء به جزء یک بلوک اداری (رسوخ فعالیت امپریالیستی در حوزه های اداری گوناگون) نیست، بلکه به معنای ادغام (انتگراسیون) نقاط اعمال تسلط دولت حاشیه در مجموعه طرح های سیاسی - اقتصادی دولت امپریالیستی است. این مقصود از طریق قرار دادهای دراز مدت توسعه که تجارت و کمک مالی و فنی را دربر میگیرد حاصل میشود. استراتژی امپریالیستی عمدتاً متوجه رخنه کردن در نخیکان به بهانه تربیت رهبران است. نوکهرم دولت هدف اصلی است و در این هرم ارتش و پلیس، موقعیت استراتژیک دارند. هدف از کمک های "گراف" نظامی به حاشیه در دوران بعد از جنگ عمدتاً "کوشش در راه ایجاد و آنگاه حفظ وابستگی دستگاههای دولتی حاشیه به خارج است. نظامیان و پلیس، صرف نظر از منشاء اجتماعی شان، با توجه به زمینه تربیت فنی (حرفه ای شدن) شان، گروههای اصلی ای هستند که امپریالیسم برای ساختن دولت در حاشیه از آن ها استفاده میکند. جدا از این کار کرد اساسی، یعنی ساختن دولت، یک رشته دیگر از برنامه های اداری در رابطه با طرح های امپریالیستی بوجود آمدند.

کوشش هایی جسته و گریخته و به صورتی نیم بند، در جهت ایجاد حکومت های پارلمانی نو استعماری صورت گرفت، هر چند که برای آن ها که میخواهند در این بویش شرکت کنند مرز های رقابت های اجتماعی و ایدئولوژیکی شدیداً محدود و کاملاً مشخص است.

نباید تصور کرد که همه دولت های نو استعماری، بر اثر انتقال قدرت (از رژیم مستعمره به

رژیم ملی) پدید آمده‌اند. در عین حال رهبران سیاسی ملی که در شبکه‌های نو استعماری گرفتار شده‌اند تا حدی از مشروعیتی که ناشی از نقش آنان در "مبارزه" ملی است برخوردارند. معهذا پوشی که ما از آن صحبت می‌کنیم مربوط است به شکل بندی و سمت گیری نهادهای دولت ملی بعد از استقلال، چیزیکه تعارض دوره قبل از استقلال ملی را نفی نمیکند. در مجموع، روند ساختن دولت توسط امپریالیسم را میتوان بطور شماتیک بصورت زیر بررسی کرد:

(۱) حفظ روابط با سران سیاسی، حداقل با رؤسای پلیس و نظامیان، بدون آنکه الزاما به این زمینه‌ها محدود شود؛

(۲) بسط نفوذ بر بودجه، اقتصاد، برنامه ریزی و کارهای عام المنفعه از طریق بخشهای اداری که مستقیما هم برومقیات های اقتصادی خاص برای مؤسسات خارجی عمل می‌کنند و هم بر شرایط عمومی انباشت سرمایه؛

(۳) تدوین برنامه‌ها و مأموریت های فنی برای افزایش کارآئی و برقراری روابط با اقشار متوسط بوروکراسی و ایجاد مؤسسات تحقیقی که میتوانند منابع کم خرج اطلاعاتی و ابزارهای مؤثری باشند.

(۴) ایجاد مراکز تازه قدرت دولتی، از جمله توسعه نیروهای ویژه در ارتش، اتحادهای نظامی و منطقه‌ای و مقامات اقتصادی (کارمندان بانک های بین المللی) که مأموریتشان کنترل قدرت هاست.

نکته اصلی ساختن یک دولت امپریالیستی، تهیه یک رشته نقاط وصول برای اعمال اولویت های سیاسی و دستورات روز است، به نحویکه از بکار بردن "فشار خارجی" اجتناب شود. در حاشیه، دولت از خود بیگانه، با تشویق رشد مبتنی بر استثمار طبقات ملی، نماینده سرمایه امپریالیستی است. تنها عواملی که موجب طول عمر این دولت میشود، ورود مداوم و حمایت شده سرمایه، یکدستگاه سیاسی پلیسی - نظامی و مراقبت از اوضاع و احوال است.

#### دولت امپریالیستی بمثابه منهدم کننده دولت

غالبا "روابط اجتماعی مبتنی بر استثمار که مشخصه گسترش امپریالیستی سرمایه است با مخالفت های اجتماعی و تحرک سیاسی همراه است. همچنین اثرات منحصر به فرد از نظر اجتماعی و دشوار از نظر اقتصادی، انباشت سرمایه هدایت شده از خارج، و نیز پیدایش اقشار اجتماعی مخالف که از نظر تعداد و استراتژی قابل توجه هستند، دارای اهمیت می‌باشد. روند انباشت امپریالیستی منجر به تراکم ثروت گشته و به خرده بورژوازی از طریق کنترل دولت و درآمدهایش امکان تشکیل سرمایه ملی را میدهد. با پیدایش جنبش های ملی و سرانجام حکومتی، مرحله تجدید نظر در روابط با قدرت امپریالیستی پدیدار میشود. معهذا در خیلی از موارد کنترل کردن حکومت با

کنترل کردن دولت یکی نیست. وسایل اصلی تولید، و نیز بخش های مهم ارتش، پلیس و بوروکراسی دولت حداقل در اولین مرحله همچنان وابسته به متروپل مانده و برای تنظیم و تنسيق امور حکومت ملی بکار میروند. در چنین زمینه‌ای قدرت امپریالیستی میتواند بدنیاال مذاکره مجدد بر سر شرایط وابستگی برآید و یا طرح توسعه مورد نظر رژیم ملی را با اقدامات و فعالیت های مختلف از درون و یا خارج از دولت در هم بریزد. هر چه حکومت ملی بشیوه‌ای تعیین کننده تر با روند انباشت خارجی مخالفت ورزد، احتمال تلاش دولت امپریالیستی برای اضمحلال رژیم ملی بیشتر میشود. برخلاف رژیم نواستعماری که در آن ساختن ملت کلید رژیم ملی است، دولت امپریالیستی در جهت متلاشی کردن ملت عمل میکند: تئوریسین ها در این مورد از بی ثبات کردن جامعه صحبت می‌کنند<sup>۱۲</sup>. تبدیل ناقص رژیم نواستعماری یا رژیم توسعه ملی به دولت ملی - مردمی، موقعیت های بسیاری برای تغییر جریان امور ایجاد میکند. دولت امپریالیستی از شبکه های مالی و دستگاههای نظامی و اداری که قبلا "برای کمک به انباشت سرمایه امپریالیستی ساخته و پرداخته شده بودند برای سد راه دولت ملی - مردمی استفاده می‌کند. فشارهای ملی و فشار وامها به متلاشی شدن اقتصاد و به جدائی بورژوازی ملی [از رژیم دولت ملی - مردمی] می‌انجامد. در پویش از هم پاشیدگی دولت، وابستگی های خارجی با نظامی ها محکمتر میشوند. بخش نظامیان طرفدار امپریالیسم که از طرح ملی - مردمی حکومت منحرف شده، به ابزار واژگونی حکومت، منتفی کردن تحولات و بازسازی دولتی که به انباشت سرمایه امپریالیستی کمک کند، تبدیل میشود.

بنابراین، تشکیل دولت و از هم پاشاندن آن دوروند مهم برای تحمیل مناسبات طبقاتی مبتنی بر استثمار در حوزه گسترش اقتصادی امپریالیستی هستند. حمایت از دولت نواستعماری بدون مداخله دولت امپریالیستی مشکل خواهد بود. بدون دولت نواستعماری، تعارض های بوجود آمده از انباشت سرمایه غیر قابل تحمل خواهد شد. بدون "دولت مقتدر"، قطب بندی نیروهای اجتماعی به طرف چپ کشانده میشود و راه حلی چون اتحاد خرده بورژوازی با مردم - ملت، یا توانائی سرمایه امپریالیستی را برای استخراج مازاد نیروی کار محدود میکند و یا به تحول عمیقتر جامعه منتهی میشود.

#### در ورای وابستگی و مدرنیزاسیون: طبقات سیاسی و انقلاب در حاشیه

تئوری وابستگی، تغییراتی را که متناسب با منطق احتیاجات متروپل در افزارهای کنترل خارجی، از کشاورزی تا صنعت، و از صنعت تا تکنولوژی، رخ میدهد، توصیف میکند.

فرمول بندی‌ای که از اشکال "جدید" وابستگی سخن میگوید گمان میرد که تغییرات فعالیت های اقتصادی حاشیه همواره و معمولاً حاصل فشارهای خارجی است. در این معنی، بعضی از صاحب نظران افراطی، هر گونه تغییر صورت اجتماعی، اتحاد یا تعارض را که هر نوع رابطه حاشیه با

متروپل حاوی آن است، حاصل دستکاری‌هایی میداند که از مرکز صورت می‌گیرد.

تغییر فعالیت اقتصادی حاشیه و روابط حاشیه با متروپل در بسیاری از موارد حاصل ارتقای نیروهای اجتماعی جدیدی است که قدرت می‌گیرند. جایگاهی در بخشهای کشاورزی - معدنی که توسط متروپل کنترل میشد، بعضاً حاصل ازدیاد نفوذ نیروهای ملی - اجتماعی (جنبش‌های دهقانی، خرده بورژواژی و یا کارگران ناسیونالیست) است. این جایگاهی معرف افزایش کنترل ملی است. هرچند که الزاماً به معنای کاهش استثمار طبقاتی نباشد، یعنی ممکن است ارزش اضافی هنوز بوسیله بورژوازی ملی یا دولت بوروکراتیک تصاحب شود.

بعلاوه، افزایش کنترل ملی بر صنایع نمیتواند صرفاً به عنوان "تقسیم جدید بین المللی کار" بین صنعت متروپل که از نظر فنی بسیار پیشرفته است و صنعت حاشیه که کاربر است (هر چند که حاشیه هم بتواند مثل متروپل پیشرفته شود)، تلقی گردد. این افزایش کنترل ملی در حاشیه نشان دهنده قدرت روز افزون نیروهای اجتماعی ای (چون بورژوازی ملی، خرده بورژوازی، یا طبقه کارگر) است که حاضر و قادر به رهبری پویای صنعتی شدن هستند. تصاحب ملی ارزش اضافی ناشی از این صنایع، میتواند اشکال مهمتری از صنعتی شدن را پدید آورد که مؤسسات آن از نظر فنی بسیار پیشرفته هستند. ماهیت ناقص صنعتی شدن حاشیه نباید ماهیت روند تغییر در حاشیه را پنهان کند؛ این روند عبارتست از ظهور روندها و اتحادهای جدید اجتماعی که حوزه‌های تسلط متروپل را نیز محدود می‌کنند. برای نمونه، روی کار آمدن رژیم خواهان اصلاحات ارضی در پرو حاصل توافق‌های طبقاتی جدید و منعکس کننده شکل گیری قدرت جدیدی است که روابطش را با متروپل تغییر میدهد، به وابستگی خارجی خویش تنوع می‌بخشد و حوزه‌های نفوذ امپریالیستی را از نو مرزبندی میکند.

اگر ادامه ارتباط با متروپل را به دنبال این تغییرات ناشی از مبارزه طبقاتی، امتداد روابط گذشته بدانیم و آن را "استراتژی جدید امپریالیسم" تلقی کنیم، به خطا رفته‌ایم. اگر بخواهیم کاهش نفوذ عینی، منابع، و حوزه‌های فعالیت متروپل را به حساب اعطای امتیازات به خاطر "تحکیم موقعیت آئینده" ۱۳ بگذاریم، دچار اشتباه میشویم.

نویسندگانی که راجع به وابستگی مینویسند چون تغییرات در روابط اجتماعی حاشیه را بررسی نمیکنند، برای تبیین تغییرات ماهیت و شکل روابط خارجی و نیز امکان تغییرات بعدی که در پویای مبارزه داخلی مستتر است، سرگردان میشوند.

انقلاب اجتماعی نتیجه فرعی توسعه نیافتگی حاشیه نیست، بلکه در حقیقت در حوزه‌هایی که بیشتر زیر نفوذ متروپل است و در آنجا که روابط اجتماعی سرمایه داری مسلط بود و آنجا که بارآوری تولید نزدیک به میزان بارآوری در متروپل است، انقلاب ایجاد میشود. علاوه بر این، رشد ناسیونالیسم در حاشیه تنها حاصل وابستگی نبوده بلکه نتیجه توانائی روز افزون

خرده بورژوازی در رهبری و کنترل نیروهای مولد تحت تسلط متروپل است. در این شکاف بین توانائی و کنترل است که ناسیونالیسم خرده بورژواژی ظهور میکند. در روابط مرکز - حاشیه سؤال اساسی عبارتست از افتراق طبقاتی فزاینده سیاسی و اجتماعی و استقلال نیروهای اجتماعی در قسمت‌های جزیره‌ای وابسته به متروپل (بخش‌های پیش افتاده) و توانائی این نیروها در محدود کردن ظرفیت استثمار متروپل. بنابراین بین آن دسته از کشورهای وابسته که در آن‌ها افتراق اجتماعی شکل نگرفته و متروپل تعارض وجود ندارد؛ پیشاهنگ ضد امپریالیست کمتر در منطقه "سنتی" و فقیر دور از نفوذ مستقیم امپریالیسم ۱۴ حضور دارد. به این ترتیب، توسعه نیروهای ملی و اجتماعی انقلابی در بخش‌هایی که مولدترین قسمت جامعه حاشیه ای هستند، این فکر را القا میکند که مبارزه در حاشیه کمتر نتیجه توسعه نیافتگی، و بیشتر بازتاب شرایط انباشت امپریالیستی سرمایه است. این شرایط در مورد کارگران روز مزد، مبتنی بر استثمار است و در مورد خرده بورژوازی ملی به گونه‌ای است که آن‌ها را دربر نمیگیرد؛ یعنی سرمایه داران امپریالیست، بورژوازی محلی را که کنار گذاشته، محل انباشت را تغییر میدهند.

به این طریق، ما پرده از راز مفهوم وابستگی بر میداریم. مفهوم وابستگی آنطور که غالباً به کار میرود نمیتواند تفاوت شکل بندی‌های اجتماعی در حاشیه و نیز منشأ واقعی تصاحب‌مازاد را که در بخش‌های پیشرفته تولیدی یعنی در بخش‌های جدا افتاده جزیره‌ای جای دارد، در نظر گیرد. فرمول بندی مقدماتی مسئله در مورد حاشیه فرمول بندی "وابستگی خارجی" نیست، بلکه استثمار امپریالیستی است که در ساخت اجتماعی حاشیه استقرار یافته. و مسئله را باید در این ساخت اجتماعی و در مبارزات طبقاتی ناشی از آن بررسی کرد و سرانجام به حل آن همت گماشت. اگر چه تضاد اصلی بین حاشیه و متروپل در بخش‌های پیشرفته از نظر فنی و اقتصادی بخش‌های جدا افتاده امپریالیستی در حاشیه قرار دارد، ولی مسئله بر سر "نوسازی" نیست بلکه آنچه مطرح است اجتماعی کردن یا ملی کردن است، و این امر بستگی به طبقه‌ای دارد که مبارزه ضد امپریالیستی را رهبری میکند. بنظر میرسد که در بیشتر انقلابات سوسیالیستی، حرکت اصلی، تشکیلات، رهبری و ایدئولوژی مبارزه انقلابی دقیقاً از "پیشرفته" ترین بخشهای اقتصاد حاشیه شروع شده‌اند؛ در روسیه، از پرولتاریای پتروگراد که توسط حزب بلشویک رهبری میشد، در چین، از شهرهای ساحلی و در کوبا از هاوانا انقلاب شروع شد ۱۵. یا این حال در همه موارد موفقیت انقلاب بستگی دارد به کوشش‌های پیوسته نیروهای اجتماعی ای که در مناطق "عقب مانده" از نظر اقتصادی قرار دارند (دهقانان) ۱۶. پویای تغییرات حاشیه ترکیبی از دو تجربه متفاوت ولی وابسته بهم

است: اجتماعی کردن تولید در بخشهای جدا افتاده وابسته به متروپل و نوسازی مناطق عقب مانده. اجتماعی کردن اقتصاد، مبتنی بر امری مجرد یعنی سطح نیروهای تولیدی نیست (بر خلاف آنچه ایدئولوگ های شوروی، تکنوکرات ها و مدیران میگوید). از خواست فردی برای تغییر دادن شعور اجتماعی (بر خلاف آنچه بعضی از سوسیالیست های اراده گرا خواسته اند انجام بدهند) نیز ناشی نمیشود. اجتماعی کردن اقتصاد عبارتست از خواست تغییر دادن روابط اجتماعی در بخش های پیشرفته حاشیه و گسترش این تغییرات به مناطق عقب مانده، در جریان اجتماعی کردن تولید.

نوسازی حاشیه تحت رژیم امپریالیستی ماهیتاً نابرابر بوده و بواسطهٔ مناسبات تسلط طبقاتی خصلت تحمیلی دارد. وارد کردن تکنولوژی و تشکیلات به حاشیه، ابزار اصلی افزایش سطح استثمار از طریق بالا بردن نرخ مطلق و نسبی استخراج ارزش اضافی بوده است. این شکل از نوسازی روابط اجتماعی از بالا و خارج، روابط اجتماعی ای ایجاد می کند که منجر به تمرکز، سازمان بایی و سیاسی شدن نیروهای اجتماعی ای میشوند که منشاء جنبش های ملی و سوسیالیستی میگردند.

این جنبش ها تا حدی واکنش نسبت به ماهیت نابرابر و ناقص نوسازی بوده ولی بالاخص واکنش نسبت به ماهیت استثمارگر و انحصاری\* شرایط اجتماعی کلی هستند. دنبال کردن بحث دربارهٔ حاشیه باین صورت که موضوع اصلی برسر نوسازی حاشیه است، مثل این است که خواهان حفظ و گسترش آن نوع روابط اجتماعی استثمار با شیم که از قبل در قسمتهای جدا افتاده برقرار شده اند. مسئله نوسازی یک طرح امپریالیستی است: نوسازی، ورود فنون و سازمان های جدید را بمنظور تعمیق و گسترش روابط اجتماعی استثمار از قسمتهای جدا افتاده به مناطق عقب مانده پیشنهاد میکند. وارد شدن در محث نوسازی و تعیین مجدد روش آن کار سیاست های رفرمیستی است و هدف از آن بهبود بخشیدن به شرایط انباشت سرمایه داری است بدون آنکه روی مکانیسم های اساسی اثر بگذارد.

موفقیت هر نوع کوششی برای توسعه ملی گرا و سوسیالیستی بستگی به در دست گرفتن کنترل مناطق عقب مانده که از نظر تعداد مهم هستند ندارد. بلکه بستگی دارد به در اختیار گرفتن فرماندهی آن قسمت از اقتصاد که بسوی بخشهای جدا افتاده وابسته به متروپل سوق یافته، و نیز به در دست گرفتن اختیار موسسات مدرن و تولیدی در بخشهای پویای اقتصاد، یعنی مؤسساتی که باید منبع اصلی تاءمین مالی گسترش اقتصاد ملی باشند. "نظریه نوسازی" با محدود کردن تحقیق به مناطق عقب مانده، با توجه کردن به مسئله عقب ماندگی اقتصادی حاشیه، با بررسی کردن مسئله دهقانان، مسئله فقر یا تغذیه بدون توجه به بخش های جدا افتاده

پویا، ریشه های اصلی تعارض بین حاشیه و متروپل و محور اصلی موضوع توسعه ملی را پنهان میکند. بطور خلاصه، بزرگترین منبع استخراج امپریالیستی مازاد در بخشهای پیشرفته اقتصاد حاشیه قرار دارد. سازماندهی امپریالیستی مبتنی بر استثمار و روابط اجتماعی تولید باعث ایجاد طبقات اجتماعی متخاصم خرده بورژوازی ملی شهرها و یا پرولتاریای (دارای ایدئولوژی) خلقی یا سوسیالیستی شده است. رشد نیروهای تولیدی در بخش های پیشرفته حاشیه و بسط این رشد به مناطق عقب مانده، وزن اجتماعی نیروهای ملی را در میدان مبارزه سیاسی و اجتماعی افزایش داده و بدین ترتیب توانائی این نیروها را برای اعتراض به انباشت امپریالیستی زیادتر کرده است. با این حال، موفقیت در زمینه تغییر ملی، بستگی به ایجاد ارتباط های محکم با مناطق عقب مانده دارد. در کوشش های اولیه ملی یا سوسیالیستی، بدین مسئله چندان آگاهی نداشته اند: در بعضی موارد این عدم آگاهی به خاطر ارتباطات ساختی (بین بورژوازی و مالکان ارضی) و در دیگر موارد ناشی از گسستگی های ساختی است (کارگران و دهقانان در اقشار اجتماعی متفاوت قرار میگیرند).

بنابر این، مسئله اصلی حاشیه، مسئله تاءخیر نبوده و راه حل آن به صورت قطعی در تحقق نوسازی نیست. مسئله حاشیه، مبادله نا برابر نیز نیست. مبادله نا برابر مسئله ای مهم و ولی ثانوی است. این روابط اجتماعی امپریالیستی مبتنی بر استثمار و تسلط بر بخشهای پویای اقتصاد حاشیه است که جلوی نوسازی مناطق عقب مانده را میگیرد و شرایط مبادله میان مرکز و حاشیه را تعیین میکند.

## توضیحات

- ۱- Paul BARAN, *the Political Economy of Growth*, New York, 1957.  
Andre Gunder Frank, *“Capitalisme and underdevelopment in Latin a America*, New York 1967.
- ۲ ( مصرف کالاهای لوکس بوسیله طیفه حاکم بومی و با سرمایه گذاری آنان در خارج از کشور و با در بخش های غیر تولیدی به عنوان عوامل رکود تلقی شده اند .
- 3- Andre Gunder FRANK, *“Lumpen Bourgeoisie and Lumpen Development”*, New York, 1972.
- 4- Fernando CARDOSO, *“Dependency and Development”*, *New Left Review*, n° 74, Juillet-aout 1972.  
Bill WARREN, *“Myths of underdevelopment*, *New Left Review*, NO81 P. 3-46;  
Arghiri EMANUEL, *“Current Myths of development”*, *New Left Review*, N° 85, PP 61-82.
- 5- M.C. TAVARES et Jose SERRA, *“Beymond stagnation”*: A discussion on the Nature of Recent Development in Brazil, dans J. PETRAS (edit) *Latina America: From Dependance to Revolution*, New York, 1973.
- 6- Irma ADELMAN et cynthia TAFTMORRIS, *“Economic Growth and social equity, in Developing Countries”*, Stanford 1973.  
Tose SERRA, *“The Brazilian Economic Miracle*, dans T. PETRAS (edit) *Latina America: From Dependance to Revolution*, New York, 1973.
- ۷ ( برای اطلاع بیشتر راجع به انباشت سرمایه مراجعه کنید به :
- ۸ - *Peripherie* - این کلمه را در فارسی به حاشیه ترجمه کرده ایم و در مقابل کلمه Centre ( مرکز ) قرار دارد . منظور از آن مجموعه‌کشورهایی است که در حول و خوش و حاشیه یک مرکز که همان کشورهای سرمایه‌داری صنعتی و پیشرفته است قرار گرفته‌اند ( جهان سوم یا اصطلاحاً " کشورهای توسعه نیافته ) .
- معنی این مفهوم بیشتر به مفهوم Marginal که آنهم به معنی حاشیه‌ای است نزدیک میباشد ، با این تفاوت که در مفهوم Marginal نوعی رابطه با یک هسته مرکزی مطرح نیست بلکه تأکید بیشتر بر وجود قسمت های حول و خوش یک هسته مرکزی با این مرکز

۹- Enclave - منظور قسمتی از فعالیت های اقتصادی است که مستقیماً توسط سرمایه خارجی بنیانگذاری میشود و مورد بهره برداری قرار میگیرد ( مس در شیلی و نفت در ایران ) این بخش ، از سطح تکنولوژی و سازمان‌یابی کار پیشرفته تری نسبت به بقیه بخش های اقتصادی برخوردار است و از طرف دیگر داری ارتباط ارگانیکی با سایر بخش های اقتصادی در یک کشور نیست و بهمین مناسبت به صورت جزیره‌ای در حیطه اقتصادی یک کشور ظاهر میگردد . این بخش بتدریج و در پویش توسعه اقتصادی کشور ، در کنار خود خدمات و فعالیت های دیگری نیز بوجود میآورد . برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به :

F.H. CARDOSO et E. FALETTO: *“Dependance et Developpement en Amerique Latine.”* Ed. PuF, 1979.

(مترجم)

## ۱۰ - Populism

پوپولیسم اصطلاحی است که در آثار محققین آمریکای لاتین از اهمیت بسیاری برخوردار است . این مفهوم به معنی امروزی آن بیشتر به یکی از خصلت های نهضت ها و انقلابات در کشورهای توسعه نیافته دلالت دارد . در این جا سعی میکنیم برخی از این ویژگی ها را با استفاده از اثر اکتاویویانی درباره " دولت های پوپولیست آمریکای لاتین " توضیح دهیم .

نهضت های پوپولیستی معمولاً متشکل از طبقات مختلف هستند و در آن ائتلافی آشکار یا ضمنی میان طبقات مختلف با منافع متفاوت و گاه متعارض برقرار میشود . ایانی معتقد است که بطور کلی پوپولیسم را میتوان به عنوان شکل توسعه نیافته ای از مبارزه طبقات و نهضت های انقلابی در کشورهای توسعه نیافته و در مرحله خاصی از توسعه آن ها به حساب آورد . این نهضت در رابطه است با آنچه که با نام " انباشت اولیه " ، در کشورهای توسعه نیافته ، در پویش تشکیل بازار داخلی آن ها و مهاجرت نیروی کار به شهر می‌شناسیم . پایه توده ای این نهضت عمدتاً " توده های شهری " هستند که در مراحل اولیه قشر بندی اجتماعی قرار دارند و هنوز به عنوان طبقه ای متشکل و " برای خود " در نیامده اند . تداخل ایشار مختلف در نهضت های پوپولیستی نیز عمدتاً ناشی از همین عدم تشکل طبقاتی و عدم وجود مرز بندی روشن طبقاتی است . دولت های پوپولیستی که از این نهضت ها بوجود می‌آیند ، میتواند دارای خصلت دموکراتیک ( دوران زمامداری وارگاس در برزیل ۳۷-۱۹۳۰ ) و یا دیکتاتور مآبانه ( دوران زمامداری وارگاس از ۴۵-۱۹۳۷ ) باشند . ائتلافات طبقاتی گوناگونی در مقطع حکومت پوپولیستی قابل تصور است . یکی از ویژگی های مهم ایدئولوژی پوپولیستی " بدیع " ( Original ) بودن آن و عدم انطباق آن بر ایدئولوژی خاصو مدون است . بهمین خاطر دارای عناصری از ضد امپریالیسم ،

ملی گرائی، توسعه خواهی، و غیره است و جنبه التقاطی شدیدی دارد. ویژگی عمده همه این ایدئولوژی هارفورمیست بودن و در نهایت بورژوازی بودن آنهاست، چون در ایدئولوژی پوپولیست هیچگاه تغییرات بنیادی در مناسبات تولید صورت نمیگیرد و در نهایت میتوان دولت - های پوپولیست را از نوع "بورژوازی" به حساب آورد. ایدئولوژی توسعه خواهی و پروبال دادن به نیروهای وابسته بازار داخلی (بورژوازی داخلی صنعتی و اقشار میانی) و گاه آزادی های سندیکائی و دمکراتیک (همواره در محدوده دولت) از خصلت های عمده دوران پوپولیسم است. جز لاینفک ایدئولوژی های پوپولیسم (وارگاس در برزیل، کاردناس در مکزیک، پرون در آرژانتین و غیره) عوامفریبی و نیز تقدیس شخص رهبر است.

بطور کلی باید گفت که دوران پوپولیسم اساساً یک دوران گذار است که در مرحله شکوفائی بازار داخلی و به برکت با گرفتن نیروها و گروههای اجتماعی وابسته به این بازار ظاهر میشود. مشخصات این دوره بی ثباتی سیاسی، عدم وجود هژمونی طبقه ای خاص، و نوسان میان "راست" و "چپ" است. عاقبت پوپولیسم بر حسب نیروهای مختلف اجتماعی و وزن هر یک در شرایط موجود و ائتلافات طبقاتی موجود میتواند متفاوت باشد. اگر نیروهای "چپ" از فرصت ها در جهت تشکل طبقاتی و سرعت بخشیدن به پیشرفت اتراق اجتماعی استفاده کنند، سرانجام پوپولیسم به انقلاب خلقی منتهی خواهد شد و گرنه کودتاهای نظامی رایج ترین پیامد دوران پوپولیسم (خاصه در آمریکای لاتین) است. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به:

Octavio Ianni, "A Formacao do Estado Populista na America Latina", ed. Civilizacao Brasileira 1975, Rio de Janeiro.

( مترجم )

۱۱ - برای یک بحث روشنگر در مورد فعالیت های دولت امپریالیستی مراجعه شود به مقاله مندرج در Export-import Bank ، سپتامبر ۱۹۷۴ . NACLA

12) James PETRAS et Morris MORLEY, U.S.A. imperialism and overthrow of Allende, New York, 1975.

( مراجعه شود به جیمز پتراس و موریس مورلی "امپریالیسم آمریکا و سقوط آلنده" نیویورک

(۱۹۷۵)

13) Anabal QUIJANO, Nationalism and Imperialism in Peru, New York, 1973.

( مراجعه شود به آبنال کی ژانو، ناسیونالیسم و امپریالیسم در پرو . نیویورک ۱۹۷۳ ) .

۱۴ - hinterland - در لغت بمعنی سرزمین های پشت ساحل است . در اصطلاح مطالعات منطقه ای به معنی "منطقه نفوذ" یک هسته شهری یا صنعتی است. لیکن معنی

ضمنی آن عبارتست از آن "مناطق نفوذی" که از جهات مختلف (تأسیسات و صنعت و غیره) عقب مانده تر هستند. لذا در متن آن را به "منطقه عقب مانده" و یا "مناطق فقیر دور از نفوذ مستقیم امپریالیسم" ترجمه کرده ایم .

در کشورهای حاشیه بدلیل نفوذ امپریالیسم، بخش های اقتصادی و اجتماعی به صورت جزیره وجود دارند که از نظر تأسیسات و روابط (خصوصاً مناسبات تولید و استثمار) بسیار پیشرفته هستند. در مقابل مناطقی وجود دارند که هر چند تحت نفوذ امپریالیسم هستند ولی مناسبات تولیدی و استثمار آنها عقب مانده تر از مناطق فوق هستند. - م

۱۵ - درباره روسیه مراجعه شود به:

L. TROTSKY, "History of the Russian Revolution," New York 1959;

درباره چین مراجعه کنید به:

Harlod ISSAC, "The Tragedy of Chinese Revolution," California, 1961.

Lucien BIANCO, "Origins of The Chinese Revolution," 1915-1949, California, 1971.

Jean CHESNEAUX, "The Chinese Labor Movement 1919-1927," California, 1968, pp 372-412:

درباره کوبا مراجعه کنید به:

Ramon L. BONACHEA et Marta SANMARTIN, "The Cuban Isurrection 1952-1959, New York, 1974.

۱۶ - در این روال، ماتزبارینگتون مور، اریک ولف و دیگر نویسندگان را که از انقلابات دهقانی صحبت می کنند و روند تغییر را با واژه "نوسازی" مناطق عقب مانده مشخص میکنند، رد می کنیم. مراجعه کنید به:

Barrington MOORE, Social Origins of Dictatorship and Democracy, Boston, 1966;

Eric WOLFE, Peasant Wars of The Twentieth Century, New York, 1969.

## امپریالیسم و میلیتاریسم

مقدمه مترجم :

مسئله نظامی‌گری، و پیدایش اقتصاد نظامی بعنوان یکی از بخش‌های مسلط نظام سرمایه - داری جهانی (و حتی غیر سرمایه‌داری) و تبیین وضعیت و نقش اقتصاد نظامی در کل نظام، مورد عنایت دانشمندان مارکسیست قرار گرفته است. نظریه مسلط و مقبول در این زمینه این است که اقتصاد سرمایه‌داری امروزی، بویژه در ایالات متحده، اقتصادی مبتنی بر اسراف نظامی است و این اقتصاد اضافه‌تولید خود را در ارتش دفن میکند و بدینوسیله، هم به حفظ زنجیره امپراطوری استعماری توفیق می‌یابد و هم تسلسل بحرانی اقتصاد سرمایه‌داری که حاصل تولید اضافی است نجات می‌یابد. بهر تقدیر، نظامی‌گری و بویژه، تأسیسات عظیم اقتصادی نظامی و عملکرد مترتب بر آن، در حوزه اقتصادی و نیز در پهنه سیاست و جامعه مسائل جدیدی ایجاد میکند که از یکطرف این آثار بر جامعه داخلی و از دیگر سو علت و نتیجه آن از لحاظ روابط بین‌المللی و امپریالیستی بایستی مورد تحلیل قرار گیرد.

بطور مثال مخارج نظامی سالانه ایالات متحده بعنوان بزرگترین میلیتاریست قرن، بطور متوسط از بودجه سالانه دهها کشور متوسط، بیشتر است. در سال ۱۹۷۱ ایالات متحده ۷/۷ درصد تولید خالص ملی خود - یعنی ۷۳ میلیارد دلار - را به مصرف امور نظامی میرساند. البته این مبلغ در دوران جنگ افزایش ویژه دیگری می‌یابد. کمپانی‌های نسبتاً "مشخصی سفارشات را دریافت میدارند که صد کمپانی عملاً" تقریباً "همیشه در صدر لیست هستند. بطور مثال "کمپانی جنرال دینامیکز" در سال ۱۹۶۸، ۲/۲ میلیارد دلار سفارش دریافت میکند. علت عدم رقابت و نتیجتاً "عدم تغییر لیست نام کمپانی‌ها، این ذکر میشود که تخصص و انجام دقیق سفارش‌ها، برگذاشتن مناقصه و تأمین حداقل قیمت مرجح است. ضمناً "دولت آمریکا، که در این جا بشکل سفارش دهنده" عمده عمل میکند در قرار دادها حق نظارت و دخالت زیادی را در کمپانی‌ها برای خود محفوظ میدارد. نتایج مترتب بر این جریان بدینقرار است:

۱- مقدار متناسبی از نیروی زائد کاری و نیز تولیدات اضافی، که حاصل اقتصاد خود کامه و بی برنامه است، در ارتش مستحیل میشود.



۲- از دیگر سو، چون تولید ملی در واقع بدور ریخته میشود، و در تحلیل نهائی از آنجا که منابع ملی بتدریج نابود میشود بدون اینکه کالا و خدماتی تحصیل کند، اقتصاد کشور به تورم دچار میآید.

۳- از این گذشته، مخارج نظامی، در حقیقت امر کالاها را از دست مردم خارج میکند. مثلا " در حالیکه در سالهای اخیر، مخارج نظامی به ۱۰ درصد تولید خالص ملی رسیده است، مصرف خانواده‌ها از ۷۳ درصد به ۶۳ درصد کاهش یافته است.

۴- ارتش به لحاظ نیاز شدید به متخصصین جهت تولید ابزارها و سلاحهای پیچیده، اکثریتی از دانشمندان و متخصصین را از بازار کار میربايد و آنرا که خرج سنگین تحصیل و تحقیقشان را مردم پرداخته اند از خدمت مردم خارج میکند.

۵- چنانکه گفته شد، ارتش به تعداد معینی از کمپانی‌ها جهت تولید ابزار و سلاح رجوع میکند و در عین حال، به لحاظ‌های امنیتی و غیره، کنترل شدیدی بر این کمپانی‌ها اعمال میکند. نتیجه اینک رقابت برای تولید بهتر و هزینه کمتر، که شاید تنها برتری اقتصاد مبتنی بر بازار است از آن سلب میشود و از طرف دیگر، این مداخلات و رجحان‌ها منجر به رجحان رعایت اصل امنیت بر کارآیی خواهد شد، که در نهایت، همه این درگیری‌ها، به نوعی اسراف کاری و عدم کارآیی سازمانهای تولیدی تحت قرار داد ارتش می‌انجامد.

۶- گرفتار شدن در چنبر تولید سلاح‌های نوین، که از عوامل عمده اسراف‌گاری نظامی است، خودباز مسائل ویژه‌ای دارد. با سلاح‌های از رده خارج شده چه باید کرد؟ برای تولید سلاحهای جدید احتیاج به تولید انبوه است. چگونه میتوان نیازهای پنتاگون را برآورد، در عین اینکه این نیاز محدود است؟ ایالات متحده، برای رفع این دو مشکل، به سبقه دیرینه صدور تضاد به کشورهای وابسته جهان سوم، عمل میکند. تا قبل از افزایش قیمت نفت و تروتمند شدن کشورهای نفت خیز، ایالات متحده بیشتر به صدور سلاحهای از رده خارج شده خود به کشورهای جهان سوم قناعت میورزید جنگ‌افروزی نیز همیشه جای خود را دارد. ولی پس از به ثروت رسیدن کشورهای نفت خیز، بناگهان فروختن سلاحهای مدرن باین کشورها شدت گرفت. این کار با چنان ولعی صورت میگرفت که خریداران سلاحها، در نظر جهانیان، چون دیوانگان مجسم میشدند، غافل از اینکه ایالات متحده از نفوذ سیاسی خود با شدت فراوان جهت فروش این کالاها استفاده میکند. برای تولید سلاحهایی که هر روز پیچیده تر میشود و حفظ رقابت و برتری، با توجه به اقتصاد نیمه بحرانی ایالات متحده، این کشور چاره‌ای جز صدور این کالاها نداشت. بگذریم از اینکه صاحبان سرمایه، چه منافعی در تولید و صدور این کالاها و چه نقشی در اعمال فشار دارند و گاه و بیگاه مسائل استراتژیک نیز نقش مهم مییابد. بطور مثال، تولید هواپیماهای اف-۱۴ از سالها پیش مطرح بود، هواپیمائی مجهز به موشکهای دور پرواز و نیرومند و با امکانات تهاجمی فراوان، ولی پنتاگون قدرت تولید آنرا نداشت. فشار (یا

پیشنهاد، بهر تقدیر) به شاه ایران شروع شد. هنگامیکه وی تقبل خرید ۸۰ فروند از این هواپیما را که صرفاً " برای ابرقدرتها مطلوب است نمود، پنتاگون امکان آنرا یافت که تعدادی نیز برای خود سفارش دهد. شاه خریدهایی نمود که نه جهت برآه انداختن و تعمیر و ابقای آن امکانات داشت و نه برای کاربرد آن! حتی برای مسائل امنیتی مترتب برداشتن هواپیمائی چون آواکس، شاه رسماً پذیرفته بود که ما مورین (سیا) در فرودگاه‌های مربوطه استقرار یابند. پس حتی از احراز امنیت آن‌ها نیز قاصر بود. اما از دیگر سو آنچه بدست ما می‌رسید شیر بی یال و دم و ایشکی بیش نبود. در مورد آواکس‌ها توافق شده بود که تجهیزات فوق‌العاده پیچیده ردیابی آن پیاده شود. گویا همین عمل در مورد اف-۱۴ نیز شد. اما از همه گمراه کننده تر، جنگ زرگری بود که در سنای آمریکا در میگرفت. عده‌ای در مخالفت با فروشها نطق‌ها میکردند. رئیس سیا در مورد در خطر افتادن امنیت آمریکا اظهار میکرد. شاه تضمین‌ها میداد. حال آنکه دست اندر کاران به توافق نهائی رسیده و حتی گاه سلاحها و هواپیماهای مربوطه را ماهها قبل تحویل داده بودند!

#### ضرورت سیاسی نظامی گری

آنچه گذشت، عمدتاً " تمرکز بر روی ضرورت اقتصادی و داخلی نظامی گری بود. چه عواملی از لحاظ کلی و جهانی ابرقدرتی جهان‌خواره چون ایالات متحده را به اسراف کاری نظامی میکشاند؟ تحلیل‌گران غیرمارکسیست چون " یارملینسکی " دو علت عمده ذکر میکنند: انقلاب در تکنولوژی نظامی و تغییر اساسی در موازنه قدرت جهانی از ۱۹۳۰ به بعد و درگیری آمریکا در جنگ‌های مداوم. البته، چنانکه ملاحظه میشود، این نوع برداشت، روشنگر سئوالاتی از این دست نیست که مثلا " چرا تکنولوژی نظامی به مرحله‌ای انقلابی رسید و چه کسی سابقه تسلیحاتی را شروع کرد و به چه دلیل، و نیز تغییر اساسی در موازنه قدرت جهانی بر اساس چه موازین و در کدام مسیر و در جهت کدام منافع بود. از دیگر سو، شهروند معمولی آمریکائی هم تصویری خاص از وضعیت دارد. اگر معتقد بر این نباشد که آمریکا مدافع آزادی جهانی است، حداقل به این طرز تفکر، که قدرت تعیین کننده روابط است و هرکس قوی تر بر حق تر، معترف است. شهروند معمولی آمریکائی روابط مسالمت آمیز با همکاری بین‌المللی و غیره را تعارف و تکلف میداند. در دنیا دو گونه کشور زیست میکنند: پرزورها و بی‌زورها. بستگی دارد که در کدام جهت موازنه باشی. اگر پرزور باشی، پس سایر مسائل توجیه شده است، اگر به خشونت متوسل نشوی، دیگران تو را خواهند خورد و از این قبیل.

اما توجیه مارکسیستی قضیه چیست؟ آیا میتوان تصور کرد که جناح اقتصادی نظامی دست بالا را دارند و سیاست و اقتصاد را در جهت منافع خود هدایت میکنند؟ هر چند محققانی چند معتقدند که چنین نیست و حتی دلیل می‌آورند که سرمایه‌های بزرگ چون جنرال موتور و استاندارد اوپل کمپانی در تولید سلاحها نقشی ندارند و کمپانی‌های دست دوم و سومی از قبیل " جنرال دینامیکر "،

با "لاک هیدز"، "گرومان" و "مک دانل داگلاس" در کار تولید سلاح اند، ولی تحقیقات و تفحصاتی دیگر نشان میدهد که حتی کمپانی هائی که بظاهر تولید ابزارهای خانگی میکنند، چون کمپانی "سینگر" نیز در تولید مواد و مصالح نظامی شرکت دارند. بهر تقدیر، آنچه مسلم است، تولیدات نظامی در صنعت آمریکا حدی از وسعت رسیده است که خود عاملی در جهت سیاست نظامی گری ایالات متحده است. اما استاد "هری مکداف"، مارکسیست بصیر آمریکائی که عمدتاً "تحقیقاتی درباره امپریالیسم دارد. مسئله را با توجه به بعد تاریخی آن می‌کاود: آمریکای شمالی از روز بنیان-گذاری خود تا امروز، بهر تقدیر کشوری جنگاور بوده است. در این رهگذر، این کشور تنها بیست سال نجاتگیده است. اما آنچه این کشور را وامیدارد تا نظامی گری را در ابعاد خوف انگیز کنونی حفظ کند و توسعه دهد، آن چیز است که مکداف "حفظ امپراطوری بدون وجود استعمار" می‌نامد که البته وجه حقوقی استعمار را در نظر دارد. این مقاله بدو "در" "مونته‌لی ریویو" در فوریه ۱۹۷۰ به طبع رسید و بار دوم در کتابی تحت عنوان "مقالاتی در باب امپریالیسم آمریکا" که به سرپرستی استاد دونالد هاجز "فیلسوف ارجمند آمریکائی، محقق و متخصص در مارکسیسم آمریکای جنوبی و مدرس دانشگاه دولتی فلوریدا در تالاهاسی و بهمکاری استاد "ک. ت. فان"، انتشار یافته است. (۱)

عبدالرسول نفیسی

در علم اقتصاد نئو-کلاسیک، صلح در درجه اول قرارداد دارد. جنگ، میلیتاریسم و به تسلیم در آوردن اقوام تنها به عنوان عواملی شناخته میشوند که بر هم زنده تعادل هماهنگ نمونه های "اقتصادی" است که حقایق عام را درباره تخصیص منابع نایاب، برای ما به ارفغان می‌آورد.

اما از دیدگاه مارکسیستی، جریانات اقتصادی را بایستی بمتابه بخشی از ارگانیک اجتماعی بررسی نمود، ارگانیک می‌که نیروی سیاسی در آن نقش هدایت کننده بعهده دارد و در آن، جنگ بهمان اندازه که صلح، عادی و طبیعی است. میلیتاریسم و امپریالیسم تعیین کنندگان اصلی شکل و جهت تغییرات تکنیکی و اختصاص منابع در میان کشورها (عمدتاً "بین کشورهای غنی و فقیر") هستند. همچنین، روابط قیمت و درآمد، در اقتصاد نئو کلاسیک معیار نهائی کار آیی اقتصادی و عدالت اجتماعی بشمار می‌آیند حال آنکه در اقتصاد مارکسیستی این روابط بمتابه محصول تکاملی نهادهای سرمایه دارای بحساب می‌آیند که در آن نیروی سیاسی و اقتصاد "خالص" بهم درآمیخته اند. "روزالوکرا میورک" چنین مینویسد:

"تئوری لیبرال بورژوائی، تنها "یک وجه رشد اقتصادی" را در نظر میگیرد: حوزه "رقابت صلح آمیز" و اعجاب تکنولوژی و مبادله خالص کالائی. اقتصاد بورژوائی، وجه دیگر را بکلی نادیده میگیرد: خشونت رعب آوری که کم و بیش امری تصادفی در سیاست خارجی قلمداد میشود و آنرا کاملاً از زمینه اقتصادی سرمایه، مجزا میدانند."

"در حقیقت، قدرت سیاسی نیست مگر ابزاری در دست جریان اقتصادی، شرایط باز تولید سرمایه، دو حوزه فوق الذکر را به نحوی ارگانیک در جهت انباشت سرمایه، بهم می‌پیوندد و وظیفه تاریخی سرمایه داران، تنها بوسیله تلفیق این دو وجه با هم، قابل فهم است."

حقایق تاریخ ایالات متحده، شاهد گویائی بر صحت تحلیل فوق است. پرفسور "کوینسی رایت" که با کمک دانشگاه شیکاگو به مطالعه مهمی در مورد جنگ دست یازید، در سال ۱۹۴۹ چنین مینویسد: "ایالات متحده که به نحوی تقریباً بی دلیل به صلح دوستی خود مینازد، در سرتاسر تاریخ خود تنها بیست سال را بدون اینکه ارتش یا ناوگانش در جانش بجنگد سپری کرده است." پرفسور

رایت، سالهای صلح را سالهایی میدانند که هیچ نوع عمل جنگی در آنها صورت نپذیرفته است. تصویری افشاگرانه تر، وقتی حاصل میشود که ما ماههای جنگ و صلح را در مقابل هم قرار بدهیم و آنها را تا زمان حال مقایسه کنیم، با احتساب ماههایی که نیروهای آمریکائی درگیر بوده اند. از ابتدای جنگ انقلابی و جنگ علیه سرخ پوست ها و مهاجرت های تنبیهی به آمریکای لاتین و آسیا، تا جنگ های بزرگ و عمده، در خواهیم یافت که ایالات متحده سه چهارم عمر خودش را یعنی، از کل ۱۷۸۲ تا ۱۹۳۴ ماه در عملیاتی جنگ آسا گذرانده است. یعنی در مقابل هر یکسال تمام صلح، این کشور سه سال کامل در جنگ بوده است. البته این مقایسه میزان واقعی استفاده از ارتش را که ایالات متحده برای تحمیل اراده خود در دنیا بکار برده، در بر نمیگیرد، مثلا "عملیاتی نظیر آنچه توسط قایق های توپدار آمریکائی جهت "مراقبت دائم از در رودخانه یانگ تسه... از دهانه رودخانه تا دو هزار مایلی در قلب چین" بعمل آمد، بحساب نیامده است.

بنابراین نیایستی تعجب کرد که مخارج مربوط به جنگ، در سرتاسر تاریخ آمریکا، بخش عمده و غالب بودجه بوده است. با حذف سالهای جنگ دوم و دوره بعد از جنگ، که سوابق آن کاملا مشخص است، رده بندی هزینه های دولت نشان میدهد که از سال ۱۸۵۰ تا ۱۹۳۹، مخارج ارتش، نیروی دریائی، حقوقهای نظامیان باز نشسته و ربح قرضه ها (پیش از برنامه "نیو دیل" قروض دولت عمدتا "بخاطر هزینه های جنگی بود) حداقل ۵۴ درصد هزینه ها را در بر میگیرد. این هزینه ها یا راسا "جهت ارتش خرج میشود یا به اموری نظیر آمادگی جنگی و تعهدات حاصل از عملیات جنگی قبلی مربوط بود. یک استثنا، دهه "کساد بزرگ" (۱۹۳۹ - ۱۹۴۰) است که هزینه های نظامی کمتر از ۴۰ درصد کل بودجه بوده ولی در هفت دهه از چهارده دهه جنگی، هزینه های مربوط به جنگ ۷۰ درصد از کل بودجه بوده است.

مسئله "این دل مشغولی دائم به امور نظامی، بخاطر ترس از حمله بربرهای وحشی نبوده است. بی تردید منافع استعماری و تجاری فرانسه، انگلستان، اسپانیا و روسیه، بخشی از واقعیتی بود که آمریکا نوباوه و جوان، بایستی با آن روبرو شود. گاه و بیگاه دفاع از خود مطرح بود. از این گذشته حل تنش های داخلی نظیر جنگ داخلی آمریکا، تاثیر عمده ای برگسترش وجه نظامی زندگی این کشور گذاشته است. ولی همه این جریانها، در گستره امپراطوری سازی صورت پذیرفت. از شروع روزهای استعمار و جنگ های انقلابی تا امروز، زنجیره ای بی گسست، گسترش طلبی اقتصادی، سیاسی و نظامی را در جهت ایجاد یک امپراطوری آمریکائی، بهم پیوند میدهد. گسترش طلبی ای که نیازمند سرمایه گذاری نظامی بود، بر سه پایه اصلی متکی میشود:

۱ - بوجود آوردن و متحد کردن یک ملت در سرتاسر قاره

۲ - کنترل حوزه دریای کارائیب.

۳ - کسب موضعی مهم در اقیانوس آرام

باید توجه داشت که این گسترش طلبی محدود به آنچه که اکنون قلمرو قاره ای ایالات متحده مینامیم نمی شد، بلکه کوشش برای کنترل دریاها، و تبدیل آن به سیر حفاظتی و مشوق تجارت بین-المللی، همیشه بخشی از سیاست ایالات متحده بوده است. در واقع مبارزه برای الحاق سواحل شرقی به ایالات متحده، گذشته از سایر منافع، قسمتی نیز معلول خواست این دولت برای کنترل سواحل اقیانوس آرام جهت تجارت با آسیا بود.

این تجارت دوران اولیه امپراطوری سازی، هنگامیکه کشورهای بزرگ جهان وارد مرحله امپیر-یالیسم شدند، بسیار به کار آمد. اتفاقات همزمان و تعیین کننده ای در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، این مرحله را مشخص میکند:

۱- تمرکز عمده قدرت اقتصادی در دست های تعداد نسبتا "معدودی از غولهای صنعتی و مالی در کشورهای پیشرفته. هرچند "منفعت - گروههای" (۱) رقیب هنوز وجود داشتند ولی اینک ورشکستگی یا شکوفائی شرکت های غول آسای جدید با شکست و موفقیت اقتصاد کشورها کاملا "مربوط میشد. فعالیت این شرکت ها، نیازمند کنترل بر منابع و مواد اولیه و بازار فروش جهانی است. ۲ - سقوط موضع انحصاری بریتانیای کبیر، بعنوان تاجر و بانکدار جهانی و شروع مبارزه قدرت های رقیب صنعتی، بخصوص آلمان و فرانسه و ایالات متحده و ژاپن، برای تقسیم مجدد بازارهای جهانی و تغییر روابط جا افتاده تجاری.

۳- صنعتی شدن و تکنولوژی جدید نیروی دریائی، به نیروهای رقیب امکان داد که به ایجاد نیروهای دریائی بپردازند که در نتیجه، بریتانیای کبیر از تسلط انحصاری و یک جانبه خود بر خطوط دریائی عمده محروم شد. "کوینسی رایت" در تحقیقی که قبلا "در این مقاله مذکور افتاد، چنین مینویسد: "اختراعات جدید در زمینه کشتی سازی، انتشار صنعتی شدن در جهان به "صلح بریتانیائی" (۲) خاتمه داد. کنترل راههای دریائی همچنین ایجاب میکرد که پایگاههای دریائی ایجاد شود تا کشتی ها بتوانند سوخت گیری کنند. خود نیروی نظامی متحرک و قاطع از طرفی بوجود سرزمینهای بیگانه که ارزش استراتژیک داشته باشند نیاز داشت و از دیگر سو، برای تسلط تجاوز گرانه استعماری سرزمین دیگران وسیله ای مناسب بود."

۴ - اولین مراحل امپریالیسم نو، رقابتی برای کنترل سرزمین های دیگران بین نیروهای بزرگ ایجاد کرد. "تئودور اپ" مینویسد که بعد از ۱۸۸۰ "کلیه نیروهای بزرگ، با استثنای اتریش، لهستان، ... در گسترش طلبی آگاهانه و فعال استعماری درگیر شدند، از میان کشورهای استعماری سنتی، هلند، پرتغال، اسپانیا، بریتانیا، فرانسه و روسیه، چهار کشور آخر به گسترش سرزمین های

تحت سلطه ادامه دادند. (اسپانیا، پس از اینکه کوبا و فیلیپین را از دست داد، به فتح مراکش دست زد) در عین حال، پنج نیروی جدید استعماری وارد میدان شدند: آلمان، ایتالیا، بلژیک، ژاپن، ایالات متحده. ایالات متحده را، جنگ اسپانیا-آمریکا وارد معرکه کرد. پیروزی در این جنگ و نیز رام کردن بومیان کوبا و فیلیپین به دو آرزوی گسترش طلبانه ایالات تحقق بخشید. موضع مسلط در دریای کارائیب و دسترسی به بقیه کشورهای آمریکای لاتین و ایجاد پایگاهی مطمئن در اقیانوس آرام برای دستیابی بیسشتر بر تجارت آسیا.

ایالات متحده، از سه مرحله مشخص برای رسیدن به امپراطوری عبور کرده است.

۱- زمانیکه ایالات متحده تهیه کننده غذا و مواد خام برای جهان و وارد کننده سرمایه بود و تجارت دریائی فوق العاده، بسیار سود بهار میآورد.

۲- دوره ای که رقابت ایالات متحده با کشورهای صنعتی بعنوان یک کشور صادرکننده کالاهای ساخته و سرمایه شروع شد. در این زمان تعداد محدودی شرکت های بزرگ تسلط خود را بر حوزه اقتصادی کشور شروع کردند.

۳- دوره ای که ایالات متحده به قدرت اقتصادی عمده و مسلط سرمایه دارو بزرگترین سازنده کالا و سرمایه گزار در کشورهای خارجی و بازرگان و بانکدار جهانی بدل گشت و دلار، پول بین المللی شد. انرژی و اراده ای که باعث سیاست گسترش طلبانه میشد، با توجه به زمان تفاوت میکرد. گاه بگاه، در حین عبور از دوره ای به دوره ای دیگر، بنظر میرسد که این کشور "انزواطلب" است و به گسترش بیشتر نفوذ و کنترل خود علاقه ای ندارد. ولی بخصوص این قابل تذکر است که علاقه به امکانات تجاری در سطح جهانی، همیشه در سیاست ایالات متحده وجود داشته است. حتی در روزهای "نیو دیل" هم که راه حل های داخلی برای رفع بحران ها جستجو میشد، توسعه تجارت خارجی در سر لوجه برنامه های دولتی و خصوصی قرار داشت. ساخت این اقتصاد چنین است که اهرم های عمل کننده، دائما "گسترش طلبی" را بعنوان استراتژی مسلط، اعمال میکنند. بدین لحاظ، تاریخ سالهای بعد از جنگ دوم، نه تنها فاصله گیری از امرگسترش طلبی را نشان نمیدهد، بلکه نشانگر اوج گیری تمایل کهنی است که از جنگ جهانی گذشته و محیطی که ایجاد کرد، مایه میگردد و بارور میشود. جهش به پیشی که در جهت امپراطوری سازی صورت گرفت و جامعه آمریکائی را به مرحله نظامی گری مبارزه جو رساند، با دو فنومن همراه است:

۱- تمایل به مقاومت در مقابل ملل سوسیالیست و سرکوب آنها و به شکست کشاندن جنبش-های رهایی بخش ملی که برای آزادی ملل عقب مانده از وابستگی به شبکه امپریالیستی صورت میگردد.

۲- گسترش نفوذ آمریکا برای پر کردن "خلا" حاصل از انهدام نفوذ کشورهای اروپای شرقی و ژاپن در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین.

مجادله با سوسیالیسم البته هدف تازه ای نیست. انهدام انقلاب روسیه برای کشورهای

امپریالیست اولویت درجه اول داشت. "تروستین و بلن" ملاحظاتی را درباره پیمان ورسای در باز بین کتاب "کینز" بنام "نتایج اقتصادی صلح" چنین مینویسد:

"وقایع ماههای گذشته نشان میدهد که شرط اصلی و اساسی پیمان (و جناح)، جمله ای نانوشته است، مبنی بر اینکه دولت بزرگ برای سرکوب روسیه شورائی بهم پیوسته اند- میگوئیم نا نوشته، مادم که این نوشته از بایگانی های مخفی جناح یا قدرت های بزرگ بدست نیامده است. بجز این مسئله پشت پرده، دیگر چیزی نیست که در این پیمان نیروی اتحاد بخش و ثبات آورداشته باشد. البته تسخیر روسیه شورائی در متن قرارداد نیست، بلکه اصلا "قرارداد برابر متن آن نوشته اند." عدم الحاق ایالات متحده به "جناح ملت ها" باعث نشد که نقصانی در کوششهای این

کشور برای نابودی انقلاب های ضد امپریالیستی حاصل آید. در روسیه، این کوششها بشکل مداخله مسلحانه و حمایت از نیروهای ضد بلشویک یا رساندن مواد غذایی و سایر مواد به ضد انقلابیون را بخود گرفت و در لهستان با دست کاری در منابع غذایی، به سقوط حکومت "بلاگون" کمک کرد. مسلما "در آن دوران، خطر تهاجم روسیه و یا میلیتاریسم لهستان آمریکا را تهدید نمی کرد. ایده-

آلیسم مذهبی و سیاسی هم در این جا نقشی نداشت. بلکه محرک واقعی، آشکارا برگرداندن سرزمین از دست رفته برای سرمایه گذاری آزاد و جلوگیری از سرایت مرض انقلاب به اروپای شرقی و کلنی ها بود. بگمان آنها، این سرایت مرض، ثبات و شکوفائی باقی کشورهای سرمایه دار را بهم میزد. کاپیتالیسم، بعنوان یک سیستم اقتصادی هرگز به یک کشور محدود نشد. این سیستم، بعنوان سیستمی جهانی تولد یافت، رشد نمود و گسترش پیدا کرد. "کارل مارکس" حتی عنوان نمود که "وظیفه خاص بورژوازی، لااقل در سطح یک چارچوب کلی، تأسیس بازار جهانی و ایجاد تولیدی متکی بر این بازار است." میتوان اضافه کرد که این وظیفه خاص امپریالیسم بود که این چهار چوب را تکمیل کند و به تاسیس یک شبکه پیچیده بین المللی تجاری مالی و سرمایه گذاری اقدام کند. با توجه به این شبکه تجدید امکانات تجاری و سرمایه گذاری در یک گوشه از جهان، بشو کم آزادی سرمایه خصوصی را در گوشه دیگری از جهان محدود میکند. بدین گونه ابعاد دفاع از سرمایه خصوصی، به چهار گوشه جهان کشیده میشود.

ایالات متحده از روزگاران پیش این سرنوشت را پذیرفته است که دروازه تجارت و سرمایه گذاری را در اقصای نقاط جهان باز کند و باز نگهدارد. موانع این راه آن کافرانی نبودند که میخواهند کسی کاری بکارشان نداشته باشد بلکه سیستم رجحانی بود که در کلنی های کشوری های کهن تر برقرار بود. سقوط کلنیالیسم سیاسی و ضعف سایر قدرت های بزرگ مسئولیت اصلی دفاع از سیستم سرمایه داری را بر دوش ایالات متحده گذاشت، و در عین حال فرصت های طلائی برای سرمایه آمریکائی ایجاد کرد.

با مسئولیتی بدین بزرگی، جای تعجب نیست که ماشین جنگی ایالات متحده "در زمان

صلح "در آنچنان سطحی از کره زمین گسترده است، که هیچ کشوری در هیچ زمانی از تاریخ آنرا بهیاد ندارد. امریالیسم، میلیتاریسم را ایجاد میکند. در واقع این دو همزاد از روزگاران پیشین بحال از یکدیگر تغذیه میکرده اند. با همه این احوال، حتی در اوج مبارزات کلنی ها هم هیچیک از قدرت های امریالیستی، یا مجموعه ای از آنها دارای چنین ماشین جنگی ای با ابعادی چنین گسترده نبوده اند. در ۱۹۳۷، هنگامیکه مسابقه تسلیحاتی برای جنگ دوم در تکوین بود، هزینه "سرانه جنگی همه نیروهای بزرگ - مشتمل بر آمریکا، امپراطوری بریتانیا، فرانسه، آلمان و ایتالیا و اتحاد شوروی ۲۵ دلار بود و آلمان با ۵۸/۸۲ دلار، بزرگترین رقم هزینه سرانه جنگی را داشت. در سال ۱۹۶۸، هزینه سرانه جنگی ایالات متحده به تنهایی، با قیمت های سال ۱۹۳۷، ۱۳۲ دلار بود این بعضاً "مربوطه جنگ و بیتنام" می شد. در سال ۱۹۶۴ یکی از آخرین سالهای "صلح" در آمریکا، هزینه سرانه نظامی، با قیمت های سال ۱۹۳۷، ۱۰۳ دلار بود. بدون شک یکی از علل این افزایش بودجه نظامی همانا پیچیدگی جنگ افزارهاست و نیز، بهمین وسیله است که ایالات متحده میتواند با تکنولوژی هواپیماها و موشک هایش در دور دنیا موقعیت نظامی داشته باشد. مضافاً اینکه قدرت کشورهای سوسیالیست نیز دلیلی بر این افزایش بودجه است. ولی من میخواهم که دلیل سومی را عنوان کنم: سهم عمده ای از این ماشین عظیم نظامی که شامل ارتش های اروپای غربی هم می شود قیمتی است که اینان میپردازند تا شبکه امریالیستی تجارت و سرمایه گذاری را بدون حضور استعمار، حفظ کنند. کسب استقلال سیاسی توسط کشورهای مستعمره سابق، باعث شده است که مبارزه طبقاتی برای استقلال اقتصادی نیز در میان این کشورها انگیخته شود. ادامه وابستگی اقتصادی این ملل به متروپولیتن ها، در عین استقلال سیاسی، ضرورت گسترش جهانی نیروهای آمریکائی و حمایت مستقیم نظامی از طبقات حاکمه محلی را ایجاد میکند.

اطلاعات دقیق راجع به گسترش نیروهای آمریکائی رسماً "مخفی نگه داشته میشود. ولی بهر تقدیر، ژنرال بازنشسته "دیوید ام. شوپ" فرمانده سابق رزمندگان دریائی، که طبیعتاً بایستی بتواند تخمین های واقعی راجع باین امور بزند، در مقاله ای که اخیراً در مجله "آتلانتیک" انتشار داده چنین مینویسد: "ما بیش از ۵۱۷۰۰۰ آمریکائی یونیفورم پوش در ماوراء بحار داریم که در ۱۱۹ کشور پراکنده اند. ما قراردادهایی برای کمک به دفاع از ۴۸ کشور منعقد کرده ایم که اگر از ما تقاضا کنند یا ما اراده کنیم میتوانیم در کشورشان مداخله کنیم." قسمت عمده نیروهای آمریکائی در ماوراء بحار گذشته از ویتنام، در ۴۲۹ پایگاه نظامی اصلی و ۲۹۷۲ پایگاه فرعی پراکنده اند. این پایگاه ها ۴۰۰ مایل مربع را در سی کشور خارجی، بانضمام هاوایی و آلاسکا، میپوشانند. حمایت از این پایگاهها، و هماهنگ کردن کشورهای کوچکتر امریالیست و نیز آن دسته از کشورهای جهان سوم که در شبکه امریالیستی درگیرند، نیاز به یک برنامه عظیم میلیتاریستی دارد.

بر اساس یک بررسی جدید، کمک های نظامی آمریکا از ۱۹۴۵ سالانه بیش از دو میلیارد دلار

بوده است. در سال مالی ۱۹۵۲ این مبلغ تا ۵ میلیارد دلار بالا رفت و در سال های ۱۹۵۶ تا ۸۳۱ میلیون دلار پائین آمد. در سال ۱۹۵۰ تعداد ۱۴ کشور دریافت کننده کمک بودند که این رقم در سال ۱۹۶۳ تا ۶۹ کشور رسید. در مجموع از دوران جنگ جهانی تا بحال ۸۰ کشور مبلغ ۵۰ میلیارد دلار کمک نظامی از ایالات متحده دریافت کرده اند. با استثنای ۱۱ کشور سرسخت سوسیالیست و تعدادی دیگر از کشورها که به انگلیس یا فرانسه وابستگی نزدیک داشتند، تعداد بسیار محدودی از کشورها را میتوان یافت که از ایالات متحده هیچ نوع کمک نظامی دریافت نکرده باشند. البته آمار بالا دربرگیرنده کارکرد نظامی آمریکا در جهان نیست. بعلت ظرفیت محدود این مقاله فهرست وار، از تعدادی از این عملیات یاد میکنیم.

۱ - گسترش فعالانه فروش تسلیحات به خارج (که مقدار معتناهایی از صادرات کشور را در بر میگیرد).

۲ - آموزش گسترده پرسنل نظامی کشورهای خارجی.

۳ - استفاده از کمک های اقتصادی جهت آموزش نیروهای پلیس محلی برای "کنترل تظاهرات توده ای و عملیات ضد اطلاعاتی". این عملیات برای ابقای وابستگی و وفاداری جهان غیر سوسیالیست به سیستم بازار آزاد بطور عام، و به ایالات متحده بطور خاص، انجام میشود.

نیروهای نظامی کشورهای عقب مانده ای که از لحاظ سیاسی آزادند، وظیفه ای خاص بعهده دارند و این بخاطر ضعف نسبی گروههای برگزیده آن کشورهاست که زمینداران، تاجران و صنعتگران و مالیه چیهی ها باشند. هر یک از این اقشار دارای درجاتی از وابستگی به "گروههای منفعت" هستند که در متروپولیس مستقرند. وقتی که هیچیک از این گروهها طبقه حاکمه قدرت و منابع لازم را جهت گرفتن قدرت و تامین هژمونی خود بر دیگر اقشار در اختیار ندارد، نتیجتاً "نظم اجتماعی توسط اتحادیه های ناستوار و موقتی برقرار میشود. تحت چنین شرایطی، بخصوص وقتی که نظم موجود توسط انقلاب اجتماعی تهدید شود، سازمان نظامی بعنوان نقطه مرکزی مبارزه بر سر کسب قدرت در میان طبقات حاکم و یا سازمان دهنده امور سیاسی، ظاهر میشود. محدودیت این مقاله اجازه نمیدهد که به بحث درباره این وظیفه ویژه میلیتاریسم در کشورهای عقب مانده که میتوان گفت بشکل چهار چوب کلی امریالیسم در وضعیتیکه مستعمره وجود ندارد عمل میکند، بپردازیم. این چهار چوب را فعالیت هایی که مذکور افتاد از قبیل تربیت پرسنل نظامی و خدمات مستشاری و برنامه های گسترده کمک نظامی، و انگیزه جهت فروش های نظامی اسلحه و مهمات آمریکائی، تغذیه و حمایت میکند.

میلیتاریسم که میکوشد جهان را بر زیر سلطه خود آورد، در عین حال در تعیین ذات جامعه آمریکائی نقش دارد. پاره ای از این تاثیر را میتوان با توجه به رابطه بین مخارج نظامی و بیکاری و اشتغال دریافت. در ماه اول سال ۱۹۶۹ حدوداً ۸/۳ میلیون نفر در امور نظامی مشغول بکار بودند که ۳/۵ میلیون نفر پرسنل در خدمات نظامی اشتغال داشتند. ۱/۳ میلیون نفر کارمندان غیر

نظامی وزارت دفاع بودند و  $3/5$  میلیون نفر در تولید و انتقال کالاهای نظامی درگیر بودند. در همین اوقات  $3/7$  میلیون نفر بیکار نیز در کشور وجود داشت.

برای لحظه‌ای تصور کنیم که اگر این  $8/3$  میلیون نفر در امور نظامی اشتغال نداشتند چه پیش می‌آمد. بدون وجود امکان استخدامی، این امر بدین معنا بود که بیش از  $12$  میلیون نفر یا  $14/3$  درصد از نیروی کار، بیکار میشدند. آخرین باری که ایالات متحده به چنین سطحی از بیکاری گرفتار شد سال ۱۹۳۷ بود. درصد نیروی کار بیکار در ۱۹۳۱، دومین سال "کساد بزرگ" کمتر از دو درصد بیشتر از این یعنی  $15/9$  درصد بود.

البته هنوز به تاثیرات تشاری این امر اشاره نکرده‌ایم. تخمیناً هر دلار که برای امور دفاعی مصرف می‌شود حدود  $1/4$  به تولید ملی تحریک می‌دهد. اگر ما تخمین کمترین، یعنی یک دلار را حساب کنیم و فرض کنیم که بارآوری در بخش نظامی و غیر نظامی بیک اندازه است، میرسیم باینکه اگر بودجه نظامی مصرف نشود بیکاری به حدود  $24/3$  درصد میرسد. این مقدار با  $24/9$  درصد که در عمق "کساد بزرگ" در سال ۱۹۳۲ حاصل شد قابل قیاس است.

البته میتوان به استدلال متقابل متوسل شد. مثلاً "بیمه بیکاری میتواند تا حد کم و زمانی محدود این مشکل را حل کند. محتملاً سقوط جدی هزینه‌های نظامی اگر سقوط مالی هم به همراه نداشته باشد، به کاهش نرخ بهره کمک میکند و شاید ایجاد کارهای ساختمانی کند و بعضی از گونه‌های سرمایه‌گذاری دولتی و شهرداری را به حرکت اندازد. کاهش نرخ مالیات‌ها به تقاضای مصرف کنندگان دامن می‌زند. افزایش برنامه‌های رفاه اجتماعی دولتی اثر گذار است ولی بهیچوجه مشخص نیست که تاثیر این اعمال به حدود آثاری که مخارج نظامی بر اقتصاد دارد، برسد. اقتصاد دانان بیشتر اسیر مدل‌های منزهی هستند که خود ابداع میکنند، و عوامل پویای استراتژیک که اقتصاد را بحرکت درمی‌آورد از نظر دور میدارند. بعنوان مثال آنان آثار ویژه تورم دائمی را بر فعالیت‌های تجاری با توجه به تراکم موجودی و سرمایه‌گذاری در کاخانه و تجهیزات، اگر گوئیم مطرح میدانند، لااقل کم به امیدند و از این مهم‌تر، آنان تقریباً "یکلی تاثیر بازار سهام و سفته بازی در مستغلات را بر اموری چون تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری و شناوری رشته‌های مهم تولید اجناس لوکس نادیده می‌گیرند. تورم و احتکار، که شرکای میلیتاریسم اند، علت اصلی شکوفائی اقتصادی بعد از جنگ آمریکا بودند و اقتصاد دانان با سانی این مسئله را فراموش میکنند؛ و در عوض جابجا شدن تولید خالص ملی را از بخشی به بخش دیگر چنان بررسی میکنند که گویی این جابجایی‌ها بهمان سادگی که محاسبه‌شان صورت می‌گیرد، انجام پذیرفته است. تجربه آخرین کساد آمریکا، مسئله‌ای است که در برابر اقتصاد دانان قرار دارد و بایستی جوابگوی آن باشد که این اقتصاد در عالم واقعیت چطور عمل میکند. مثلاً "نگاه کنیده سال ۱۹۳۹ و موقعیتی که آمریکا پس از گذشت ۱۰ سال از بحران داشت. مخارج مصرفی شخصی سرانجام به حدی از رشد رسید و ۶ درصد (با محاسبه باقیمت‌های ثابت سال ۱۹۲۹)

افزایش یافت. ولی در عین حال سرمایه‌گذاری در امور غیر مصرفی و سرمایه‌گذاری ثابت ۴۲ درصد کمتر از همان سال ۱۹۲۹ بود، و خانه‌سازی هم ۲۰ درصد کاهش داشت. علیرغم ۶ سال افزایش مصرف، و شروع گرفتن سفارشات از فرانسه و انگلستان برای تجدید تسلیحات، جامعه سرمایه‌گزار باز هم به کساد گرفتار و ۱۷ درصد نیروی کار عاطل بود.

با توجه به این امور، این مسئله حائز اهمیت است که یکی از نقش‌های عمده هزینه‌های نظامی در سالهای بعد از جنگ همانا تمرکز آن بر حوزه‌های تولیدی کالاهای با دوام و نیز تحریک بخشیدن به تقاضای ماشین‌آلات و تجهیزات بوده است. اگر ما مخارجی را که برای کالاهای با دوام تولیدی توسط ارتش شده است با بخش خصوصی مقایسه کنیم، میرسیم باینکه ۳۶ درصد کالاهای با دوام توسط دولت بطور مستقیم یا غیر مستقیم خریداری شده است (این آمار مربوط به ۱۹۶۳ یعنی قبل از جنگ ویتنام است) در این جاست که ما نقش ویژه هزینه‌های نظامی را در افزایش و ابقای تولید و اشتغال در درجات بالای فعلی درمی‌یابیم.

البته مخارج دفاعی تاثیرات دیگری نیز دارد که به روشن شدن حجم و ساخت اقتصاد بعد از جنگ کمک میکند. نقش ویژه برنامه‌های نظامی در تشویق و توسعه تحقیقات، مکان خاص هزینه‌های دفاعی در تغذیه و رشد و شکوفایی سازمان‌های عظیم مالی و صنعتی و حمایتی که نیروهای نظامی آمریکا برای قبولاندن دلار بعنوان پول بین‌المللی بعمل می‌آوردند و نیز سهولت خوراندن سفارش‌های نظامی به اقتصاد بیرون که چون تزریق آدرنالین بر بخش خصوصی کمک میکند، از این گونه تاثیرات است. سرانجام، میتوان گفت که حداقل، تئوری اقتصادی که امپریالیسم و میلیتاریسم را از تجزیه و تحلیل خود بکنار می‌گذارد از واقعیت بسیار دور است. واقع بینانه‌ترین است که بگوئیم این تئوری‌ها در جهت پوشاندن واقعیت مشکلات و خطرات عظیم نیمه دوم قرن بیستم عمل میکنند.

پایان

## لنین و مفهوم فلسفی ماده

(از ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم)

۲ - " ماده از بین میرود "

این عبارت را میتوان کلمه به کلمه در توصیف تازه ترین کشفیات نزد فیزیکدانان جدید یافت. فی المثل، ل. هول وینی (۱) در کتاب خود به نام " تکامل علوم " در فصلی درباره نظریه های جدید ماده میگوید: " آیا ماده وجود دارد؟ " و در آنجا می نویسد " اتم غیر مادی می شود، ماده نابود میشود. "

ماتریالیسم و ایده آلیسم از روی پاسخی که به مسئله منشأ شناخت ما و رابطه شناخت ( و اصولاً " روان ") با جهان مادی می دهند از یکدیگر تمیز داده می شوند، ضمن اینکه مسئله ساخت ماده و مسئله اتم ها و الکترون ها مسئله ایست که سرانجام به این " دنیای مادی " مربوط می شود. وقتی فیزیکدانان می گویند: " ماده نابود می شود " می خواهند بگویند که تا کنون همه تحقیقات علوم طبیعی درباره جهان مادی به سه مفهوم بسیار تازه، یعنی: ماده، الکتریسته و اتر بر می گشت و حالا به عکس فقط به دو مفهوم آخری بر می گردد. چرا که ماده را می توان به الکتریسته منحصر دانست. می توان اتم را نوعی منظومه شمسی کوچک توصیف کرد که در آن الکترون های منفی با سرعتی معین ( و چنانکه دیدیم بسیار زیاد) حول الکترون مثبت می گردند. در نتیجه می توان جهان مادی را به جای دهها عنصر به دو یا سه عنصر منحصر کرد ( تا آنجا که همچنانکه و. پلات (۲) فیزیکدان معتقد است، الکترون مثبت و منفی " دو جسم اساساً متفاوت " را تشکیل می دهند. ری (۳)، کتاب پیشین، صفحه ۲۹۵ - ۲۹۴). بنا بر این علوم طبیعی به سمت " وحدت ماده " ( همانجا (۴) پیش می رود. این محتوی واقعی آن قضیه " زوال ماده " است، که اذهان زیادی را آشفته است. " ماده از بین

1- L. Houlle Vigne

2- W. Pellat

3- Rey

۴ - ر. ک. الیورلاج (R. K. Oliver Lodge)

" نظریه الکتریکی ماده و فرض آن به مثابه " جوهر بنیادی " در ضمن وصول نظری و هدنی است که از دیرباز در پیش بوده است، یعنی: " وحدت ماده "

می‌رود " یعنی: مرزی که ماتا کنون ماده را تا آنجا می‌شناخته ایم از بین می‌رود، دانش ما عمیق - تر می‌شود، آن خصوصیتی از ماده از بین می‌رود که تا کنون مطلق، تغییر ناپذیر و اصل تلقی می‌شد (نقد ناپذیری، ماند، جرم و مانند آن). و این خصوصیات از این پس به مثابه خصوصیات نسبی و فقط حالتی از ماده حقیقی ظاهر می‌شود. چرا که تنها خصیصه ماده که فلسفه ماتریالیسم قبول دارد خصیصه واقعیت عینی بودن و درخارج از شعور ما وجود داشتن است.

خطای ماخیزم (۱) و اساساً " فیزیک ماخیستی جدید در این است که این رکن ماتریالیسم جدید و فرق میان ماتریالیسم متافیزیکی و دیالکتیکی را نادیده می‌گیرد. فرض هرگونه عنصر تغییر ناپذیری " ذات لایتغیر اشیاء " و امثال آن، ماتریالیسم نیست بلکه ماتریالیسم متافیزیکی یعنی ضد دیالکتیکی است. . . . برای اینکه مسئله را از تنها دیدگاه صحیح یعنی دیدگاه ماتریالیستی - دیالکتیکی مطرح کنیم، باید بپرسیم: آیا الکترون، اتر و امثال آن درخارج از شعور انسان هم چون واقعیت عینی وجود دارند یا نه؟ به این سؤال باید علمای طبیعت بدون تردید پاسخ دهند، که همیشه هم با آری پاسخ می‌دهند، همچنانکه بی تردید به وجود طبیعت قبل از انسان و ماده آلی اقرار دارند؛ و بدین ترتیب مسئله به نفع ماتریالیسم حل می‌شود، زیرا مفهوم ماده چنانکه هم اکنون گفتیم به لحاظ نظریه شناخت چیزی نیست مگر: واقعیت عینی که مستقل از شعور انسان وجود دارد و در آن انعکاس می‌یابد.

با این حال ماتریالیسم دیالکتیک قویاً " تاکید می‌کند که هر قضیه علمی درباره ساخت و خصوصیات ماده تنها دارای اعتباری نسبی و تقریبی است، که در طبیعت مرز مطلق وجود ندارد، که ماده متحرک تغییراتی را از حالی به حال دیگر از سر می‌گذراند که از نظرگاه ما ظاهراً " با اولی ناهمراز است.

گیرم از دیدگاه " عقل سلیم انسان " تبدیل اتر غیر قابل توزین به ماده قابل توزین این همه عجیب بنماید، و فقدان جرم دیگری در الکترون جز جرم الکترو مغناطیسی اینقدر " غریب " جلوه کند، منحصر شدن قوانین مکانیک فقط به یک حوزه از نمودهای طبیعت و تابعیت آنها به قوانین عمیقتر نمودهای الکترو مغناطیسی این چنین غیر عادی باشد و الخ؛ همه اینها فقط تأیید بیشتر ماتریالیسم دیالکتیک است. فیزیک جدید درست به این خاطر به ایده آلیسم لغزید که فیزیکدانان، دیالکتیک را نمی‌شناختند. آنها علیه ماتریالیسم متافیزیکی (به معنی انگلیسی نه به معنی پوزیتیویستی یعنی هیومی) علیه " حصلت مکانیستی " و یک جانبه آن جنگیدند

۱ - منظور لنین از ماخیزم شکلی از آمپیریوکریتیسیسم است که ارنست ماخ (۱۹۱۶ - ۱۸۷۸) استاد فیزیک در گراتس و پراگ و استاد فلسفه استقرائی در وین، به آن بخشید. از نظر ماخ اشیاء چیزی جز مجموعه های احساسی نیستند، حتی " من " نیز تنها گروه همبسته تری از ادراکات است. فرق ماهوی میان روان و ماده، من و جهان، تصور و شیئی، درونی و بیرونی، وجود ندارد.

و در این کار مظلوف را با طرف بیرون انداختند. آنها با نفی عناصر و خواص تا کنون شناخته شده ماده، به نفی ماده یعنی واقعیت عینی جهان مادی رسیدند. آنها بانفی خصلت مطلق قوانین بسیار مهم و بنیادی تا آنجا پیش رفتند که هرگونه قانونمندی عینی را در طبیعت نفی کردند و قوانین طبیعت را قراردادهای صرف، " محدودیت انتظارات "، " ضرورت منطقی " و مانند آن خواندند. آنها با اصرار بر خصلت نسبی و تقریبی دانش ما، به نفی عین مستقل از شناخت ما که از جانب این شناخت تقریباً " درست و نسبتاً " صحیح منعکس می‌شود رسیدند، الی غیر النهایه.

نوسانات با گدانوف از ۱۸۹۹ در باب " ماهیت لایتغیر اشیاء "، نوسانات و النتیوف یوشکیویچ در باب " جوهر " و امثال آن، همگی به یکسان مولود ندانستن دیالکتیک است. (۱) از نظر انگلس فقط یک چیز لایتغیر است: انعکاس جهان خارجی که مستقل از شعور انسان وجود دارد و تکامل می‌یابد، در این شعور ( هنگامیکه شعور انسان وجود داشته باشد). هیچ تغییر " ناپذیر " دیگر به معنایی که فلسفه دانشگاهی سطحی به این مفاهیم می‌چسباند، برای مارکس و انگلس وجود ندارد. " ماهیت " یا " جوهر " اشیاء نیز به همین نحو نسبی اند. اینها فقط عمیق تر شدن شناخت انسان را بیان می‌کنند و اگر دیروز این عمق از اتم فراتر نمی‌رفت و امروز از الکترون و اتر دورتر نمی‌رود، ماتریالیسم از ورای خصلت زمانی، نسبی و تقریبی همه این منزلگاههای معرفت طبیعت، به یاری علم پیشرو انسان، به پیش می‌تازد. الکترون همانقدر نامتناهی است که اتم، طبیعت بی پایان است اما وجودش هم بی پایان است. درست همین پذیرش وجود مطلق و بی - قید و شرط آن درخارج از شعور و درخارج از احساس انسان، ماتریالیسم را از لادری گری نسبیتی و از ایده آلیسم متمایز می‌سازد.

## ماده و حرکت

### ۴- آیا حرکت بدون ماده قابل تصور است؟

استفاده فیزیک جدید از ایده آلیسم فلسفی یا نتیجه گیری های ایده آلیستی از آن بدورتنی به عمل نمی‌آید که انواع تازه ای از جسم و نیرو، ماده و حرکت، کشف شود، بلکه صورتی است که کوشش میشود حرکت بدون ماده به تصور آید . . .

۱- آ. باگدانوف ( نام مستعار آ. مالینوفسکی، ۱۹۲۸ - ۱۸۷۲ )، ن. والنتیوف ( نام مستعار ن. و. ولسکی ) و پ. س. یوشکیویچ. ( تولد ۱۸۷۲ و وفات احتمالاً " در زمستان ۱۹۴۵ - ۱۹۴۴ ) از پیروان آمپیریوکریتیسیسم در میان مارکسیستهای روسی بودند. باگدانوف آمپیریوکریتیسیسم را به آمپیریومونیسم و یوشکیویچ آنرا به آمپیریوسمبلیسم بدل ساختند.



رابطه ایده آلیسم فلسفی با گرایش به جدا کردن حرکت از ماده و خلاص کردن جرم از انرژی چیست؟ آیا واقعا "با صرفه تر" (۱) نیست که به ماده بدون حرکت بیاندهیم؟

یک ایده آلیست کامل را در نظر بگیریم که مثلا "معتقد است که تمام جهان عبارتست از ادراک من یا تصور من و از این قبیل. (اگر آنرا احساس یا تصور "هیچ کس" فرض کنیم فقط شکل ایده آلیسم فلسفی عوض می شود نه ماهیت آن). انکار اینکه جهان حرکت است یعنی حرکت اندیشه، ادراکات و تصورات من است به خاطر ایده آلیست ها منظور نخواهد کرد. ایده آلیست این سؤال را که چه چیز حرکت می کند رد می کند و بی معنی می خواند: آنچه رخ می دهد تعویض احساسهای من است، تصورات اند که می آیند و می روند، و دیگر هیچ. خارج از من چیزی وجود ندارد. "حرکت می شود" والسلام! اندیشه ای "با صرفه تر" از این نمی توان تصور کرد. و دیگر با هیچ گونه استدلال، قیاس و تعریفی نمی توان حرف سولیبیستی را که عقیده خود را کامل دنبال می کند رد کرد.

فرق اساسی میان ماتریالیست ها و پیروان فلسفه ایده آلیسم، در این است که ماتریالیست، احساس، ادراک، تصور و اصولا "آگاهی انسان را انعکاسی از واقعیت عینی می داند. جهان حرکت این واقعیت عینی است که در شعور ما منعکس میشود. حرکت تصورات، ادراکات و غیره، متناظر با حرکت ماده خارج از من است. مفهوم ماده مبین چیزی نیست جز واقعیت عینی که از طریق احساس به ما منتقل می شود. بنابراین جدا کردن حرکت از ماده برابر است با جدا کردن اندیشه از واقعیت عینی و جدا کردن احساسهای من از جهان خارج، یعنی برابری با رفتن به جانب ایده آلیسم. شگردی که معمولا "با نفی ماده و با فرض حرکت بدون ماده همراه است اینست که از رابطه ماده با اندیشه سخنی به میان نمی آید. موضوع چنان عنوان می شود که گوئی اصلا "چنین رابطه ای وجود نداشته و آنرا دزدانه وارد واقعیت کرده اند. در بادی نظر سخنی از آن گفته نمی شود، اما بعد کمابیش به نحو نامحسوسی خود را ظاهر می سازد.

به ما می گویند ماده از بین رفته است، به قصد آنکه از آن نتیجه معرفت شناختی بگیرند. ما می پرسیم: اما مگر اندیشه باقی مانده است؟ اگر نه، اگر با ماده از میان رفته اندیشه نیز نابود شد، اگر با از بین رفتن مغز و دستگاه عصبی تصورات و احساسها نیز از میان رفتند، پس همه چیز از بین رفته است، پس بررسی ما به مثابه بیان فلان "فکر" (یا فلان "بی فکری") نیز از بین رفته است! اما اگر با نابود شدن ماده، اندیشه نابود نشده (تصور، احساس و غیره) باقی است، پس شما نیز دزدانه به دیدگاه ایده آلیسم در غلتیده اید. این در مورد کسانی هم که از روی "صرفه

جوئی" می خواهند به حرکت بدون ماده بیاندهند صدق می کند، چرا که بطور ضمنی تنها از طریق پیشبرد بررسی خود، به وجود، اندیشه، پس از نابود شدن ماده، تصدیق دارند. اما این بدان معنی است که یک ایده آلیسم فلسفی بسیار ساده یا بسیار پیچیده را، به عنوان اساس بپذیرند: بسیار ساده وقتی مسئله آشکارا به سولیبیسیسم منجر می شود (من وجود دارم، تمامی جهان فقط احساس من است)، بسیار پیچیده، وقتی به جای اندیشه، تصور و احساس انسان زنده، تجرید مرده ای در نظر گرفته می شود: یعنی فکر هیچکس، تصور هیچکس، احساس هیچکس، و فقط خود فکر (مثال مطلق، اراده جهانی، و امثال آن)، احساس به مثابه یک "عنصر" نامعین، امر روانی که جایگزین کل طبیعت مادی می گردد و الی غیرالنهایه.

بدین سان تحت شگردهای ایده آلیسم فلسفی هزار رنگ می توان زدو هر بار هم می توان رنگ هزارویکی را بیرون داد، و سازنده چنین دستگاه هزارویکی (مثلا "آمپریوکریتیسیسم") هم می تواند فرق بین آن و دستگاههای دیگر را مهم فرض کند. از دیدگاه ماتریالیسم این تفاوت ها کاملا "بی اهمیت است. مهم نقطه آغاز است. مهم اینست که کوشش در اندیشیدن به حرکت بدون ماده، اندیشه رها شده از ماده را دزدانه وارد می کند، و این همان ایده آلیسم فلسفی است.

\* \* \*

### ایده آلیسم «فیزیکی»\*

"اندیشه" اساسی مکتب فیزیک جدید مورد بحث ما، نفی واقعیت علمی است که از طریق احساس بر ما عرضه می شود و در نظریه های ما منعکس می گردد و یا تردید در وجود چنین واقعیتی است. در اینجا این مکتب از ماتریالیسمی که به اعتراف عموم میان فیزیکدانان غالب است (که مسامحتا "رآلیسم"، نئومکانیسیسم و هیلوسنتیک نامیده میشود و خود فیزیکدانان هم آنرا به شکل چندان روشن تری بسط نداده اند) جدا می شود، و خود را بعنوان مکتب ایده آلیسم فیزیکی منزوی میکند.

برای اینکه این توصیف را که به حق عجیب به نظر می آید روشن کنیم، لازم است که حکایتی از تاریخ فلسفه جدید را به یاد بیاوریم. در ۱۸۶۶ ل. فویرباخ را با یوهانس مولر بنیانگذار معروف فیزیولوژی جدید برخوردی دست داد و او وی را ایده آلیست فیزیولوژیک خواند (فویرباخ مجموعه آثار، جلد دهم، صفحه ۱۹۶). ایده آلیسم این فیزیولوگ در این بود که وی در بررسی اهمیت

\* — لنین تحت نام ایده آلیسم فیزیکی در میان فیزیکدانان "از آلمانها ماخ، واز فرانسویها هانری پوانکاره، از بلژیکی ها پ. دوهم"، از انگلیسی ها ک. پیرسون، و از میان فلاسفه "دایتون المانی، شاگردان ماخ، نوانتقادین و ایده آلیست های فرانسوی، روح گرایان انگلیسی واز روسها لویاتین را در کنار تنها امپیریومونیسیم آ. باگدانوف" قرار میدهد. م

۱ — کنایه از اصل آمپریوکریتیسیستی "صرفه جویی در فکر" که بر اساس آن کوشش در فهمیدن عبارتست از اینکه حداکثر موضوعات اندیشه (معلومات) را با حداقل وسائل اندیشه (مفاهیم، احکام) درک کنیم و بالاخره "مفهوم کلی جهانشمول" را بیابیم.

مکانیسم اندامهای حسی ما در رابطه با احساسها . . . . . تمایل داشت نتیجه بگیرد که این ادعا که احساسهای ما انعکاسی از واقعیت عینی اند، مردود است . . . . .

ارتباط ایده آلیسم " فیزیکی " جدید با بحران فیزیک جدید، چنانکه در بالا نشان دادیم بطور کلی مورد تأیید واقع شده است . . . . .

این علت نخستین، ایده آلیسم " فیزیکی " است. تلاش های ارتجاعی از خود پیشرفت علم ناشی می شود. موفقیت بزرگ علوم طبیعی در نزدیک شدن به عناصر بسیار مشابه و ساده ماده که قوانین حرکتشان به تبیین ریاضی در می آید، باعث می شود ریاضی دانان مادها را از یاد ببرند. " ماده از بین می رود "، تنها معادلات باقی می ماندند. اندیشه قدیمی کانت در مرحله جدید از تکامل و در عین حال به شیوه جدید، از نو وارد میدان می شود. خرد قوانین طبیعت را از پیش می نویسد. هر مان کوهن که چنانکه دیدیم مسحور روح ایده آلیستی فیزیک جدید است تا آنجا پیش می رود که توصیه می کند ریاضیات جدید در برنامه مدارس گنجانده شود تا روح ایده آلیسم را که عصر ماتریالیستی ما از صحنه بیرون رانده است، به محصلین تزریق کند ( تاریخ ماتریالیسم اثر ف. آ. لانگه، جلد دوم ). بدیهی است که این خیال پردازان احمقانه، یک مرتجع است و در واقع چیزی جز شور و شوق گذرای بخش کوچکی از متخصصان نسبت به ایده آلیسم نیست و نمی تواند باشد. اما این نکته بی اندازه گویاست که چگونه مدافعان تحصیل کرده بورژوازی، همچون غریقی که به هر پرکاهی متوسل می شود، به مدد چه وسائل ظریفی می کوشند برای فیده ایسمی که بر اثر نادانی، بر اثر سر خوردگی و بر اثر وحشیگری پوچ تضادهای سرمایه داری، در میان اقشار پائین توده های مردم پدید می آید، مصنوعا " جایکی حفظ یا پیدا کنند.

علت دیگری که باعث بوجود آوردن ایده آلیسم " فیزیکی " شده اصل نسبیت است، نسبیت دانش ما، که فیزیکدانان را درباره انهدام نظریه های قدیمی با نیرویی خاص جلب می کند و - با ندانستن دیالکتیک - در روشن کردن بد فرجامی نظری ماخیسم، فوق العاده اهمیت دارد. فی المثل ری مانند همه بوزیتویستهای اروپائی هیچ تصویری از دیالکتیک مارکس نداشت. کلمه " دیالکتیک را او منحصر " به معنای تفکر ذهنی فلسفی ایده آلیستی بکار می برد. در واقع تنها طرح نظری صحیح مسئله نسبیت توسط ماتریالیسم دیالکتیک مارکس - انگلس ارائه شده است - و ندانستن آن ناگزیر از نسبیت گرائی به ایده آلیسم منتهی خواهد شد . . . . .

دریک کلام، ایده آلیسم " فیزیکی " امروز به معنای همان ایده آلیسم " فیزیولوژیک " دیروز است، یعنی اینکه مکتب معینی از طبیعی دانان در رشته معینی از علوم طبیعی چون نتوانسته است مستقیما " و از همان ابتدا از ماتریالیسم متافیزیکی به ماتریالیسم دیالکتیکی صعود کند، به فلسفه های ارتجاعی در غلتیده است. فیزیک جدید این قدم را بر می دارد و آنرا به آخر می رساند، و در جهت این تنها روش صحیح و تنها فلسفه صحیح علوم طبیعی پیش می راند، اما نه به خط

مستقیم بلکه دالبر، و نه آگاهانه بلکه غریزی، به نحویکه " هدف نهائی " خود را به روشنی نمی بیند بلکه کورمال و لرزان به آن نزدیک می شود و گاه حتی به پشت راه می رود. فیزیک جدید در حال درد زایمان است، در کار آنست که ماتریالیسم دیالکتیک راه دنیا آورد. زایش با درد همراه است، علاوه بر موجودات زنده و قابل زیست ناگزیر محصولات مرده و ضایعاتی نیز پدید می آیند که به زباله دانی تعلق دارند. همه ایده آلیسم فیزیکی، همه فلسفه آمپیریوکریتیسیسم به علاوه آمپیریومونیسیم، آمپیریوسمبلیسیم و نظایر آن نیز جز همین فضولات اند.

\* \* \*

### حقیقت مطلق و نسبی

از همه توضیحات انگلس و دیتزگن (۱) بروشنی دیده میشود که از نظر ماتریالیسم دیالکتیک هیچ ورطه غیر قابل عبوری میان حقیقت مطلق و نسبی وجود ندارد. با گدانوف مطلق را نفهمیده بود که توانست بنویسد: " جهان بینی ماتریالیسم قدیم می خواهد بدون قسید و شرط معرفت عینی ماهیت اشیا باشد ( تاکید از باگدانوف ) و این با مشروط بودن تاریخی هر ایدئولوژی قابل انطباق نیست " ( کتاب سوم آمپیریومونیسیم ) از دیدگاه ماتریالیسم جدید یعنی مارکسیسم، حدود نزدیک شدن دانش ما به حقیقت مطلق عینی مشروط است اما نفس وجود این حقیقت نامشروط است، نزدیک شدن ما به آن هم نامشروط است. خطوط تصویر مشروط به تاریخ است، اما اینکه این تصویر بازتاب یک مدل موجود عینی است، نامشروط است. اینکه ما در ساختمان از ماهیت اشیا در چه زمانی و در چه شرایطی تا کشف آلزارین در قطران زغال، یا تا کشف الکترون در اتم می رسم، مشروط به تاریخ است. اما این نکته نامشروط است که هر چنین کشفی در " شناخت عینی نامشروط " گامی به پیش است. مختصر آنکه هر ایدئولوژی مشروط به تاریخ است، اما قطعی است که هر ایدئولوژی علمی ( برخلاف مثلا " ایدئولوژی مذهبی ) حقیقت عینی و طبیعت مطلق را بیان میکند. خواهید گفت این فرق گذاشتن بین حقیقت نسبی و مطلق مبهم است. من پاسخ می دهم: درست به آن اندازه " مبهم " است که مانع شود علم به یک جزم به معنای بد کلمه، یعنی به چیز مرده متحجر تبدیل گردد، اما در عین حال به حد کافی " واضح " است تا به قاطع ترین و تردید ناپذیرترین شکل از فیده ایسم ولاداری گری از ایده آلیسم فلسفی و سفسطه گری پیروان هیوم و کانت متمایز گردد. در اینجا خط فاصلی هست که شما متوجه آن نشده اید، و چون به آن توجه نکرده اید، به با تلاق فلسفه ارتجاعی فرو لغزیده اید. و این خط فاصل میان ماتریالیسم دیالکتیک و نسبیت گرائی است . . . . .

دیالکتیک، چنانکه هگل گفت، چیزی از نسبت گزائی، نفی و شکاکیت را در خود جذب می‌کند، اما خود را به نسبت گزائی تنزل نمی‌دهد. دیالکتیک ماتریالیستی مارکس و انگلس قطعاً نسبت گزائی را در خود جذب می‌کند، اما خود را به حد آن تنزل نمی‌دهد، یعنی نسبی بودن همه معلومات مارا قبول دارد، لیکن نه به معنای نفی حقیقت عینی، بلکه به معنای مشروط بودن تاریخی حد نزدیک شدن دانش ما به این حقیقت.

\* \* \*

### در مسئله دیالکتیک

(از یادداشت های فلسفی مربوط به سالهای ۱۹۱۶ - ۱۹۱۵)

انفکاک همگونی و شناخت اجزاء متضاد آن ( نگاه کنید به نقل قول فیلو درباره هراکلیت در ابتدای بخش سوم [ " شناخت " ] " هراکلیت " اثر لاسال ). ماهیت ( یکی از " ماهویات " ، یکی از خصوصیات یا وجوه اساسی - اگر نه تنها وجه اساسی - ) دیالکتیک است. در واقع هگل هم مسئله را همینطور طرح می‌کند ( از این رو ارسطو مدام در " متافیزیک " وی ظنن می‌افکند و با هراکلیت و به عبارت دیگر با اندیشه های هراکلیت مبارزه می‌کند ).

صحت این جنبه محتوای دیالکتیک باید بدست تاریخ علم اثبات شود. معمولاً به این جنبه دیالکتیک با دقت کافی توجه نمی‌شود ( مثلاً نزد پلخانوف ) : این همانی اعداد به صورت مجموعه ای از مثال ها در نظر گرفته می‌شود ( " مثلاً دانه " ، " مثلاً کمونیم اولیه " ) . نزد انگلس نیز چنین است. اما " برای همه فهم کردن " ، اما نه بصورت قانون شناخت ( و قانون جهان عینی ) .

در ریاضیات : + و - ، دیفرانسیل و انتگرال

در مکانیک : عمل و عکس العمل

در فیزیک : الکتریسیته مثبت و منفی

در شیمی : ترکیب و تجزیه اتم ها

در جامعه شناسی : مبارزه طبقات

این همانی اعداد ( شاید بهتر باشد بگوئیم : " وحدت " شان ؟ هر چند تفاوت الفاظ این همانی و وحدت در اینجا اهمیت اساسی ندارد. به یک معنا هر دو درست است ) به معنای شناسائی ( کشف ) گرایش های مختلف مانعاً الجمع متضاد در همه پدیده ها و فرایندهای طبیعت ( شامل هم روح و هم جامعه ) است . شرط شناخت همه فرایندهای جهان ، در " خود حرکتی " شان ، در تکامل خود انگیخته شان و در حیات زنده شان ، اینست که آنها را همچون وحدت اعداد بشناسیم . تکامل " مبارزه " اعداد است . دو تعبیر اساسی ( یا ممکن ؟ یا در تاریخ مشاهده شده ؟ )

تکامل ( تطور ) عبارتند از : تکامل به مثابه کاهش و افزایش ، و به مثابه تکرار ؛ و تکامل به مثابه وحدت اعداد ( انفکاک همگونی و اضداد مانعاً الجمع و رابطه متقابل آنها ) .

در تعبیر نخست ، حرکت همان خود حرکتی می‌ماند ، نیروی محرک آن ، منشاء آن و انگیزه آن روشن نیست ( یا این منشاء به خارج احاله می‌شود - خدا ، ذهن و غیره ) . در تعبیر دوم توجه اصلی درست به شناخت منشاء خود حرکتی معطوف می‌شود .

تعبیر نخستین ، بی روح ، بی مایه و خشک ، و دومی زنده است . تنها دومی کلید ، " خود حرکتی " همه هستی ها را بدست می‌دهد ؛ تنها اینست که کلید " جهش ها " ، " گسست تداوم " ، " تبدیل به ضد " ، زوال کهنه و ظهور نورا بدست می‌دهد .

وحدت ( مقارنه ، این همانی ، تساوی تاثیر ) اعداد ، مشروط ، موقتی ، گذرا و نسبی است . مبارزه اعداد نافی یکدیگر ، مطلق است ، همچنان که تکامل و حرکت مطلق است .

توجه : فرق میان ذهن گزایی ( شکاکیت و سفسطه و غیره ) و دیالکتیک از جمله در اینست که در دیالکتیک ( عینی ) تفاوت بین حقیقت مطلق و نسبی ، خود نسبی است . برای دیالکتیک عینی مطلق در نسبی مندرج است . برای ذهن گزایی و سفسطه نسبی ، نسبی است و مطلق را طرد می‌کند .

### وحدت اعداد در تکامل اجتماعی و در فرآیند تفکر

مارکس در " سرمایه " ، ابتدایی ترین ، اساسی ترین ، فراوانترین و پیش پا افتاده ترین رابطه میلیاردها بار دیده شده جامعه کلاسی بورژوازی را تحلیل میکند : مبادله کالا . تحلیل او در این ساده ترین پدیده ( این " سلول " جامعه بورژوازی ) همه تضادهای ( بعبارت دیگر هسته همه تضادهای ) جامعه امروزی را باز می‌نماید . ادامه تکامل ( هم رشد و هم حرکت ) این تضادها و این جامعه را در مجموعه اجزاء اساسی اش ، از آغاز تا انجام ، به ما نشان می‌دهد .

روش طرح ( یا مطالعه ) دیالکتیک باید اساساً چنین باشد ( چون دیالکتیک جامعه بورژوازی نزد مارکس فقط حالات خاصی از دیالکتیک است ) . . . . از ساده ترین ، عادی ترین ، فراوانترین و امثال آن شروع می‌کنیم ، از هر قضیه دلخواهی مانند : برگهای درخت سبز است ، یوهان انسان است ، اشپتیز یک سگ است ، و غیره . از همین جا ( چنانکه هگل هوشمندانه دریافت ) باید دیالکتیک سروکار داریم : فرد کلی است ( رجوع کنید به ارسطو " مابعد الطبیعه " ) چون طبعاً " نمیتوان قبول داشت که خارج از خانه های مشهود خانه ای ( اصلاً " خانه ای ) هست . " بنابراین اعداد ( فرد در برابر کلی ) یکسان اند : فرد جز در رابطه ای که به کلی منجر می‌شود وجود ندارد . کلی فقط در افراد و از طریق افراد وجود دارد . هر جزئی ( به این یا آن نحو ) کلی است . هر کلی یک بخش ، یا یک جنبه یا ماهیت افراد را تشکیل می‌دهد . هر کلی همه اعیان جزئی را تنها بطور تقریبی دربر می‌گیرد . هر جزئی تنها بطور ناقص در کلی مندرج می‌گردد ،

و غیره، و غیره. هر فرد از هزاران راه با انواع دیگر افراد (اشیاء، نمودها، فرایندها) مرتبط است، و الخ. درست در همین جا ما عناصر و نطفه های مفهوم ضرورت، رابطه عینی در طبیعت و مانند آنرا می یابیم. اتفاق و ضرورت، نمود و ماهیت، از همین جا در برابر ماست، چون وقتی می گوئیم: یوهان انسان است، اشیپترسگ است، این برگ درخت است و مانند آن، بدین سان یک رشته خصوصیات را جدا می کنیم، ماهیت را از نمود محض تمیز می دهیم و آنهارا مقابل یکدیگر قرار می دهیم. بدین سان می توان (و باید) در هر قضیه دلخواه، مثل هر "سلول"، نطفه همه عناصر دیالکتیک را مشاهده کرد، و بدین ترتیب نشان داد که دیالکتیک اصولاً "با کل معرفت انسان یکی است؛ و علوم طبیعی به ما نشان می دهد (و این را باز باید بایک مثال ساده دلخواه نشان داد) که طبیعت عینی هم دارای همین خصوصیات است، تبدیل جزئی به کلی، اتفاق و ضرورت، انتقال، سرریز کردن، رابطه متقابل اضداد. دیالکتیک همان نظریه شناخت (هگل و) مارکسیسم است: درست همین وجه قضیه را (مسئله در اینجا بر سر یک "وجه" نیست، بلکه بر سر ماهیت قضیه است) پلخانیف ندیده می گیرد، از برخی مارکسیستهای دیگر که بهتر است حرفی نزنیم.

"ادوار" در فلسفه (آیا یک گاه نگاری از اشخاص لازم است؟ نه!):

دوره باستان: از دموکریت تا افلاطون و در مورد دیالکتیک، تا هراکلیت.

دوره رنسانس: دکارت در برابر گاساندی (اسپینوزا؟)

دوره جدید: هولباخ - هگل (با گذشتن از بارکلی، هیوم، کانت): هگل -

فویرباخ - مارکس.

### ماتریالیسم دیالکتیکی و "متافیزیکی"

دیالکتیک به مثابه شناخت زنده چند جانبه (که پیوسته جوانب آن فزونی می گیرد) بر انبوهی از مایه های هرگونه جریان نزدیک شدن به واقعیت (با دستگامی فلسفی که از هر مایه به یک کل صعود می کند) - این محتوای بی اندازه قوی، مقایسه شود با ماتریالیسم "متافیزیکی" که عیب اصلی اش اینست که نمی تواند دیالکتیک را در نظریه انعکاس، در فرایند و در تکامل شناخت بکار گیرد.

ایده آلیسم فلسفی از دیدگاه ماتریالیسم متافیزیکی زمخت ساده فقط بی معنی است. بعکس از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیکی، ایده آلیسم فلسفی عبارتست از تکامل (اتساع، تورم) یک جنبه اغراق آمیز پر زرق و برق (دیتسگن) یکی از وجوه، یکی از جنبه ها و یکی از علائم شناخت، در جهت مطلق از ماده رها شده و الوهیت یافته. ایده آلیسم یعنی کشیش بازی صحیح! معیناً ایده آلیسم فلسفی ("درست تریگوئیم" و "بعلاوه") راهی بسوی کشیش بازی است که از فراز یکی از مایه های شناخت همواره در کار پیچیدگی انسان (دیالکتیکی) می گذرد.

شناخت انسان یک خط مستقیم نیست (بعبارت دیگر با آن تبیین نمی شود) که (وقتی انسان به خاطر صرف درختان جنگل را نبینید) به با تلاق، به کشیش بازی، منتهی می شود (که در آن منافع طبقاتی حاکم لنگر می اندازد). راست خطی و یک جانبی، با چوبینگی و تاجر، ذهن گرائی و کوری ذهنی، اینها ریشه های معرفتی ایده آلیسم است. اما کشیش بازی (= ایده - آلیسم فلسفی) طبعاً دارای ریشه های معرفتی است، بدون پایه نیست. شک نیست که شکوفه بی بری است، لیکن شکوفه بی بری که بر درخت زنده شناخت زنده بارور حقیقی نیرومند پر توان عینی انسانی می شکند.

\* \* \*

### «ضرورت پیوند میان ماتریالیسم دیالکتیک و علوم طبیعی»

(از "درباره مفهوم ماتریالیسم مبارز") \*

برای وظیفه ای که ماتریالیسم رزمنده به عهده دارد، در ردیف پیوند با ماتریالیستهای صادق غیر وابسته به حزب کمونیست، یا مهمتر از آن، پیوندی است با آن دسته از مدافعان علوم طبیعی جدید که به ماتریالیسم تمایل دارند و پروائی ندارند که در برابر امتیاز دادن های فلسفی به ایده آلیسم که در میان به اصطلاح "جماعت تحصیل کرده" باب روز است، آن را تبلیغ و از آن دفاع کنند.

مقاله A. تیمیریازف درباره نظریه نسبیت انیشتین که در شماره اول مجله "زیر پرچم مارکسیسم" به چاپ رسید این امید را به ما می دهد که این مجله خواهد توانست این پیوند دوم را نیز برقرار کند. باید به این امر توجه خیلی بیشتری اختصاص داد، و بعلاوه به خاطر داشت که درست همین مخمر نیرومندی که وارد علوم طبیعی جدید شده است، پیوسته مکاتب و جریانهای فلسفی ارتجاعی جدیدی از خود می پرورد. بنابراین دنبال کردن دقیق مسائلی که تازه ترین انقلاب در حوزه علوم طبیعی طرح می کند، و نیز جلب همکاری دانشمندان علوم طبیعی با نشریه فلسفی ما، وظیفه ایست که بدون انجام آن یک ماتریالیسم رزمنده، نه رزمنده خواهد بود، نه ماتریالیستی.

اگر تیمیریازف در شماره اول نشریه، خود را ناچار دید بگوید که با نظریه انیشتین - که تا آنجا که به شخص او مربوط است، بنا به گفته تیمیریازف، به هیچ وجه به مبارزه فعالی علیه

\* قسمتی از نامهای که لنین به هیات تحریریه مجله فلسفی شوروی، "زیر پرچم مارکسیست" نوشت و در شماره سوم سال اول مجله (مارس ۱۹۲۲) به چاپ رسید.

مبانی ماتریالیسم منجر نمی‌شود - از هم اکنون انبوهی از مدافعان بورژوازی در میان روشنفکران همه کشورهای علاقه‌مندان می‌دهند، این فقط در مورد انیشتین صادق نیست، بلکه این امر از پایان قرن نوزدهم در مورد عده‌ای زیادی از انقلاب‌های بزرگ در حوزه علوم طبیعی، اگر نگوییم در مورد اکثریت آنها، صدق می‌کند.

پس اگر بخواهیم در برابر چنین نمودی آگاهانه موضع بگیریم باید بفهمیم که بدون یک بنیان مستحکم فلسفی، هیچگونه علوم طبیعی و هیچگونه ماتریالیسمی نخواهد توانست با نفوذ اندیشه‌های بورژوازی و احیای جهان‌بینی بورژوازی مبارزه کند. برای اقدام به این مبارزه و ادامه آن تسا پیروزی نهائی، عالم طبیعت باید ماتریالیست‌نویین باشد، یعنی پیرو آگاه ماتریالیسمی باشد که مارکس از آن دفاع می‌کرد باید ماتریالیست دیالکتیکی باشد. همکاران مجله "زیر پرچم مارکسیسم" باید برای رسیدن به این هدف، تحت هدایت دیدگاه ماتریالیستی، به مطالعه منظم دیالکتیک هگل بپردازند، آن دیالکتیکی که مارکس بطور انضمامی، هم در "سرمایه" و هم در نوشته‌های تاریخی و سیاسی اش چنین با موفقیت بکار گرفت. هر روز از بیدار شدن و جان گرفتن و مبارزه طبقات تازه‌تری در شرق (ژاپن هند، چین) - آن صدها میلیون انسانی که قسمت اعظم جمعیت کره زمین را تشکیل می‌دهند و با بی عملی تاریخی و جواب تاریخی خود تاکنون رکود و انحطاط بسیاری از کشورهای پیشرفته اروپا را مانع شده‌اند - هر روز از بیدار شدن این خلق‌ها و طبقات جدید، به نظر من، صحت مارکسیسم را پیوسته از نو تأیید می‌کند.

البته یک چنین مطالعه، توضیح و تبلیغ دیالکتیک هگل کار آسانی نیست و بدون شک اولین کوشش‌ها در این جهت با خطاهائی همراه خواهد بود. لیکن تنها کسی عاری از اشتباه است که هیچ کاری نمی‌کند. به اتکای کاربرد دیالکتیک هگل، با درک ماتریالیستی آن بدان گونه که مارکس عمل کرد، ما می‌توانیم و باید دیالکتیک را در همه جهات بسط دهیم و قطعاتی از آثار هگل را منتشر کنیم، و با نقل مثال‌هایی از کاربرد دیالکتیک توسط مارکس و همچنین مثال‌هایی از دیالکتیک اقتصادی و سیاسی که تاریخ جدید و به ویژه جنگ امپریالیستی جدید و انقلاب به وفور در اختیار ما قرار داده‌اند، این دیالکتیک هگل را به زبان ماتریالیست‌ها برگردانیم. به عقیده ما سر دبیر و همکاران مجله "زیر پرچم مارکسیسم" باید نوعی "انجمن دوستداران ماتریالیست دیالکتیک هگل" باشند. دانشمند جدید علوم طبیعی در فهم ماتریالیستی دیالکتیک هگل برای آن دسته از مسائل فلسفی که انقلاب کنونی در علوم طبیعی مطرح می‌کند پاسخ‌های فراوانی می‌یابد و عرضه کنندگان مدهای بورژوازی را به جانب ارتجاع می‌افکند.

پس اگر ماتریالیسم می‌خواهد ماتریالیسمی رزمنده باشد، باید چنین وظیفه‌ای را بر عهده گیرد و به طور منظم در حل آن بکوشد. و اگر چنین نکند آنگاه این ماتریالیسم به قول شچدرین

بیش از آنکه پستی به خاک رساند پشتش به خاک خواهد رسید.

اگر دانشمندان برجسته علوم طبیعی، چنانکه تاکنون عمل کرده‌اند، در آینده نیز، با همین سرسختی از ماتریالیسم دیالکتیک غفلت ورزند، در برابر نتیجه‌گیری‌ها و تعمیم‌های فلسفی از این هم در مانده‌تر خواهند شد؛ زیرا علوم طبیعی چنان به سرعت گسترش می‌یابد و با این کار در همه حوزه‌ها چنان تخمیر انقلابی عمیقی برمی‌انگیزد که بدون تعمیم‌های فلسفی متناظر با آن، در هیچ شرایطی نخواهد توانست به پیشروی ادامه دهد.

\*\*\*

ترجمه: علی طلوع

## مثنی مستقل سیاسی

در جامعه امروز ما نیروهای چند گانه‌ای عمل می‌کنند که بطور عمده نماینده چهار گروه اجتماعی متفاوتند. این گروه‌بندی‌ها بر ترتیب عبارتند از طبقه کارگر، سرمایه داری بزرگ وابسته، خره بورژوازی و بورژوازی مرفه، که معمولاً "آنها بر اساس خصلت ذاتی بورژوازی لیبرال می‌نامند. از این گروه بندی‌های اجتماعی، با عبارت بهتر طبقات اجتماعی، دو طبقه اول اینک در کنار گود قدرت قرار دارند و دو طبقه دیگر - خره بورژوازی و بورژوازی لیبرال - پس از قیام بهمن ۵۷ بر کرسی قدرت نشسته‌اند.

در شرایط تاریخی میهن ما هیچیک از این دو طبقه اخیرالذکر، بعلت خصائل ذاتی خویش نمی‌توانند قدرت حاکمه خود را برای همیشه ادامه دهند و سرانجام باید راه را برای یکی از دو طبقه حاکم باز کنند و قدرت را به او بسپارند و خود بدنبال آن راه بیفتند. این تحویل و تحول تاریخی بدون شک طی زمانی نسبتاً بلند و در جریان درگیریهای بسیار پر پیچ و خم و سردرگم صورت خواهد گرفت و از میان راههای نارفته و کشف نشده خواهد گذشت.

چرا این دو طبقه حاکم نمی‌توانند به حاکمیت خود ادامه دهند و راه را تا آخر طی کنند؟ این مسئله به ماهیت اجتماعی آنها مربوط می‌شود. خرده بورژوازی طبقه ثابت و یکدستی نیست و عناصر و افراد متشکله آن نه تنها از لحاظ معیشتی بلکه از لحاظ موقعیتی که در جامعه اشغال میکنند نیز متفاوتند و برای بسیاری از آنها امکان مانور کردن و جابجائی طبقاتی وجود دارد، به همین دلیل ایدئولوژی‌های مختلف اجتماعی می‌تواند آنها را تحت تأثیر قرار دهد. تزلزل اجتماعی و بدنبال آن تزلزل فکری این طبقه سبب می‌شود که عناصر فراوانی از آن بر اساس نوسانات اجتماعی - تاریخی موضع گیری‌های مختلفی بکنند و بهمین دلیل در شرایط عادی جامعه، اینها بعنوان یک طبقه ثابت و با ایدئولوژی واحد عمل نمی‌کنند. آنها همیشه در معرض تجزیه طبقاتی هستند. عده‌ای از آنها امکان نزدیک شدن به قشرهای مرفه جامعه را دارند و عده‌ای دیگر در معرض خطر سقوط معیشتی هستند و بهمین دلیل اگر قطب‌های جاذبه از دو طرف قوی شود قسمتی به این سمت و قسمت دیگر بسمتی دیگر رو می‌آورد و تنها موقعی یکپارچه می‌شود که قطب‌های دیگر، قدرت کافی برای جذب آنها را نداشته باشند و یا این خاصیت را از دست داده باشند.

در جامعه ما خرده بورژوازی نیروی عظیمی است که در سالهای اخیر بعلت فساد سرمایه داری بزرگ و تجاوزهای ناهنجار آن نه تنها به سمت این قطب جذب نشد بلکه در برابر آن به حالت دفاعی و سپس خصومت سوق داده شد. در عین حال طبقه کارگر که قطب دیگر اجتماعی است فاقد آن چنان شخصیت سیاسی بود که بتواند این طبقه را به خود جذب کند. در نتیجه، خرده بورژوازی به همگامی و همکاری با گروه دیگر اجتماعی - یعنی بورژوازی لیبرال - کشانده شد و سرانجام پس از اوج گرفتن جنبش توانست بعنوان نیروی عمده عمل کند و بر مسند قدرت بنشیند.

اما بورژوازی لیبرال - نیروی دیگر اجتماعی - که در برابر نیروهای سه گانه دیگر ضعیف و شدیداً "در حال نوسان" است تلاشی عظیم میکند تا خود را به مقام سرمایه داری بزرگ برساند ولی در شرایط تاریخی سالهای اخیر میهن ماکه سرمایه داری بزرگ بصورت انگلی وابسته درآمد و جز فساد چیزی نداشت، بهیچوجه نمی توانست به این بورژوازی روی خوش نشان دهد و این گروه اجتماعی نیز ناگزیر در برابر آن قرار گرفت و کوشید تا با خرده بورژوازی بقدرت برسد. اما این طبقه به علت ماهیت طبقاتی خویش، به خرده بورژوازی فقط بعنوان یک وسیله برای رسیدن به قدرت می نگرد و جز اینکه سرانجام پا بر سر این طبقه بگذارد و دست در دست سرمایه داری بزرگ بنهد چاره ای ندارد. چنانکه ملاحظه می شود نه بورژوازی لیبرال و نه خرده بورژوازی، هیچیک نیروهای متکی خود نیستند و نمی توانند بی یاری و یاور و یکه تاز به قدرت برسند و سرانجام نیز جا خالی نکنند. تنها دو طبقه دیگر، یعنی طبقه سرمایه داری بزرگ و طبقه کارگر هستند که می توانند روی پای خود بایستند و جامعه را بسود خود یک کاسه هدایت کنند.

سرمایه داری بزرگ ایران، که طی بیست سال اخیر بطور قطع به یک سرمایه داری بزرگ سته تبدیل شد، در اثر ضربات انقلابی یک سال اخیر آسیب فراوان دید ولی نابود نشد. این مایه داری از یکسو با تکیه بر ما در تغذیه کننده خود، یعنی امپریالیسم، که جای پایش در این نهادهای سیاسی و اقتصادی همچنان کم و بیش محکم است و از سوی دیگر به امید همکاری همدردی های بورژوازی لیبرال در انتظار بازگشت به قدرت، بازی های خود را در جهات مختلف اشکال گوناگون آغاز کرده است. سرمایه داری بزرگ وابسته در برابر نیروهای سه گانه دیگر باغی موضع مستقل خود را حفظ کرده به این ترتیب که با یاری امپریالیسم به بازی دو گانه ای رده است: از یکسو می کوشد تا بورژوازی لیبرال را تقویت کند و به کمک او اصل حقوقی و سیاسی پاسدارنده سرمایه داری را از دستبرد نیروهای انقلابی در امان بدارد، و بورژوازی لیبرال ای رشد طبقاتی خویش را تمام قدرت در برابر خواست توده ها و همچنین تمایلات طبقاتی بورژوازی، با رغبتی تمام حاضر است خود را زیر سیر حمایتی سرمایه داری بزرگ وابسته پنهان

اما سرمایه داری بزرگ مستعمراتی در عین حال در برابر رشد روز افزون کمی و کیفی طبقه

کارگر که دشمن اصلی اوست می کوشد تا در عین حال خرده بورژوازی را نیز بخدمت خود گیرد. خرده بورژوازی که نسبت به اختلاف طبقاتی سرمایه داری حساسیتی ندارد و علی الاصول سرمایه داری را مردود نمی شمارد، آمادگی دارد تا علیرغم کینه ای که نسبت به سرمایه داری بزرگ و بخصوص سرمایه داری بزرگ مستعمراتی دارد به او کرنش کند و با او وارد معامله شود. این طبقه که علیرغم نیروی عظیم خویش احساس ضعف میکند آمادگی دارد تا همه طبقات دیگر را بنفع خود زیر فشار شدید قرار دهد ولی سرمایه داری بزرگ با استفاده از شعارهای این طبقه اجتماعی براحتمی خواهد توانست از این روحیه بهره گیری کند و آنرا زمینه فاشیستی حاکمیت خود علیه طبقه کارگر و سایر زحمتکشان بکار گیرد.

با این ترتیب دو طبقه متزلزل بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی می توانند بصورت مهربه - های شطرنج از دو سوی یک صفحه بدست سرمایه داری بزرگ وابسته بحرکت درآیند و در یک نقطه بازی را بنفع بازیگر خود به پایان برسانند. مسلم است که بورژوازی لیبرال جز بازی در این نقش راه دیگری ندارد؛ اما بدون شک این سرنوشت محتوم و مقدر خرده بورژوازی نیست (و حتی اگر سرمایه داری بزرگ بتواند این طبقه را بعنوان یک نیروی فاشیستی در خدمت خود گیرد، سرانجام روزی بعلت تضاد طبقاتی و بعلت عدم توانائی در ارضای مادی این اکثریت عظیم دوباره این طبقه با افسوس کننده خویش در خواهد افتاد). خرده بورژوازی بخوبی می تواند در دام سرمایه داری بزرگ نیفتد ولی این امر صرفاً "به نقشی که رهبری طبقه کارگر بازی خواهد کرد بستگی دارد. این نکته مسلم است که طبقه کارگر و حزب سیاسی او در هر شرایطی و بخصوص در شرایط کنونی جامعه ما با سرمایه داری بزرگ و بخصوص سرمایه داری بزرگ مستعمراتی تضادی آشتی - ناپذیر دارد اما ممکن است در برابر دو نیروی بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی دچار تردیدها و دودلی ها بشود و این امر بخصوص در شرایط کنونی که طبقه کارگر بعلت فقدان حزب سیاسی و آگاهی سیاسی کافی نتوانست در رهبری جنبش نقش عمده و یا حتی نقشی برابر یا خرده بورژوازی بازی کند بیشتر امکان پذیر است. هم اکنون بسیاری از رهبران جنبش طبقه کارگر بعلت نداشتن ارتباط با طبقه و احساس ضعف خود، از این دو نیرو یکی را برگزیده اند و بدنایال آن براه افتاده اند؛ یکی دربست لیبرالیسم بورژوازی را بعنوان وسیله ای برای رسیدن به دموکراسی می شناسد و آنرا تقویت می کند و دیگری "رادیکالیسم" خرده بورژوازی را بعنوان وسیله ای برای رسیدن به سوسیالیسم می پندارد و آنرا دربست می ستاید و حال آنکه ناگفته پیدا است که لیبرالیسم یعنی حاکمیت مطلق بورژوازی و "رادیکالیسم" خرده بورژوازی یعنی نفی مطلق و نادیده گرفتن همه طبقات بجز خرده بورژوازی. به این ترتیب تا باید دربست لیبرالیسم بورژوازی یا رادیکالیسم خرده بورژوازی بمعنای بستن طبقه کارگر به عراده بورژوازی یا خرده بورژوازی و نفی نقش تاریخی او بعنوان پیشتاز جامعه و تحقق بخش دموکراسی واقعی خواهد بود. رهبری طبقه کارگر در هر شرایطی -

— حتی در ضعیف ترین مواضع خود — بایستی در میان این دو جریان فریبنده، نقش مستقل خویش را بازی کند و این نقش مستقل به معنای انتقاد از کج روی های هر دو جریان است. این نقش مستقل، تضاد های میان این دو جریان را تسجیل می کند و اگر درست بازی شود این تضادها را تشدید می کند. اما مهمتر از همه آنست که رهبری طبقه کارگر می تواند با ایفای نقش مستقل، تماس خود را در طول زمان با توده ها بصورتی عمیق بسط دهد، آنها را به حقانیت راه خود مطمئن سازد و چون این دو جریان در مسیر خود به بن بست رسیدند توده بدنبال رهبری طبقه کارگر براه خواهد افتاد. اما آنچه در این نقش مستقل باید توجه داشت اینست که در رهبری جنبش انقلابی آینده، توده ها، بورژوازی لیبرال نباید راهی داشته باشد، و بنابراین، این نقش مستقل رهبری طبقه کارگر باید به انزوای مطلق این طبقه و نابودی بقایای آن کمک کند ولی در مورد خرده بورژوازی، که نیروی عظیمی را تشکیل می دهد و بدون حضور و همکاری فعال آن هیچ انقلابی بثمر نخواهد رسید، این نقش مستقل باید کمک کند تا این طبقه هر چه زودتر متوجه بی-لیاقتی و عدم صلاحیت رهبری خود شود و برای تامین منافع خویش به اتحاد با طبقه کارگر تن بدهد.

در غیر اینصورت، اگر رهبری طبقه کارگر بدنبال یکی از این دو جریان براه افتد بدون شک در دراز مدت نه تنها رابطه اش با طبقه خواهد گسیخت بلکه در نزد خرده بورژوازی نیز اعتباری کسب نخواهد کرد و از آن مهمتر، مانع اتحاد طبقه کارگر و خرده بورژوازی خواهد شد و در نتیجه، انقلاب توده ای را یک مرحله دیگر به عقب خواهد انداخت.

۵۸/۴/۲۵

## تفسیر واژه ها

## تجربه Experience

تجربه، یعنی فلسفی دیرین، بازتاب حسی جهان خارجی است. بنابر نگرشهای تجربه گرائی و احساس گرائی، تجربه منبع تمامی شناخت است. ماده گرائی نیز منبع خارجی — عینی تجربه را مستقل از ذهن و شعور می پذیرد. ماده گرائی سده های هفدهم و هژدهم میلادی، تجربه را برآیند ادراک انفعالی جهان خارجی می پنداشت ولی باید دانست که تجربه حسی بخودی خود به شناخت عام و ضروری نمی رسد و تنها به وجه خارجی و سطحی پدیده های جهان عینی دست می یابد. در پاسخ به عیوب ماده گرائی مشاهده ای در تعبیر مفهوم تجربه، از یکسو خردگرائی و از سوی دیگر آگنوستیسیسم (لاادری گری) و انگار گرائی ذهنی پدید آمدند. مکتب اخیر تجربه را تا حد حالات گونه گون شعور شناسنده (عواطف، احساسات، ادراکات، ترکیبات ذهنی اندیشه) تنزل

می دهد در حالی که منبع آن «حالات را یا نا — دیده می گیرد یا اصولاً» غیر قابل شناخت اعلام میکند. از این لحاظ کانت نگرش ویژه ای داشت. وی بر این باور بود که تأثیر نامرتب عین (شیئی فی نفسه) بر شعور، تنها هنگامی بصورت تجربه در می آید که شکل های از پیشی (a priori) عقل (مقوله های ۱۲ گانه کانت) آنرا تنظیم کرده باشد. باید دانست این نظریه کانت با وجود وجه ایده آلیستی اش، حاوی معنای عقلانی و درست نیز هست، بدین معنی که بر مفهوم فعالیت شعور در فرایند شناخت تأکید دارد. اثبات گرائی (پوزیتیویسم) معاصر که تجربه را به حسیات، عواطف حسی انسان و جز آنها تنزل می دهد، در عمل امکان و ضرورت طرح و حل پرسش آنچه در پس این تجربه قرار دارد — یعنی وجود جهان واقعی مستقل از شعور — را انکار می کند و آنرا "پرسش کاذب" می داند. نگرش علمی عبارت از این است که تجربه،



نسبت به واقعیت عینی ثانوی و اشتقاقی است ولی محتوای انفعالی شعور هم نیست بلکه برآیند فعالیت عملی انسان بر روی جهان خارجی است. در جریان این فعالیت، روابط، خواص و قوانین ضروری پدیده ها کشف می شوند؛ شیوه ها و وسائل منطقی و عقلانی فعالیت، شناخته شده مورد آزمایش قرار می گیرند و الخ... بنا بر این تجربه، هم بعنوان تأثیر متقابل ذهن اجتماعی با جهان بیرونی و هم بمنابۀ برآیند این تأثیر متقابل معنی می دهد. به این تعبیر، تجربه، همانا مجموع فعالیت عملی اجتماع است. به تعریف دیگر، تجربه عبارت از وسیله مقدماتی غنی شدن علم و کمال بخشیدن به تئوری و پراتیک است.

### تجربه گرایی Empiricism

برداشتی از نظریه شناخت که بنا بر آن، تجربه حسی یگانه منبع شناخت است و تأکید می کند که سراسر شناخت بر تجربه استوار است و از راه تجربه حاصل می آید. تجربه گرایی ایده آلیستی (برکلی، هیوم، ماخ، آوناریوس، و دیگران)، تجربه را به مجموع احساس ها یا تصورات محدود می کند و این نگرش را نمی پذیرد که تجربه بر جهان بیرونی استوار است. تجربه گرایی ماتریالیستی (فرانسس بیکن، هابس، لاک و ماتریالیستهای سده هژدهم فرانسه) بر این عقیده است که جهان بیرونی (عینی) مستقل از شعور، خاستگاه تجربه حسی است؛ ولی تضاد اساسی میان تجربه

اعتنائی به پاره های امکانات ذهنی انسان لازم می آید. مثلاً "شمردن" مجموع عددهای طبیعی ممکن است ولی اگر ما آن امکان را کنار بگذاریم به تجریدی از بی نهایت واقعی خواهیم رسید. مفاهیم و مقوله های گوناگون - ماده، حرکت، ارزش، انسان، حیوان، اندیشه، زیبایی و جز آنها - برآیند تجرید است. سراسر شناخت ما از اشیا بطور اجتناب ناپذیر وابسته فرایند های تجرید است. بدون تجرید و انتزاع، افشای ماهیت پاره یافتن به "زرقنای" یک شیئی امکان پذیر نیست. تجربه اشیا، جدا کردن وجوه ماهوی آنها و تحلیل همه جانبه شان، بشکل "خالص"، این همه، مولود فعل ذهنی تجرید است. تجرید هر چیز مثلاً یک قانون طبیعی، یک ارزش یا به بیان بهتر، هر تجرید علمی، طبیعت را ژرف تر، حقیقی تر و کاملتر منعکس می کند. در فلسفه، بطور کلی دو استنباط اساساً متفاوت از تجرید یا انتزاع ارائه شده است: یکی تجرید را برآیند فعالیت عملی و شناختی انسان در رابطه اش با جهان عینی (برون ذهنی) می داند (ماتریالیسم) و دیگری که آنرا فقط برآیند فعالیت ذهنی - مستقل از جهان عینی و فعالیت عملی انسان - می شناسد (ایده آلیسم).

مفهوم تجرید یا انتزاع بمعنی پنداشت یکسویی و ناقصی که هیچگونه وجه مشترکی با اشیا واقعی ندارد نیز بکار رفته است.

گرائی و خرد گرائی (راسیونالیسم) بر سر خاستگاه یا منبع شناخت نیست. برخی خرد گرایان موافقتند که هیچ چیز در عقل وجود ندارد که قبلاً در احساس ها بوجود نیامده باشد. نکته مورد اختلاف این است که تجربه - گرائی، وجه عام و ضروری شناخت را نه از عقل (شعور) بلکه از تجربه استنتاج می کند. زیر تأثیر مکتب خرد گرائی، برخی تجربه گرایان (مانند هابس و هیوم) بدین نتیجه رسیدند که تجربه نمی تواند به شناخت، هیچگونه معنی ضروری و عام ببخشد. عیوب تجربه گرائی عبارتند از: مسالغه متافیزیکی در نقش تجربه، کم بها دادن به نقش تجرید ذهنی و نگرش های علمی در شناخت و انکار نقش فعال و استقلال نسبی اندیشه.

راسیونالیسم در نقطه مقابل تجربه گرائی، مکتبی در نظریه شناخت است که بموجب آن، عام و ضروری - صفات منطقی شناخت حقیقی - نه از تجربه و تعمیم آن بلکه تنها از خود مفاهیم از پیش موجود در شعور استنتاج می تواند شد.

### تجرید Abstraction

تجرید یا انتزاع، آن وجه یا شکل شناخت است که بطور ذهنی، خواص یک شیئی یا روابط میان خواص آن شیئی را از اشیا دیگر جدا می کند. این عمل و نیز برآیند آنرا تجرید یا استزاع گویند. در جریان تجرید، گاه بی

شیئی فی نفسه Thing-in-itself

و

شیئی برای ما Thing - for us

واژه فلسفی نخستین، دلالت دارد بر وجود خود بخودی اشیا مستقل از ما و شناخت ما؛ واژه دومی بمعنی اشیا است بدانگونه که در جریان شناخت خود را به ما می نمایاند. واژه های مزبور در سده هژدهم اهمیت یافت، هنگامی که اعلام شد که راه یافتن به کنه اشیا فی نفسه غیر ممکن است. این نکته را در آغاز لاک (فیلسوف انگلیسی) باب کرد و کانت آنرا به تفصیل گسترش داد. بموجب این مفهوم انسان فقط به پدیدارها یا نمودها که کاملاً از اشیا فی نفسه برکنار است دست خواهد یافت. بمعنی بهتر، شناخت ما از جهان اعتبار کافی و وافی ندارد. در نزد کانت، شیئی فی نفسه بمعنی گهرهایی که در ورای حسیات، ناشناختنی و دسترس ناپذیر به تجربه هستند، نیز هست؛ مانند خدا، آزادی و جز آن (ترانسندنتال). ماتریالیسم دیالکتیک از این قضیه آغاز می کند که شناخت جامع و کامل از اشیا امکان پذیر است و به شناخت همچون جریان برگرداندن "شیئی فی نفسه" به "شیئی برای ما" می نگرد.